کریش خروج شخصی در آخر الزمان که کوکب جهان افروز است که روی
زمین را بنور رب کریم شارق گرداند هم متفق علیه است و یهود
بانتظار مقدم همایون اوقات میگذرانیدند و بیست روز او
و روز استوا الست بعد از خلق عالم و یهود اجماع کردند که چون
حضرت کبریای الهی از خلق سموات و ارض فراغت یافت بر عرش
استوا فرمود و بر قفا مستلقی گشت و وجه بهیچ گونه یکی پا را دیگر
نهاد و فرقه از ایشان گویند که آن شش روز شش هزار سال است زیرا
که روزی نزد کبریای الهی بموجب هزار سال است که میر قمری عدد کنند و
این زمان از ابتدای خلق آدم تا زمان ما عدد فرمود باین شش هزار
سال اتمام خلق شد و چون خلق بنهایت رسید ابتدای او امر است
و از ابتدای امر استوا بر عرش بود و فراغ از خلق امر نیست که در ماضی
واقع شد بلکه در مستقبل خواهد شد هر ایام را با الوف عدد کنیم
ما دضادي اثر مسیحا ند پیناو عم که یحیی بود بعد از موسی علی نبینا
و علیه مبعوث بود بحق و کتاب تورات بمقدوم کریش بشارت داده
شد و بنا به کمالش بحون باآیات ظاهره و بینات باهره مشرف
بود و براة اکمه و ابرص بلکه وجود هدا برایات وذات بنوع سماء
آیتی بود کامل بر صدق نبوتش چه پیدا شدن عنصر هدا بتشریع
نبوت نطق و اقتدارش بر نطق فصاحت آیات تا دیه مدة تعلیم او

۱۹۱۸۸
۲۱۰۳۵۳
کریش خروج شخصی در آخر الزمان که کوکب جهان افروز است که روی
زمین را بنور رب کریم شارق گرداند هم متفق علیه است و یهود
بانتظار مقدم همایون اوقات میگذرانیدند و بیست روز او
و روز استوا الست بعد از خلق عالم و یهود اجماع کردند که چون
حضرت کبریای الهی از خلق سموات و ارض فراغت یافت بر عرش
استوا فرمود و بر قفا مستلقی گشت و وجه بهیچ گونه یکی پا را دیگر
نهاد و فرقه از ایشان گویند که آن شش روز شش هزار سال است زیرا
که روزی نزد کبریای الهی بموجب هزار سال است که میر قمری عدد کنند و
این زمان از ابتدای خلق آدم تا زمان ما عدد فرمود باین شش هزار
سال اتمام خلق شد و چون خلق بنهایت رسید ابتدای او امر است
و از ابتدای امر استوا بر عرش بود و فراغ از خلق امر نیست که در ماضی
واقع شد بلکه در مستقبل خواهد شد هر ایام را با الوف عدد کنیم
ما دضادي اثر مسیحا ند پیناو عم که یحیی بود بعد از موسی علی نبینا
و علیه مبعوث بود بحق و کتاب تورات بمقدوم کریش بشارت داده
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب رساله در ادیان و مذاهب
مؤلف —
مترجم
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۳۵۳
شمارهٔ قفسه ۱۹۱۸۸
خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۱۹۱۸۸

آنکه جمیع انبیا را مشرف شدند بوحی در چهل سالگی بود و وحی کامل شد بانطلاق
در وحی و وقوع پذیرفت و تمامی این آیات باهم بر صدق رسالتش
دلالت کنند و آنحضرت را وحی بابلاغ در سی سالگی واقع شد و دعوت
اهتدا آیتش سه سال و سه ماه و سه روز چون باسمان مرفوع
شد حواریان و غیر ایشان اختلاف کردند و اختلاف ایشان بدو
امر عاید میشود یکی نزول و اتصال و تجسد کلمه و دوم کیفیت
صعود و اتصال بملایکه و توحد کلمه اما او حکم کردند بتجسد کلمه و
ایشان را در کیفیت اتحاد و تجسد سخنی است بعضی گویند بر جسد
شارق گشت چنانچه نور بر جسم شفاف و بعضی گویند منطبع شد
در جسد چنانچه انطباع نقش در موم و بعضی گویند مندرج شد
لاهوت در ناسوت و بعضی گویند کلمه ممازج جسد مسیح شد چنانچه
شیر ممازج اب شود و جمهور نصاری برآنند اقوام اثبات کرده اند گفتند ت
باری تعالی جوهری واحد است یعنی بنفس خویش قایم است نه انکه با
حجمی و تحیز بلکه واحد بجوهریت و ثالث باقنومیت باشد و مراد حد
باقانیم صفاتست بمثل وجود و حیات و علم و اب و ابن و روح القدس
و از اقانیم علم مدرع متجسد شد نه دیگر اقانیم و در اصول اختلاف کرده اند
بعضی گویند مقتول شد و او را صلب کردند که یهود نقشد آن جمعی
مبادرت نمودند از روی حسد و بغی و انکار نبوت و حط در

علو در

علو درجه مسیح آنحضرت لیکن قتل جایز نتوانند بود و کشتند کمال محض
انسانی در مسیح است در نبوت و امامت و ملکیت و بعضی انبیا غیر
از مسیح باین خصال موصوف شدند و بعضی ببعض این خصالست
کانه و مسیح علی نبینا و علیهم درجه او اعلی است از دیگر درجه زیرا که انبیا
نتوانند کرد و آنحضرت که بیاید منافی که پیش ذنوب آدم علی نبینا
و هم مغفور شد و گویند آنحضرت که محاسبه خلق میکند و ایشان را
در نزول اختلافست گویند پیش از روز قیامت نزول کرده واقع
چنانچه اهل اسلام گویند و بعضی گویند نزول نیست الا روز قیامه
و آنحضرت بعد از آنکه مقتول و مصلوب گشت نزول نمود و بعضی
کیش دا شمعون صفا بدید و با او مکالمه نمود و وصیت کرد و بار باسمان سمان
صعود نمود و شمعون صفا از افضل حواریان بود از روی علم و
زهد غیر از آنکه فولوس امر او را مشوش کرده در اوضاع شریک او شد
و اسالیب کلام او را تغیر کردانید و بکلام فلاسفه و وساوس خاطر
خویش خلط کرد مصنف اصل کتاب گوید فولوس رسالها الراسه که
بیونانیان نوشته بود شمعون با آنکه شماطت میکند که منزل عیسی علیه
نبیا و هم چون دیگر انبیا است این ظن باطل است و این گمان نه چنانست
چه مثل عیسی چون ملک بزد انست که ابراهیم علی نبینا و علیهم السلام آن بکر
ابکالملک عشول بیدا دو هد خوش ابراهیم دعاء برکت کرد و مسیح سر بار خویش

قرابی از شفاعت او حرز بیغمبر باید که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه
وملکائیه کویند ناسوت کلی است نه جزوی و قدیم ازلی است و از مریم
متولد شد الهی ازلی و قتل وصلب بر ناسوت است و بر لاهوت هر دو
هرآینه بر حضرت کبریای جلال اطلاق ابوة کنند و بر مسیح بنوت زیرا که
در انجیل دیده که المسیح انت الابن الوحید وازین جهت شمعون با عیسی کفت
انک ابن الله حقا و بی شبهه سخن شمعون از مجاز لغوی تواند بود
چنانکه طالبان دنیا را کویند که ابنا دنیا و طالبان آخرت را کویند
ابنا آخرت اما آنچه در انجیل واقع است اشارت بآنست از بنی آدم تو
که مسیحی فرزند یکانه متوحدی در کمالات هرآینه کردان شبهه بر خاطر
مستقیم نتواند نشاند که طایفه ملکائیه را شد و در کلام مسیح واقع شده
خطاب بحواریان که من شما را میکویم و شما خود را دوست دارید
و بر دشمنان خویش دعا برکت کنید و با بغضای خویش دعا احسان
کنید تا یکی نکوید را ابنا ابیکم الذی هو فی السما الذی هو اشرق شمسه علی
الصالحین والفجرة وتنزیل قطره علی الابرار والاشرار که اجزا از طایفه مستشهد
ظن باطل خویش ساخته از کلام هدایت نظام مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام اینست که بعربی مذکور کشت و این نسخه فصیحی است که
مصدر سخن حضرت بود شعار سخن را بان مفتتح فرمود یعنی که فایده
این نوع اعمال و اخلاق که شما را بآن هدایت کردم انست که شما اکر

کرد و عجب آنکه در اناجیل منقول است که حضرت کبریای شان با مسیح فرمود تو
پسر یکانه منی و هر که بآن دولت مشرف باشد چکونه کسی از بشر با او مثل
شود و چهار نفر اند حواریان که جمع شدند و هر یک جمع انجیل مسمی کردند
متی و لوقا و مارقوس و یوحنا خاتم انجیل است متی و در متی چنان
است که عیسی فرمود من میفرستم شما را بنام چنانچه پدر من را بشما فرستاد
و ام را باب وام و روح القدس و فاتحه انجیل از یوحنا مفتح
کشت بر قدیم ازلی است و بعد از آن نصاری متفرق شدند بهفتاد
و دو فرقه بزرکان ایشان سه فرقه اند ملکائیه و نسطوریه و یعقوبیه
و متفرق کشتند این فرقه بالسانیه والیانیه و مقدانوسیه و سابلیه
و بطسوسیه و بولیه و دیکر فرقها من ذلک ملکائیه اصحاب ملکا که
در روم ظاهر شد و بروم مستولی شد و بیشتر روم ملکائیه اند
کفته چون کلمه بجسد مسیح متحد کشت و بناسوت او متدرع کشت و
مراد ایشان بکلمه اقنوم علم است و بروح القدس اقنوم حیوة و علم
بیشتر را نکه متدرع شود مسیح ابن نکویند و بعضی این طایفه کویند
کلمه مازج جسد مسیح کشت چنانچه مازج شیر شود با آب یا مازج شیر
شود با آب مازج شیر شود و این طایفه تصریح کرده اند که جوهر غیر
اقانیم است و اثبات کردن جوهر ایشان را مانند موصوف و صفت است
و ازین تخیل کرده اند باثبات تثلیث قایل شده اند که عطاوی خبر

وثانیا

بپدری متویدکه در آسمانست که شعاع اقبالش بر صالح و فاجر می تابد و
ازان احسانش بر نیکوکار و بدکار می بارد و دیگر فرموده و نیکو نوا تاسن
کما ان اباکم الذی فی السماء قال انظروا صد قاتکم لا تعطوها قدام الناس
لتراوهم فلا یکون اجرا عند ابیکم الذی فی السماء بل نتیجه وفایده دیگر
از نصایح بجز اثار انکه فرمود تمام باشید چنانچه پدر ان شما که در آسمان
است این فحوای سخنی است که حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم
فرموده طایفه نصاری را از ظاهر این استدلال بر اوهام واهی چون شرک
کردند هوشمندان نکته دان اگر مراة قبول بصیقل توفیق زدوده دارند
حقیقت این سخنان چنان نموده شود که از کلام معجز نظام حضرت نبوت
شعار مسیح علی نبینا وعم که زنگ این شبهه واهی پیرامون تحقیق ان نتوا د
کشت وهر بدایتی اینان از تمهیدی ناگزیر است وان تمهید انست که
انبیا علی نبینا وعم چون مبعوث اند جهت ارشاد وهدایت خلق در کلام
وحی التیام ایشان مجازات ملایم باشد تا حقایق کلمات هدایت آیات
را با فهام انام نزدیک کرده باشند وبواسطه ضیق حوصله شغلان سخن
حقایق آیات خویش در کسوت تمثیلات نمایند تا دقایق کلام هدایت
انجام دادن شک جای دارد که بر اب افزود اوردند چون این تمهید را
بر امرا و تعقل جلوه داری چنان دان که حضرت مسیح علی نبینا وعلیهم که
موثر وموجدات تعبیر فرموده وار مثال نظایر این جز اسباب علتی وسبب بلائی

اینست

اینست وپرورنده وتربیت دهنده آنست چنانچه در سبیل اکمال وپرو
عبداست پس در کلام معجز نظام فرموده که شما پسر پدری باشید که
در آسمانست یعنی صلاحیت قبول حضرت ربوبیت شما را ماده بدید آید
وچون حضرت نبوت شعار تنزیل مدارک شغلان فرموده در بن سخن
توضیحی دیگر که در مبادی شعور شغلان چنان روشن است موصوف
داشت که در آسمانست واگرچه مرادش کبریای احدیت از استقرار
در مکان منزه است بعد از انکه جهت اطمینان شغلان در دو محل
در صدر این افاضه تنزیل بمدارک شغلان فرموده بار اصل سخن
چنانچه لایق قدس جلال کبریایی باشد منقح داشته که شعاع لقا ب
انعاش بر صالح و فاجر می تابد و باران احسانش بر نیکوکار و
بدکاری بارد تا دفع خلجان وهمی بشبهه نصاری شده فرموده باشند
که اطلاق اب بمنزله مدارک شغلان نیست و مرادش جلال احدیت
را الالیش این کو بر افاقت منزه است چه مرادش فرموده ان اطلاق را
بصفتی که ملایم ابوت نیست زیرا که اب را عرفان نسبت احسان او با
اولاد صالح وفاجر برابر نتواند بود تا هوشمند نکته دان دریابد که
بین کلام بر تشبیه است واخار این جسارت که سلکانیه را داس بحث کرده
از زیاده اشتغال بیرون اورده در محلی دیگر از کلام معجز التیام اشارت فر
موده که نو لد بات موثر و مفیض است چه فرموده که تکونوا امین کمان

اباو کم الذین فی السماء تمام کرملائکه را نیز باب تعبیر کرد و سخنی که ایشان در
حالت صلب علی نبینا وعلیه السلام نقل کردند و هم دلیل این شبهه راهی داین
غلط و تباهی دانسته اند هم تصریح است بانکه مراد باب موثر است چه
نقل کنند که در حالت صلب فرمود که میروم پیش پدر من و پدر شما و
درین سخن ظاهر است که باب و موجد خواسته چه بزعم فاسد ایشان
ابوه حضرت کبریاء مختص بمسیح و چون در کلام معجز التیام مسیح علی
نبینا و علیه درین نسبت ایشان را شریک فرمود درا بودن کبریاء او موز کار
هوشیار داند که مذاق سخن همایون جاشنی دارد که ذهن نقایش بان
شیرین داشت اگر کوی اسمان کبریاء الهی بتوفیق و اذن حلیت دارد و از
اطلاق الفاظ موهم احتراز واجبست چگونه تواند شد که مسیح علی نبینا
وعلیه اطلاق اب بر کبریاء جلال فرمود جواب آنست باشد که مقرر داشتن
این قانون شرع مصطفوی است که خراج قابلیت خلایق از سابقا به
ان هر روز باعتدال کمال متقارب گشته اما سخن مسیح باطایفه
از جاهلی بود که مزاج استعداد ایشان باعتدال نزدیک نگشته بود
و بجانب نفی و تعطیل مایل بودند هر اینه اهتمام شارع علی نبینا و علیه
بان که منبعث بود سرایمگی ایشان از نفی و تعطیل مندفع فرماید
باین نوع جلاب که حضرت خاتمی علیه افضل الصلوة والتسلیم مرضی
لعتر که معالجه فرمود علاج کرده بیشتر بود ایشان را باید جلاب نوشت

معالج

از

از حوصله ایشان افزون بود هر اینه قانونی که از شارع خاتم علیه افضل
الصلوة بواسطه قبول حوصله استعداد مزاج کریمان دو خیر مستفاد
دارد انطباق آن شرع سابق که مزاج استهال آن از اعتدال استعداد
قبول ان حوصله شعور قاصر باشد واجب نیست سیما که صاحب آن
اطلاق شارع آن امر باشد و چون این کتاب عرصه تعرض امور
کاران مرتضی محمد است علیه و علی عشیرته الصلوة والتحیات و
مدارک ادراک خلجان اوهام تفاوت بسیار می باشد همان بیان از
نسق اصل کتاب بیجا نیست و اینجا در اصل کتاب از آن اثر نیست
و از نوع چین کلام التیام مسیح علی نبینا وعلیه ظلام ابهام این شبهه را دور کن
و لجبوت دنا ساحت شعور ناظران از خاشاک اشتباک مشکوک
مصفی داشته باشند تا شد من الله التوفیق الهدایة و بار سبق اصل
کتاب انجام کلام معطوف کردد مصنف اصل کتاب گوید از نوشتن
جون بان قایل شد که قدیم حضرت کبریاء الهی است و مسیح مخلوق است
در شهر قسطنطنیه فرق نصاری از بطارقه و مطارنه و اساقفه
اتفاق کردند و بحضور ملک ایشان جمع شدند درین سخن که
مذکور خواهد شد ان عقلا و دعوتنا اتفاق کردند و سخن این
است که ایمان دادیم و ... دادیم بخدای یکتائی که پدر است و مالک و
خداوند هم خیر است و آفریدگار هرچه دیدن توان و هرچه دیدن

نتوان و باور بداری بیک بشر مسیح که ابن الله و مصنوع نیست بلکه
حقست و از الحق منبعث گشته از جوهر پدر و در دست او ست هم
عوالم و هر چیز که از جهت ما و خلاص ماست از آسمان فرود آمد و
از روح القدس متجسد گشت و از مریم بتول متولد شد و در زمان
فیلاطوس مصلوب گشت و مدفون گردانیدن آورد در روز سیم
از قبر برخاست و با سمان متصاعد گشت و در یمین پدر بنشست و
بعد از آنکه دیگر فرود آید جهت قضا کردن میان احیا و اموات و
باور داد بمرسید روح القدس که بدر بیخ کشته بودن بعبود
که عفو خطایا باشد و بجماعت قدسی مسیحی جاثلیقی و بقیام ابدان با
و بحیوه دایمی ابد الابدین و این اتفاقیست که در کرت اولی کردند
برین کلمات اشارت است بحشر ابدان و طایفه از نصاری قایلند بحشر
ارواح نه بحشر ابدان و طایفه از نصاری گویند عاقبت اشرار در قیامت غم
است و حزن نادانی و عاقبت اخیار سرور دست و فرح علم و انکار
کرده اند که در جنت نکاح است و اکل و شرب و اما امحو که او معطی
نقایعیات نصاری گویند وعده فرمود مطیعان را و عاصیان را هم
وعید فرمود و مخالفت وعده نشاید و لایق کرم نیست و مخالفت
وعید توان و عذاب عصاة نفرماید و ظلم خلایق بشر و دو سعا دة
و هم نعیم باید زیرا که عقاب ابدی لایق بجوار نیست

اصحاب

اصحاب نسطور حکیم که در زمان مامون ظاهر شد و در انجیل تصرف کرد
بحکم رای خویش و نسبت او با نصاری نسبت معتزله است باین شریعه نسطور
گوید حضرت کبریا جلال یکی است که سه اقنیم دارد وجود و حیوة و
علم دانایم زیرا که بر ذات نیست و ذات عین نیست و کلمه بجسد گشت
بجسد عیسی بیامد نه بطریق امتزاج چنانچه ملکانیه گویند و نه
بطریق ظهور چنانچه یعقوبیه گویند لیکن بچون تابش آفتابست از
انگینه یا بچون ظهور نقش در خاتم و راست به مذاهب بمذهب نسطور
ادراکی است که ابی هاشم اثبات میکند و مراد او بانکه واحد الجوهر
است که مرکب از دو جنس نیست بلکه بسیط و واحد است و حیوة و
علم را دو جوهر میگرداند و بر عالم راو تفسیر میکند عالم را بصاحب و بحکمت
بخن راجع است با ثبات انکه کبریا جلال موجود است حی ناطق چنانکه
فلاسفه گویند در حد انسان الا آنست که این معانی در انسان متغیر
میشود از ان رو که مرکب و حضرت کبریا جوهریست بسیط غیر مرکب
و بعض از نصاری اثبات میکنند مر حضرت کبریا الهی را صفاتی چند
دیگر که بمنزله قدرت و ارادت باشند و لم از حکم اقانیم ندهند چنانچه
حیوة و علم را هر واقنوم کردند و بعضی گویند اسم الله منطبق بر هر یک از
اقانیم است و زعم ایشان انست که لابزال متولد است از اب نه که
ولادت تجدد و تخمید میشود که مسیح هر این حدوث راجع میشود

ناسوت هر اینه جمع بین جوهر الهی و انسانی باشد که دیگر عیسی متحد گشت
و الا انسان اتحاد پذیرفته و این دو جوهر و دو اقنوم طبیعی است جوهر
محدث الهی تام و انسانی تام و اتحاد قدیم را باطل ساخت و حدوث
حادث را باطل نگردانید لیکن هر دو بحیی واحد شدند و گاه باشد
که تعبیر بعبارت کنند در محل جوهر طبیعه گویند و در محل اقنوم شخص
انسان در قتل و صلب مخالف قول ملکانیه اند و یعقوبیه گویند
قتل بر مسیح از جهت ناسوت او بود از جهت لاهوت زیرا که قابل
الام نیست و بوطسوس و بولس سماطی گویند اله واحد است و ابتدا
مسیح از مریم بود علیهما السلام و بنده صالح است مخلوق که حضرت کبریا
احدیت او را بطاعت خویش مکرم و مشرف فرموده است و او را ابن
نام کرد از جهت ولادت و آن نسطور برقومی اند که ایشان را نصرانیان
خوانند با نسطور قایل شده قایل اند و گویند چون شخص در
عبادت اجتهاد کند و از گوشت و چربی خوردن اجتناب کند و شهوات
نفسانی و حیوانی را ترک کند جوهر او صافی شود چنانچه ملکوت
بر او منکشف گردد و حضرت کبریا عمت قدرته بجهر و اشکار بیند
و آنچه در غیب باشد بر او منکشف شود هر اینه در زمین و آسمان
هیچ بر او پوشیده نماند و بعضی از نسطوریه نفی تشبیه کنند و اثبات
قول کنند بقدر خیر و شر که از عبد است چنانچه قدریه گویند

دیگر

اصحاب یعقوب اقانیم ثلثه اند چنانچه مذکور گشت الا
آنکه گویند کلمه بلحم و دم منقلب میشود هر اینه حضرت الوهیت
را از بطاوی قول ایشان قرآن کریم و فرقان عظیم خبر نمود
و بجزولی رد شده که لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم
و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شده و ناسوت مسیح است و
حق در ناسوت مسیح ظهور پذیرفته نه بطریق حلول جزوی در
ناسوت و نه آنکه بکلی که حکم صنعت داشته باشد متحد گشته باشد
با ناسوت بلکه مسیح حضرت الهیت است چنانچه گویند ملک بصورت
بشر ظاهر شد چنانچه بفحوای کریمه کتاب قرآنی از آن افصاح فرموده
از جبرئیل که فتمثل لها بشرا سویا و اکثر یعقوبیه بر آنند که مسیح
جوهریست واحد و اقنومی واحد الا آنکه مرکب از دو جوهر است
و گاه گویند طبیعتی واحد است که از دو طبیعت التیام یافته از جوهر
اله قدیم و جوهر انسان حادث مرکب و متلبس شده چنانچه نفس و
بدن ایتلاف یافته باشد هر اینه کبریای الهیه و انسانیه مسیح یک
جوهر شده و ملیه اقنوم گشت هم انسانست و هم اله گویند انسان
مبدل بالکثه و نگویند انسان بالمتبدل شده و مثالی از ان زغال و آتش
دارند گویند فحم و آتش اندازند و گویند فحم آتش است و نگویند
آتش فحم شده و در حقیقت نه آتش است مطلقا و نه فحم است بلکه

جهم است و زعم کرده اند که کلمه با بدن جزوی متحد گشت نه با بدن
کلی و گاه باشد که از اتحاد به اشراج و ادراع و حلول تعبیر کنند مانند
حلول صورت انسان در آینه روشن و هم اصحاب تثلیث اجماع کرده
اند بر آنکه قدیم جایز گشت که متحد شود به دیگر اقانیم و اجماع کرده
اند بر آنکه مسیح از مریم متولد گشت و مقتول و مصلوب شد و
در کیفیت آن اختلاف کرده اند ملکائیه گویند آنچه متولد شد از
مریم الربود و ملکائیه چون اعتقاد کردند که مسیح ناسوتی کلی
ازلی است و مریم ناسوت جزوی و از وی کلی متولد نشود و گویند
اقنوم قدیم متولد شد و یعقوبیه چون اعتقاد کرده اند که مسیح
جوهریست از دو جوهر و الاه است که متولد شده گویند از مریم
الهی متولد شد تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا و گویند قتل
وصلب بر جوهر واقع شد که از دو جوهر است و گویند اگر یکی از این
دو جوهر واقع شده که اتحاد باطل گشتی و بعضی را زعم است که
جوهر قدیم را دو جوهر ثابت است مسیح قدیم است از وجهی
و زعم یعقوبیه آنست که کلمه از مریم چیزی اخذ نکرد بلکه بر او مرور
کرد چنانکه در میزاب و آنچه از مسیح در رؤیای ابصار ظاهر شد مانند
خیال و صورت بود که در آینه ظاهر شود و الا مسیح جسم کثیف نبود
و قتل و صلب بر خیال الجسمانی واقع شد و این طایفه را البابیه گویند

فوقی

قومی از نصاری اند در شام و یمن و ارمینیه گویند الجهت مصلوب شد
تا ما خلاص یابیم و زعم بعضی آنکه کلمه احیاناً در مسیح داخل میگشت تا مصدر
آثار غریبه و محل صدور افعال عجیبه شد که صاحب برص را از مرض
خلاص میداد و مرده زنده میکرد اینَد و در بعض اوقات از وی مفارقت
میکرد تا بآلام و اوجاع مبتلا شد و طایفه از نصاری ملیادس است و از
اصحاب او حکی چنانست که چون مردم بملکوت اعلی عروج کنند هزار
سال بحوز رند و با شاهد و نکاح کنند بعد از آن بنعیمی رسند که
اریوس ایشان را وعده داده بود که تمام لذت و راحت و سرور باشند
که در آن راحت اکل و شرب و نکاح و مقدانوس گوید زعم کرده که
جوهر قدیم دو اقنوم است یکی ابن و دیگر اب و روح مخلوقست و
سابلیوس را زعم آنست که جوهری واحد است و اقنومی واحد و او
سه خاصیت دارد و یکی بجسد عیسی بن مریم متحد گشت و اریوس
را زعم آنست که حضرت کبریای الهی را روحی مخلوق هست که از سایر
ارواح اکبر است و آن روح میانه اب و ابن واسطه است که وحی باو
میآید و زعم کرده که مسیح ابتدا جوهری لطیف روحانی بود خالص
بی ترکیب و بجز از طبایع مخروج نبود و ازو سند ربع و سرمدی گشت بطبایع
اربعه ممتزج و چون بجسمی که از مریم ماخوذ بود متحد گشت و فرقه
بلکه الیوس را چون مخالفت ایشان کرده بود در بند ها او بکشتند منها

طایفه که ایشان را شبهه کتابی هست بیشتر مسموع سامعه ذکر کرده شد که
تحقیق کتاب بچه نوع تواند بود و سپس گشت که صحف ابراهیم خلیل علی
نبینا و علیه ایشان را شبهه کتاب هست چه ایشان گویند صحف کتاب
ماست و در آن مناهج علل و مسالک علمی هست اما علمی بتقدیر کیفیت
خلق و ابداع و تسویه مخلوقات بر نظامی که حکمت ازلی اراده استقامت
تواند بود و سنت سرمدی از اقتباص نماید و مقرر کرده اند
تقدیر هر چیز و هر ایزان قاهر نوع و صنف بقدر بنی که مقررات
هر آن صنف را قیام تواند نمود و هدایتی که سایر نیست در علم مقدار
این مقداری که دارند معلوم را و علم این دو نوع بیرون نیست و
اینست که در کتاب کریم و خطاب عظیم قرآنی وارد است که سبح اسم
ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی حضرت سبحانی
در طی کتاب منزل قرآنی از خلیل رحمن خبر میدهد والذی خلقنی فهو
یهدین و از موسی خبر میدهد والذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی اما
علیات تزکیه نفوس است از درن شبهات و اشتغال بانکار الیع
در طی اقامت عبادة و رفض شهوات دینه و اثبات سعادة اخروی
و حاصل نشود تمامی بلوغ بکمال معاد الا بتمامت این دو رکن یعنی
طهارت و شهادة و تمامی عامل ازین دو نوع بیرون نیست و
این در طی کتاب قرآنی وارد است قد افلح من تزکی و ذکر اسم

ربه

ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والاخرة خیر و ابقی و مجیئ در طی کتاب
منزل قرآنی مندرج است ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی
معین گشت که این صحف بر آن مشتمل است و فی الحقیقة این مجادله سر
معنوی و شاهدیست بر اعجاز کتاب کریم شاهدی قوی من ذلک
مجوس و اصحاب اثنین و مانویه و سایر فرق مجوس گویند دین
بزرگ ملة عظمی خلیل است علی نبینا و علیه زیرا که بعد از خلیل دعوة
انبیا که بودند دعوة بود که تعلق بر یه سعلق تواند است بود و ایشان ن
آن و قوه و ملک و شمشیر و هیبه بود که سبتبان بلاد حنیفه را دستور
داد زیرا که ملوک عجم تمام بر ملة ابراهیم بودند و تمام رعایا بر دین
ملوک بودند و ملوک ایشان را مرجعی بود که در جمیع تابع بحال سیر
دانش او اعتصاد نمودندی و او را موبد و موبدان گفتندی اعلم
علماء و احکم حکماء آن زمان بودی که ملوک بطاوعت فرمان او مشغول د
بودندی و از مطاوعت امر و نواهی او تجاوز ننمودندی و باحترام او
ساعی بودند چنانچه تعظیم سلاطین و بیشتر دعوة بنی اسرائیل در
بلاد شام بود و ماوراء شام از بلاد مغرب و کمتر بود که دعوة ایشان ن
ببلاد عجم رسید و فرق در آن زمان راجع بدو صنف شدندی یکی
صابیه یکی حنفا صابیه گویند ما محتاجیم در معرفت حضرت کبریای
الهی و در معرفت طاعت و اوامر و نواهی و احکام بتوسطی و لیکن این

متوسط البته بايد كه روحاني باشد نه جسماني زيرا كه روحاني زاكي و مطهر
است و بجواب ديد الارباب اقرب و جسماني بشر است متماثل و مجانس بس
تا خورد و آشامد از آنچه ما ميخوريم و مي آشاميم در ماده مصوره مماثل
باشد و گويند اگر اطاعت كنيد مثل متماثل خود را از خاسران و زيان
كاران باشيد ضعفا گويند ما محتاجيم در معرفت و طاعت بمتو
سطي كه از جنس بشر باشد كه در درجه و مرتبه بالاتر روحانيان باشد
و مماثل ما باشد در بشريه و از جهت روحانيت متضمن باشد
از آنچه از طرف روحانيه تلقي كنند و بما برسانند از جهت بشريه
و در مطاوي كتاب قرآني باين مصداق نص كريم وارد است قل
انما انا بشر مثلكم يوحي الي و قال عز و جل من قايل قل سبحان ربي بل
هل كنت الا بشرا رسولا و چون صابيه و اسير شدند كه اختصار كنند
و تا هيچ كلمات نمايند از ذوات روحانيات ملتجي شدند به كواكب سيارات
سبعه و بعض ثوابت اندهرانيه مفزع و ملجاء صابيه دوم سيارات
سبعه آمد و مفزع صابيه هند ثوابت و در اثناي كتاب تفصيل
مذاهب هريك مذكور خواهد شد ان شاء الله تعالي و بسياري كه
متولد شده اند هياكل با شخاص كه سميع و بصير نباشد و هيچ مكروهي هي
از آدمي دفع نتواند كرد فرقه اولي عبده كواكب اند و فرقه ثانيه
عبده اصنامند و خليل على نبينا و عليه م بكسر مذهبين و دو فرقه حنيفي

مبعوث

مبعوث بود و آنكه ملت حنيفي مسيحا معترف نباشند و بكسر عبده اصنام احتجاج
فرمود بقول و فعل اما كسب بقول فرمود با پدر خويش آزر لم تعبد
ما لا يبصر و لا يغني عنك شيا و بفعل تمام اصنام شكسته بتجربه فرمود
الا صنم بزرگتر اين صورت از خليل على نبينا و عليه م بقول و فعل الزام
فرقه عبده اصنام بود و از اين جهت از سطوت ارشاد خليل بفزاع آمدند
چنانچه مطاوي قرآن كريم از آن خبر فرموده و تلك حجتنا آتيناها ابراهيم
على قومه نرفع درجات من نشاء ان ربك حكيم عليم و در ابطال عبده
كواكب اولا داد و موافقت نمود و در آخر مخالفت تا الزام ابلغ باشد و
در افحام اقوي چه خليل على نبينا و عليه الصلوة و السلم در آن قول فرمود
كه فرمود هذا ربي مشرك نبود چنانچه در آن قول كه فرمود بل فعله
كبيرهم كاذب نبود چه سوق كلام بطريق الزام غير سوق كلام است
بر منهج التزام گويا بر طبق عقيده ايشان اجراء كلام فرموده تا در
ازالت مرض عناد ايشان انجح باشد و چون اظهار حجت فرموده و
تبيين محجه نمود تقرير ملت حنيفي فرموده كه ملت كبري و شريعت عليا
است و آن دين قيم است و ساير انبياء از اولاد كرم بر تقرير ملت حنيفي
فرمودند بتخصيص صاحب شريعت ما عليه الصلوة و السلام كه در تقرير
ملت خليل بغايت قصوي و نهايت مرقي اجتهاد فرموده و مجلش
آنكه توحيد آن اخص اركان ملت حنيفي و از اين دو نهج مشرك در

هر موضع از مواضع قرآنی بذکر قضایی مقترن است و از جمله آن موضع
حنیفا وما کان من المشرکین و مجوس چون دو اصل اثبات میکنند
وافتراق و مدبر قدیم که اقسام خیر و شر و نفع و ضر و امکان
صلاح و فساد کند هر اینه اثبات میکنند ثبوت مخالف زعم فاسد
ایشان باشد و این دو فصل را یکی نور و یکی ظلمت گویند و بفارسی
باشد یزدان و اهرمن و ایشان را درین سخن تفصیلی هست که مذهب
ایشان بران تفصیل مبنی است و مدار مسایل مجوس بر دو قاعده
است یکی بیان سبب خلاص نور از ظلمت و امتزاج را مبتدا
گویند و خلاص را معاد من ذلک مجوس چنانچه پیش گفته شد اثبات
دو اصل میکنند لا مجوس اصلی جایز نباشد که در قدیم ازلی باشد
بلکه نور ازلی باشد و ظلمت حادث و در سبب حدوث ظلمت اختلاف
دارند گویند نتواند بود که از ظلمت حادث شود و نور ظلمی جزو
را احداث نکند چگونه اصل شر از نور حادث شود و با نوار امری
دیگر در احداث نکند چگونه اصل شر از نور حادث شود و بلا
انوار امری که دیگر در احداث مشارک نتواند بود و دو قدم ساقم
نباشد و این ظاهر شد چنانچه مجوس گویند مبدا اول اشخاص
بشری کیومرث بود و گاه گویند زروان کبیر مبدا اشخاص
بود و نبی دیگر زرادشت بود و کیومرث را گویند آدم علیه السلام و

علیه

علیه الصلوة والسلام کیومرث بود و در تواریخ هند و عجم آنکه کیومرث
آدم بود و درین سخن اصحاب تواریخ مخالفت ایشان کردند من ذکر
کیومرث اصحاب مقدم اول کیومرث بود اثبات دو اصل
میکنند یزدان و اهرمن گویند یزدان قدیم ازلی است و اهرمن
مخلوق گفتند یزدان در نفس خویش فکر کرد که با و منازعی
بود جلال احدیت و احوال نتوانستی بود و این فکر ردی بود
مناسب طبیعت نور نبود ازین فکر ظلام حادث گشت و این فکر
را اهرمن گفتند و مطبوع بر شر و فتنه و فساد و اصرار دست اهرمن و
ظلام بر نور عاصی شدند و متمرد گشتند و محاربه میانه لشکر
نور و ظلام قایم شد و ملایکه درین محاربه متوسط شدند و
صلح کردند بر آنکه عالم سفلی اهرمن را باشد هفت هزار سال
بنو و منغلوب باشد و طایفه که در دنیا بودند پیشتر از صلح ایشان را
هلاک کردند بعد از آن شخصی پیدا شد و او را کیومرث گویند
و حیوانی که او را ثور گفتند هر دو مقتول شدند از مسقط راس
آن رجل ریباسی برآمد و از اصل ریباس شخصی متولد شد که
او را [illegible] گفتند و اصل تناسل بشر از آن بود از مسقط
راس ثور و انعام و سایر حیوانات نامت شد و زعم ایشان آنکه
نور آدمی را مختر گردانیده در حالتی که ارواح بودند بی اجساد

میانه آنکه ایشان را از مواضع اهرمن دفع کنند و میانه آنکه اجساد دیو شانند
با اهرمن محاربه کنند ایشان پس اجساد اختیار کنند و محاربه با اهرمن
از جهت نور و ظفر و نور دریافتن بجنود اهرمن و در کاه ظفر و
اهلاک جنود اهرمن قیامت باشد این سبب امتزاج است و این سبب خلاص
من ذلک روزوانیه گفتند نور ابداع اشخاص کرد از نور همه روحانی
و نورانی و ربانی لیکن شخص اعظم که نامش زروان است شک کرد در
چیزی از اشیاء اهرمن شیطان حادث شد ازین گفتند زمزمه کرد
زروان نه هزار و نهصد و نود و نه سال تا او را پسری متولد شود چون
پسر متولد نشود در نفس خویش متفکر شد و گفت این علم لا یثق و
مناسب نبود فکر او را همی حادث شد ازین هم اهرمن حادث شد و
اهرمن ازان علم احداث پدید رفت و هر دو در یک بطن بیامدند
اهرمن بخروج اقرب بود و اهرمن شیطان بحیلتی متوجه شد تا شق
شکم مادر او کند تا پیش از اهرمن از بطن مادر بیرون اید و دنیا بگیرد
و بعضی گویند چون بحضور زروان ممثل شد اهرمن بر شرارت
نفس خبث شریر او اطلاع یافت او را مطرود کرد اینک برفت
و بر دنیا اطلاع یافت و اهرمن را بر او اطلاع یافت او را مطرود
کرد اینک برفت و بر دنیا استیلا یافت و اهرمن را بر او تسلطی
بود اما اهرمن را بر بوبیت فراگرفتند و بپرستیدند مخصوص

داشتند

داشتند از جهت خیر و طهارت و صلاح و حسن اخلاق که بآن متصف بود
و بعضی از زروانیه را زعم آنست که لایزال باحضرت کبریا سبحانه تعالی
الله عما یقولون امر ردی یا عفونتی هست که مصدر حدوث شیطان
است و زعم ایشان آنکه دنیا از شرور و آفات سالم بود و اهلش
در خیر محض و نعیم خالص بود چون اهرمن حادث شد سستی و رو
فتنه حادث شد و اهرمن از تسلط بر مردم معزول بود حیله کرد
و باسمان متصاعد شد و بعضی گویند اهرمن در اسمان بود
زمین از و خالی بود حیله کرد تا اسمان بشکافت و برو فرو آمد
با متابعان از جنود خویش و نور با جنود ملائکه قرار جستند و
شیطان متابعت ایشان کرد تا در بهشت محاصره نمود کرد و
سه هزار سال محاربت کردند و شیطان ره نتوانست ملائکه متوسط
شدند و صلح کردند بر آنکه ابلیس و جنود او در شهر قرار خود
باشند باشند هفت هزار سال محاربت کردند و بعد ازان
بموضع باز کردند حضرت کبریای الهی تعالی الله عما یقولون صلاح
در احتمال مکروه از ابلیس و جنود او دانست و شرط منقضی شده
بود تا مده صلح انقضا پذیرد مردم در بلایا فتن و خرابی و محن
بدند تا انقضاء بمدت صلح با نعیم اول کنند و بار دیگر عرفوا
الشیطان شرط کرد که او را در اصال تمکین کنند و رب شیطان

در افعال ردیه معاونت کند و برین کونه جریان شرط از جانبین انعقاد
پذیرفت و دو عدل بر شرط اشهاد کردند و این دو عدل شمشیر
بر کشیدند و گفتند هرک ازین شرط بیرون رود باین شمشیر
سزا یابد مصنف اصل کتاب کوید هیچ عاقل را ظن نبرم که باین
نوع خرافات ضلالت قایل فریفته شود و گمان نبرم که هیچ صاحب
هوش این کونه ترهات باور هیچ التزام نماید چه هرک قاعده توفیق
به پیشگاه اشنایی حضرت کبریا و جلال فرو جا آورده باشد و شمه
از جلال عظمت و کمال کبریای حضرت جلال احدیت ملحوظ گردانیده
باشد باین کونه اعتقاد مضمحل و این صنف عنادات عاطل کی
گراید و چگونه ازین کونه مفاسد التزام نماید اعاذنا الله من هو
احسن فساد الاوهام ووفقنا عن سوی باخلع من ضلالات الاهمال
وهو ولی الانعام و از نا فرجام کلام مجوس نسبت است اجزا ضلال
اوهام اندکی فروتر است انکه ابو حامد و زنی حکایت کرده که ابلیس
لا یزال [illegible] شد بحیلتی تا بنور متقرب کشت و با این اتفاق بالتیسیر
در نور دست داخل کشت بعد از ان حضرت جلال احدیت این عالم را باو [illegible]
تا شبکه اضطراب دان محذول کردد شعاف خلق این عالم الجیس در
شبکه تعلق بعالم استیلا شد و از نشب و تعلق محبوس این عالم شد
و در مضایق حبس و مضطرب بماند و به انقطاع فتنه و ایصال ظلمات

[illegible] حضرت سلطان جلال احدیت [illegible] نور الظلمی [illegible]

احوال

احوال خلق را متعرض میشد و هرک بنعمت حیوة مشرف شود در عقد ممات می
انداخت و هرک بسعادت صحت سر افراز بود در خانه اسید شر علم اسقام
و امراض بری افراخت و هرک را بشادی بروی امال مفتوح بود بمحو
و ملال روزن امال او را مسدود میداشت و باین و سر دست تعرض ض
در دامن احوال خلق زده سابیصال مضرات متوجه کاینات است تا
روز قیامت از اول ظهور عالم تا انقضا روز بروز تا بقیامت از
سطوت سلطان او چیزی ناقص میشود تا او را قوتی نماند چون
روز قیامت باشد سلطان او فتور یابد و نیران او خمود پذیرد
و قوت او زایل شود و قدرت او مضمحل کردد و سرادق این نکال
در تضاعیف مطروح کردد وجود سراسر ظلمات باشد که آنرا
نهایتی و حدی بار دید بیاشد بعد از ان حضرت کبریای احدیت
اهل ادیان را جمع فرماید و ایشان را محاسبه کند و بطاعت و عصیان ن
شیطان جزا دهد اما مسیحیه کویند نور در محوضه نور متمحض متمحض
بود بعضی مسخ پذیرفت و بظلمت متبدل شد و طایفه چندیه
بدو اصل قایلند و ایشان تناسخ و حلول ابدان و احکام حلال و
حرام قایل نیستند و مصنف اصل کتاب کوید در هر امتی قومی
بودند مثل اباحیه و مزدکیه و زنادقه و قرامطه که ناموس دین
از انسانی رفتند مردم بمتابعت دین مضبوط بوده

اصحاب زرادشت بن پوروشت که ظهور او در زمان کشتاسف بن
لهراسب ملک عجم ظاهر شد و پدر او از آذربیجان بود و مادر او از ری
و نامش رغد بود زعم زرادشتیه آنست که اول ایشان از انبیا بود و ملوک
بود و اول ایشان کیومرث اول ملکی که قطع زمین بار کا حکومت زینت
داد و مقامش از اصطخر بود و بعد از و طهمورث برادرش بود
جم و بعد از جم انبیا بودند و ملوک از جمله ایشان منوچهر بود در
بابل نزول کرد و در ابجا رایت حکم بر افراشت زعم ایشان آنست
که موسی در زمان او ظاهر شد تا ملک بکشتاسف و لهراسب رسید
و در زمان کشتاسف زرادشت حکیم ظاهر شد و زعم کرد که حضرت
کبریا احدیت در وقت ظهور ابراز صحف اولی و کتب اعلی که از
لوح محفوظ گویند خلق فرمود و خلقی روحانی چون سه هزار
سال از این آفرینش بگذشت مشیت نافذ الهی بدان جمله نفاذ
یافت که در صورتها نور درخشنده صورت ترکیب ایشان از هوا
فرمود و هفتاد ملک مکرم را بان صور محفوف داشت و آفتاب
کواکب و زمین را بیافرید بعد آدم سه هزار سال غیر متحرک بود
و بعد از ان روح زرادشت را در شجر که در اعلی علیین بود انشا فرمود
و در قله کوهی از کوههای آذربیجان آن درخت را غرس فرمود
بعد از ان شیخ زرادشت بشیر گاو ممتزج گشت و پدر زرادشت

بیاشامید و ان شیخ نطفه او مصور گشت و در رحم مادرش مصور گشت
و شیطان بقصد او لوای تعرض بر افراخت و در منادی وجود او طرح
تغیر بینداخت مادر آواز از آسمان ندایی شنود که بند تغیر شیطان
از شیخ زرادشت بیاشامید و ان شیخ نطفه او مصور گشت و در
رحم مادرش مضغه گشت و شیطان بقصد او لوای تعرض بر افراخت
و در منادی وجود او طرح تغیر بینداخت گشود و تغیر شیطان ساخت
حال او را نفرمود و چون متولد شد لب بخنده بگشود و آوازه
بهجت کرد که هر که حاضر بود بشنود و طایفه بداندیشان اجتماع
کردند تا طفل زرادشت را در میان گاو و شیر و گوسفند و
گرگ بینداختند تا هر صنف از ان انواع مجالس خویش را تعرض
او جایز کردند تا استغنا یافت و سی سالگی رسید و حضرت کبریای
الهی او را برسالت برگزید و رقم نبوت بر ساخت قبول او کشید
وکشتاسف را بدین خود دعوت کرد و اجابت نمود و دین او مشتمل
بود بر عبادة حضرت ربوبیت و تکفیر شیطان و امر معروف و نهی
منکر و اجتناب از خباثت و گفت نور و ظلمت در اصل متضاد
و همچنین یزدان و اهرمن و این هر دو مبدا موجودات عالم اند و
ترکیبات از امتزاج نور و ظلمت حادث شد و حضرت کبریای الهی
خالق نور و ظلمت است و مبدا آن هر دو واحد است که از اشتراک

جهت و از ضد و ند منزه است و مر او را جای نبود و چون ظلمت را باری
تعالی منتسب دارد چنانچه روایت کرده شد لیکن خیر و شر و صلاح
و فساد و طهارت و خبث از امتزاج نور و ظلمت حاصل شد و اگر
این امتزاج نبودی عالم موجود نمی شد و نور و ظلمت حاصل شد
و اگر این امتزاج نبودی عالم و نور با ظلمت مقاومت میکرده تا نور
بظلمت غالب و خیر بر شر غلبه کند و خیر بعالم خویش باز گرفت
و شر بعالم انحطاط یافت و این سبب خلاص خواهد بود و نور و
ظلمت را بهم دیگر ممتزج فرمود بحکمتی که لایق ترکیب میدانست
و گاه گویند نور اصل است در وجود و ظلمت تابع است چنانچه
سایه با شخص که موجود می نماید و بحقیقت موجود نیست هر اینه
حضرت کبریائی نور را ابداع فرمود و ظلمت حاصل شد زیراکه
تضاد از ضرورات وجود است لاجرم وجود ظلمت ضروری باشد
در خلق واقع است نه بقصد اول چنانچه در ظل و شخص مصور گشت
و زرادشت را کتابی تقسیم عالم کرده بدو قسم گوید انچه در عالم
هست بدو قسم منقسم شود بخشش و کنش و مراد هر چه بر
و فعل هر یک بران دیگر مقدر است و بعد از ان در موارد تکلیف
سخن که گذشت و بسه قسم تقسیم کرد منش و کنش و گویش
مراد اعتقاد است و قول و فعل باین هر سه تکلیف تمام میشود

دین و

اگر هر یک ازین سه امر تقصیر کند از طاعت بیرون رود و چون
درین حرکات بر مقتضی دین باشد بفوز اکبر فایز شود و زرادشت را
معجزات بسیار بود از انجمله انکه زرادشت را حبس کردند
گشتاسف در ان حبس چون او را خلاص کردند قوایم فرس او از شکم
گشتاسف انطلاق پذیرفت و از جمله انکه در شهر دینور بر
اعمی بر گذشت و گیاهی معین بر ایشان نمود که این را عصر کنید
و در چشم ان اعمی تقاطر کردانید بینا شود چون اب ان
گیاه در چشم اعمی چکانیدند بینا شد این گونه احوال از قبیل
خاصیت ادویه شناختن باشد راهی بگونه معجزه ندارد و از مجوس
زرادشتیه صنفی است که انرا سیسانیه خوانند و رئیس ایشان
شخصی بود از روستاق نیشابور که ناحیه خواف بود و او بود
که بناء قلعه خواف خراسان کرد و در زمان ابو مسلم صاحب
الدوله خروج کرد در اصل زمزمی بود آتش پرستیدی ترک
آتش پرستی کرد و مجوس را بر پرستیدن آتش منع کرد و از برای
مجوس و پارسا کتابی... امر کرد ایشان را و امهات و بنات و اخوات
را بر ایشان حرام گردانید و امر کرد ایشان را که مستقبل آفتاب کرده
و بر یک زانو بنشینند و ان طایفه رباطات بنا کردند و اموال خویش
بران بذل کردند و از حیوانات انچه مرده بود نمیخوردند و حیوانی

کتابی وضع کرده

تا بر نشدندی ذبح نکردندی وایشان دشمن ترازمردم اندبا مجوس
آتش پرست موبد مجوس خواف را بحضرت ابو مسلم بردو او را بود در
جامع نیشابور مقتول کردند واصحاب خواف را بآسمان بردند بر
اسپی رهوار تو زود برهمین اسب رهوار فرود اید وازاعدا خویش
انتقام کشد واین طایفه بنبوت زرادشت اقرار دارند وملوک
زرادشت را تعظیم میکنند وازنوری که زرادشت در کتاب زند
وستا اخبار کرده آنست که در اخر زمان شخصی ظاهر شود که او را
استدر بیکا کویند یعنی دانایی که عالم بدیع وعلم زین دارد و
در زمان او شخصی ظاهر شود که او را بتیاره کویند وافت در
ملک او بازدید کند ودر کار او خلل انکیزد مدت بیست سال
از نقصان ان مدت استدر بیکا بر اهل عالم غالب شود وعالم را
بعکس این زین دارد وکار ها اینک که از اصل خویش کشته باشد
باز بحال استقامت اورد وجور وطغیان از عالم محو کند وکفر
او را منقاد شود ودین حق را نصرة بخشد ودران زمان امر
استقامت متواتر کرد وفتنه ومحنت زایل کردد
جهان که ارجهانی من علماء المجوس صنف داناء ایشان کویند در
مقالات مغالات زرادشت اورد در یادی که دین زرادشت
دعوة است بدین سارسان ومرد او را درست وملایکه که

آوردجود انداشتن هیچ وجه صواب نماید ازعرش وکرسی ولوح خاطر حکمت
امور آن دبیرستان عمل جه نقش در باید نمود وانکه کویند بتدبیران
امور معقول بصور جسمیه کرد اند امر بر وقف استقامت جریان یافته زیرا
که تغییر تفسیر است وتعریف از صور جسمی با مور عقلی تعبیر نمودن لایق
باشد ومطابق قانون صوابست جه شیخ فرماید ربما افاده که عقل بعد
محسوس را معقول نتواند کرد اما از امور معقول تعبیر بصور جسمیه کردن
موافق قانون توحید نتواند بود زیرا که شیخ میفرماید معقول در
ذات خویش از شوایب ماده ولواحق ان بریست وصور جسمی مادی
باشد وبری از ماده را بمادی تعبیر نکنند جه تعبیر تفسیر است وتعریف
ومورد از امور که بخیال یا حس دریابند جزوی حقیقی باشد وجزوی
تعریف کلی عقلی نشود وانکه کویند که انجه از احوال معاد بازمینمایند از
احوال جنة وانهار وطیور واشجار تزغیباتی است که عوام را بانجه مایل
طبایع ایشان است میلان میدهند این سخن را هیچ نوع مصداق
استقامة روشن نتوانست داشت جه کلیات حکم الهیه که در نشاه ثانیه
نسبت بانفوس بشریه بوقوع می پیوندد واحسان بر حق نیکوکاران
بخته مخلد واقع خواهد شد وانتقام ان بدکاران بدوزخ سرانجام
می پذیرند از اغراض این درسرای هوشمند صاحب توفیق را کاهی
میدهند جه شل این خلقت بر حکمه بر ترغیب وترهیب عوام حمل کردن

کشند کرخواف م
زوج م
استد درکاو

براعوجاج رای وخذلان شاهدی قویست وبمجرد این مصلحت جزوی که
اخبار سماوی ونصوص اسمانی را که باثبات این دو خانه مرشد و روید یا قدم
در پس پشت اعراض بگذاشتن نتیجه بعکس صواب فراخور نمایند وانکه گویند
در عالم علوی صور اشکال جسمانی صورة نبندد این گاهی باشد که ارضود
ازجمیع وجوه مساوی این صور باشد واینچنین نیست بلکه آن صور ثمار واشجار
وانهار که در ان عالم است مراحمی لایق ان عالم از حضرت جلال احدیت فیض
می یابد وهمچنین سلاسل واغلال بر وفقی که لایق ان عالم است ابداع
می پذیرد وتطابق از عالم من کل الوجوه بهیچ وجه لایق ذم نیست بشتق
زلل خللی که در اوهام قایلان این نوع سخن وقوع یافته است که ایشان را
بهجة انوار عالم عقل حیران فریفته گردانیده کمال وجمال این عالمی دیگر تصور
نکنند وعاقل انکه درسعت کبریا جلال الهی شرایف عوالم محقق و
موجود است وهر عالم مقتضیات مخصوص ولوازم خاص موجود و
مقتضیات هر عالمی را بعالمی دیگر انطباق نتوان داد و در هر عالمی که جز
وثمار واشجار ان موجودات عالمی است در مرتبه عالم عقل ودراء ٥
عالم بهمین منوال که بیان حقایق قرآن رسل کرام علیهم الصلوة والسلام
از انجز فرمودند این امور موجودات ومطابق واقع است ودرنگ
بهجه صفا عقل را چون مقتضیات عالم عقل بر ان منطبق نمی باشد این
تشکیک هموم تمویه را بسبعین سبیل کرده اند که این نوع صورتها جزوی جا

کرد

کردند وشکل انکه تکیه اطمینان بر ان کردند وبشیفتگی انوار عقل از ادراک
سعادة هدایة محروم ماندند وازدولت افتقار رسل کرام علیهم الصلوة
والسلام بی بهره ماندند مقصود انکه هوشمند صاحب ایقان انرا استبصاری
باشد که بتخیلات خطائی حقایق کلام الهی را ول نذارند وبقیاس افکار
جزوی بر شعار دقایق حکیم را که در ضمن ابداع عوالم مندرج است معرض نذارند
خداوند چشم بصیرة را روشنایی یقین بخشد که از حقایق اشیا بر منوالی که
مطابق حق واقع باشد بهره مند توانند شد اللهم اهدنا من عندك وافض
علينا من فضلك وانشر علينا من رحمتك بحرمة هادي الكل صلعم اجمعين
مصنف اصل کتاب گوید بعد از انکه بیان کرده این نوع مثال بفلاسفه غیر
اسلامی منتسب است که این طایفه صابیه اولی اندکه معتاد بوده وهر سرکه
بشیث وادریس علی نبینا وعلیهم منتسب اند قایلند از انبیا وبدیگر انبیا قایل
نشده اند وتقسیمی که صاحب طرف توانند است که بعضی فرقه که نه بمجوس
قایلند و نه معقول از سوفسطاییه اند وبعضی قایلند بمجوس ومعقول
وبحدود واحکام قایل نیستند که فلاسفه وهریه اند وبعضی قایلند بمجوس
ومعقول وحدود واحکام وقایل بشریعت واسلام نیستند که صابیه اند
وبعضی بشریعت قایلند که مجوس اند ویهود ونصاری وبعضی بهمه قایل
اند وبشریعت مصطفی علیه افاضل الصلوات واکمل التحیات قایلند که ان
طایفه مسلمانانند چون از ذکر طایفه که بشرایع وادیان قایلند فراغت بحصول

پیوست سخن را ختم میداریم بعد ازین سیاق طایفه که قایل بشرایع نیستند و
برای خویش مستقبل مشتبه اند **من ذکر صابیه** بیشتر فرع اصنافست که
صبوة در مقابل حنیفیة است ودر لغت گویند صبا الرجل اذا مال وزاغ و
چون این طایفه از منهج انبیاء منحرف گشتند ایشان را صابیه گفتند وقد
یقال صبا الرجل اذا عشق وهوی وایشان را گویند الصبوة وهو الانجلال
عن قبل الرجل ومذهب صابیان بر تعصب روحانیانست چنانچه مذهب
حنفا بر تعصب بشر جسمانی است وصابیه را مدعی آنست که مذهب ایشان
اکتسابست وحنفا را دعوی آنست که مذهب ایشان مبنی بر فطرتست هر اینه
دعوة صابیه باکتساب باشد ودعوة حنفا بفطرة **اصحاب روحانیات**
در ین عبارت دو لغت است روحانی بضم را مهمله از روح وروحانی بفتح
را مهمله از روح وروح جوهری معروفست وروح صفت وحالت از جوهر آن
وبهر دو لغت معنی متقاربست ومذهب این طایفه انست که عالم را صانعی
است قادر حکیم که مقدس از سمات حدثانست وواجبست بر ما که بدانیم
که عاجزیم از وصول بسرادق جلال عزتش وبحضرت کبریا او تقرب توانند
بعزیزان آن حضرت که روحانیانند که بجوهر وفعل وحالت مقدس ومطهر
اند از تغیرات زمانی ومجبولند بر طهارت ومفطورند بر تقدیس وتسبیح
لایعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون ومارا ایشان راهنمونی کرد
معلوم ما عادیون وهرمس هر اینه با ایشان تقرب کنیم وایشان ارباب و

الهه

الهه ما اند وما را در حضرت رب الارباب شفیع باشند پس بر ما واجب است
که نفوس خویش را از دنس شهوات طبیعی مطهر گردانیم واخلاق خویش
را از علایق قوای نفسانی وغضبی پاکیزه گردانیم تا میان ما وروحانیات
مناسبتی حاصل آید تا درعرض حاجات بروحانیات توسل کنیم و
مضایق احوال بر ایشان عرض کنیم ودر کل مهام بایشان متوجه شویم تا
روحانیات درحضرت خالق ما وخالق خویش شفیع باشند واین
تهذیب وتطهیر ما را حاصل نشود الا باکتساب ریاضت وانکسار نفس
از شهوات دنیه باز داریم تا استمداد از روحانیات میسر شود
واستمداد آنست که بتضرع وابتهال متوجه دعوات شویم وباقامت صلوة
واداء زکوة وبصوم وامساك از مطعومات ومشروبات وذبح قربانات
وبتبخیر بخورات نفوس ما را استعداد واستمداد از روحانیات
میسر شود واستمداد آنست که بتضرع وابتهال متوجه دعوات شویم و
باقامت صلوة واداء زکوة وبصوم وامساك از مطعومات ومشروبات
وذبح قربانات بی واسطه بلکه حکم ما وحکم طایفه که بوجهی مهتدی و
متحیراند متحد باشند گویند انبیاء امثال ما اند در نوع ودر بشریت
شریک ما اند چه بار کردن ازخان در متابعت ایشان لازم باید ما
وبچه مزیت ما را لوازم طاعت ایشان باید افراشت گویند اگر بشری مثل
خویش را مطیع باشیم بخسران واقعی ممتحن گردیم اما در فعل گویند

روحانيات وسايط ايجاد ومخترع آفريدكارند وبتغير امور احوالي وترجيح
مخلوقات ان مبدا بكمال خويشان بردارند وقوت توسط وتصرف ان
حضرت قدسيه استمداد ميكنند افاضه بر موجودات سفلي ميكنند روحا
نيات بعضي مدبر كواكب سبع اند در افلاك مخصوصه وافلاك كواكب
سبعه اند در افلاك وافلاك كواكب سبعه هياكل اند وهر روحاني
را هيكلي هست وهر هيكل را فلكي كه نسبت روح است ببدن وان روحاني
رب ومدبر ان فلكي است وهياكل را رب كويند وكاه اب خوانند و
عناصر را امهات هر اينه روحانيات محرك هر فلكي باشد بمقداري
مخصوص كه از ان حركات انفعالات در طبايع وعناصر احداث يابد و
از ان انفعالات وتركيبات امتزاجات ميان عناصر پديد آيد و
قوتهاي جسماني در ان مركبات حادث شود ونفوس روحاني بدين
مركبات مقترن كردد مثل انواع حيوان ونباتات كليه واز روحاني
كلي حاصل كردد ونباتات جزويه از روحانيات جزوي حاصل آيد
چنانچه بالجنس بطريق كلي مصاحب است باهر قطره بطريق وبعضي از روحا
نيات مدبر اثار علوي اند كه در جو ظاهر شد از انها كه از زمين
متصاعد ميشود واز هوا فرو مي ايد مثل امطار وثلوج وبرد واز انها
كه از اسمان فرود مي ايد از صواعق وشهب واز حوادث در جو هرچه
از رعد وبرق وسحاب وحباب وقوس وقزح وهالة ونار وتا پيرو
ماله

هاله ومجره وحوادثي كه در زمين حادث ميشود از زلزال ووباء وانجزم
وغير اين وبعضي متوسطات قوتها اند كه ساري است در جميع مو
جودات ومدبرات هدايات سابقه اند بمرتبه كه هيچ موجود را خالي
از قوه وهدايت نيست روحانيات از روح وريحان ونعيم ولذت
وراحت وبهجت وسرور وجوار رب الارباب وطعام وشراب ايشان
تسبيح وتقديس وتهليل است وانس ايشان بذكر حضرت كبرياست و
بعضي قايمند وبعضي راكع وبعضي سجود كننده وتبدل حالات
نخواهند واز غايت بهجت ولذت بعضي در مقام خشوع غمدا از رفع
ابصار متقاعد اند وبعضي در مقام ابتهال باغماض نظر متواحد و
بعضي ساكنند وبعضي متحرك وبعضي كروبي اند در عالم قدس وبعضي
روحاني اند لا يعصون الله ما امرهم وسياد صابيه وحنفا مناظرات
ومحاورات در تفصيل روحانيات برانبيا از ضعف بشر واقع شده
انرا در اسلوب سوال وجواب ايراد كنيم كه دران فوايد بسيار هست
صابيه كويند روحانيات مبدع اند از لا شي نه از ماده وهيولي
اتمام يافته اند وتمام ايشان جوهري واحد اند بر وتيره واحد وجوهر
اين نوع محض اند كه بظلام ممتزج نيست واز شدت ضيا ونور اينها
كه حس نتواند شد وبشر بمشاهده ان نتواند رسيد واز غايت لطافت فر
عقل دران حيران است وخيال را در ان مجال جولان نيست ونوع انسا

دانش صنف خلق بنيم مقدس واز لواحق حيوانيه مطهر باشند غضب ايشان را
بر حب جاه شعوف سازد وشهوات ايشان را بر حب الذات ميل از زهد
بر طبايع ايشان مجبول است بر محبت موافقت وجواهر ايشان مفطور است بر الفت
واتحاد جواب حنفا كويند مغالطه در سخن نخستين شما است چه بشر را
نفساني است وحيواني كه آنرا دو قوة هست غضب وشهوة ونفس انساني
كه معروف نيست بقوة علمي وعملي باين دو قوة كه از خواص نفس انساني است
قادر است كه تقسيم امور كند واقسام را بر نافذ عقل عرض كند وبتوجه اقوال ل
صدق شود وكذاب را باز كذارد واز افعال خير واختيار كند وشر را
رد كند وبقوة علمي قادر است كه از قوة غضبي محاسن ان بركيرد كه
شده است وشجاعت وحميت ودل وجبن ونذاله را بكذارد واز قوة
شهوي خلاصه از كه تالف وتودد وبذاده است فرا كيرد ونقصان
از كه شهوة ومهابت وخساست بكذارد وبرد وشان واو ليا وجوه
شخصي در استخدام اين دو قوة بمرتبه كمال رسد وهر دو قوة را در جانب
خير مرتبه كمال دارد وبان مرتبه ترقي كند كه در تزكيه نفوس از علايق
واطلاقات از قيد شهوة وغضب را هنما باشد هر اينه از روي حميت بر
دشمنان از بهترين مردم باشد ورحيم ترين مردم وروشن واوضح
است كه نفسي كه با وجود معاندان باين مرتبه از كمال متخصص كردد ما
نقشي كه از منازعان عالي باشد برابر نتواند بود وحكم عيني عاجز در
انواكل

انقياد شهوة در منع از شهوة بمحو حكم زاهد متورع كه با وجود قدرت از شهوة
اشاع كند مساوي نباشد زيرا كه اشاع اول از شهوات از عجز طبيعي است
واشاع ثاني از قوة واختيار است شرف وكمال در فقدان غضب وشهوة
نيست بلكه كمال در وجود اين دو قوة است وتسخير ان هر اينه نفوس
انبيا چون نفوس ملايكه باشد در فطرات ودكا ودر معني شركت نا
شده ودر استخدام نفوس كه در مرتبه فرود باشند مر قراري روحاني
فضل ومرتبه حاصل ميشود انبيا را صابيه كويند روحانيات مجرد
اند از مواد واكر فرض اختصاص روحاني كنيم تعلق روحاني بان اجرام
روحانيات نوراني باشد ومقصود ايشان از تمهيد اين مقدمه انست
كه چون صور مجرده باشد موجود باشند نه بقوة وكامل تمام باشند و
متوسط بايد كه كامل باشد تا تكميل غير تواند كرد اما موجودات بشري
صور در مواد اند ونفوس ايشان نفوسي است بامراجي يا خارج از
مزاج ومقصود انست كه چون باشد در موجودات بالقوة باشند نه
بالفعل وهرچه از قوة بفعل ايد از مخرجي بايد كه از قوة بفعل آورد و
مخرج از قوة بفعل واجب است كه امري باشد كه بالفعل حاصل باشد كه از
قوة بفعل ايد زيرا كه انچه بقوة باشد بذات خويش از قوة بفعل
نيايد بلكه غيري اورا از قوة بفعل آورد وروحانيات اند كه انچه در جسما
نيات بقوة است بفعل مي اورند ومحتاج مساوي نتوانند بود جواب

مركبست از عناصر اربعه ومولف از صورة وماده وبر وفق اند ودر مشاركت
از اتصال واختلاف وهر چه حادث میشود وازدواج فساد ومرج باز دید
می آید هرچه از لا شیء مبدع باشد مقابل مخترع از شیء نتواند بود انکه
هیولی منبع شر وفساد است وهر اینه با مرکب از هیولی وصورة در
مرتبه مقابل نیامدا بجز از صورة محض متکون کشته باشد وظلام با نور
کی مقابل اید ومحتاج بازدواج مضطر در هوبتر خویش که سر نی تواند
شد بدرجه مستغنی از ازدواج نتواند رسید **جواب حنفا** کویند
این طایفه وجود صابیه روحانی بچه کیفیت معلوم کردی با انکه حس را
دران مجال ادراک نیست دلیلی بوجود ایشان رهبری نکرد شمارا صابیه
کویند وجود روحانی وحالات از ان غاذیمون وهرمس وشیث و
ادریس علیهما السلام شنیدایم حنفا کفتند واین سخن مناقض مذهب شما
است چه مذهب شما بر هیچ روحانی بر جسمانی ونفی نبوت بشری و درون
سخن بواسطه معترف امدید دران سخن که مبدع از لا شیء الطف است از
مخترع از شیء مسلم نیست بلکه امر بعکس است چه در جسمانی دو جهت هست
هر جهت جسمانیه واز حیثیه اول مبدع افریدکار راست واز حیثیه دوم
اختراع ومخلوق هر اینه دو رود واتر خلق عقلی هر اینه بجهت روحانی
با روحانیه مساویست واز الجهتی روحانیت ناقص نیست وغلطی که
شمارا درین مغلطه افتاده از دو وجه است یکی انکه بیان تفصیل

را بعصور داشتی بر روحانی مجرد وجسمانی مجرد بی انضمام روحانی بان لکن
سخن در روحانی منضم با روحانی وهیچ عاقل روحانی مجرد را بر منضم از
روحانی وجسمانی تفصیل ننهد زیراکه منضم از روحانی وجسمانی
بطرف روحانی مساویست وبطرف دیکر بوا والح فرض در صورتی
است که متدنس نشود بماده ولو ازم ان واحکام تضاد در ادران ماده
نقصانی نخواهد بود بلکه قوای مادی مستخدم قوی روحانی باشد و
در هیچ امر منازعت نکند بلکه معین باشد در اغراض قوی روحانی
باشد هیچ درین صورة مثالی واضح هست که معنی لطیف در عبادة
نبوت ترجمانی بدان معنی مجرد ودیکر انکه شما نبوة تمام وکمال ابدا نیم
تنها و ندانسته که نبوة کمالست یا تکمیل غیر واجب مطرح نظر شما اند
کمال مطلق امد وتصور نکردند که کمالی است مکمل غیر است وتساوی
میانه دو کمال حکم ایند مطلقا روحانی وکمال نبوتی وما میکوییم در مواد
نبوت کمالست با تکمیل وشکی نیست که کمال با تکمیل افضل است از
کمال مطلق **صابیه** کویند نوع انسان از شهوات وعصبیت خالی
نیستند واین دو قوم بهیمیه وسبعیه کشانند نفس انسانی را بجذب در
طبیعت این قوم باشد بان خاصیت رسانند واز قوم شهوی حرص و
امل انبعاث یابد واز قوم غضبی وحسد زاید ودیکر اخلاق ذمیمه
صنفی که بان نوع ممتحن باشد از رذایل چکونه مماثل باشند یا انکه از

حنفا کویند این که تمام روحانیات موجودات بالفعل اند باطلاق مسلم بعضی
روحانیات موجودات بالفعل اند ومحتاج اند بعاونی ومرخی که از
قوة بفعل ایند زیراکه بر اصل مقرر صابیان نفس را استعداد وقبول ایی
از عقل وعقل را اعداد وفیض نسبت با هر چیزی والبته قبول قوة باشد و
اعداد فعل زیراکه ترتیب در موجودات علوی ضروریست والا هیچ
قاعده از قواعد علوم عقلی منتظم نباشد هر اینه در روحانیات در طرفی
کمال باشد ودر طرفی نقصان واین کلیه باطلاق نماند که هر روحانی
کامل باشد وهر جسمانی ناقص بلکه از جسمانیات بعضی است که کامل
اند بالفعل وسایر نفوس در کمال بان محتاج اند زیراکه در موجودات
سفلی ترتیب ناکزیر است والا ضوابط عقلی منتظم نماید بلکه البته کمالی از
جانبی ونقصانی از جانبی در جسمانیات هم محقق باشد هر جسمانی
ناقص از جمیع وجوه نتواند بود صابیه کویند چون از ما مسلم داشتید که
این عالم جسمانی در مقابل آن عالم روحانیست واختلاف با انست که این
انچه درین عالم هست اثار چیزیست که دران عالم هست هر اینه صورتی این
عالم مثل ان عالم است نسبت بان عالم هیچ شخص وظلالست وچون درین
عالم اثبات موجودی بان موجودات کردند که بالفعل کامل تا سایر نفوس
اوصاف رشود از حیثیه وجود بواسطه او بکمال رسد واجب باشد که
درین عالم نیز موجودی از موجودات بالفعل باشد کامل تمام باشد که

تعلم دیکر موجودات ووصول بکمال را مصدر باشد حنفا کویند طریق
ما در تعصیه انبیا ونیابت رسل در صورة بشری شما است در اثبات اربابی ب
روحانی سماوی وانکه هر مربوب محتاج است بربی که مدبر باشد او را
انکا او تمام محتاج رب الارباب اند وعجب انکه صابیه کویند اکثر روحانیات
قابل وبفعل اند وکامل یکی است واز بن دو بعضی بر انند که ملایکه از
باب اند ودر ترتیل از ایشان جز یکی نهند وبجز ان یکی قایلند وحاجت
دارند بانکه چیزی که در ایشان بقوة باشد بچیزی دیکر از بفعل اورند
برین سوال در موجودات سفلی از نفوس روشن داریم وکوییم تعلم
را قابلیتدان هست که بواسطه علم وعمل بکمال برسند ومحتاج اند بچیزی جی
که انچه در ایشان بقوة باشد بفعل رسانند واین مخرج نبی ورسولست و
انکه امری از قوة بفعل رساند باید که ان امر در او بفعل باشد والا
انچه در او بقوة بفعل نتواند رساند بلکه طین بیضه دا مرتبه طیری
نواند رساند واین جواب مماثل جواب اولست از وجهی متضمن فایده
است که نزد حنفا معقول نتواند بود تا از امثالی در محسوس نباشد والا
مخیل موهوم باشد ومحسوس معول علیه نباشد او را امثالی در معقول
روشن نشود والا شراب معلوم باشد چون این قاعده تقریر پذیرفت
هر اینه اثبات عالمی روحانی کنند ودران عالم اثبات مدبری کامل که مو
جود باشد بالفعل وفعل ان اخراج موجودات باشد از قوت بفعل

ومدبر او در عالم ارواح روح اول کویند بر مذهب صابیه ومدبر او در عالم
رسول کویند بر مذهب حنفا ومیان رسول وروح مناسبتی وملاقاتی غیر محسوس
هست پس روح اول مصدر باشد ورسول مظهر ومیان رسول ودیکر افراد
بشری مناسبت وملاقاتی حسی هست هر اینه رسول بودی باشد ونیز
قایل صابیه کویند جسمانیات مرکبند از ماده وصورة وماده را طبیعت
عدمی است وچون از اسباب شر وفساد وسفه وجهل تفحص کنیم غیر از
ماده وعدم سبب ان نتواند بود وهر دو منبع شر است وروحانیات
مرکب از ماده وصورة نیستند بلکه صورة مجرد اند وصورة طبیعی وجودی
است وچون اسباب خیر وصلاح ان تفتیش کنیم غیر از صورة سببی ندارد
جکونه چیزی که مشتمل باشد بر اصل شر مماثل باشد با چیزی که مشتمل باشد
بر اصل خیر جواب حنفا کویند این سخن که ماده سبب شر است مسلم نیست زیرا
که بعض مواد سبب تمام صور است چون هیولی اولی وعنصر اول چنانچه
قدما فلاسفه بر ان رفته اند که بیشتر از عقل موجود کشته وبر تقدیر
تسلیم مرکب از ماده وصورة بر طریق تمثیل مرکب از خوار وجوب است زیرا
که جواز عدمی است وغیر از وجود باری تمام موجودات جایز الذات است و
واجب بغیره هر اینه اصل شر لاینفک سایر موجودات باشد غیر از باری و بر
تقدیر که تمام مقدمات شما را مسلم انکار نیز نزد ما انست که صور قوت بشری
تخصیص نفس مطهر انبیا بیشتر از موجود بود چنانچه بسیاری از احکام اثبات

اناسی

اناسی بشری سر بدی کرده اند واین نفوس صور مجرده اند که موجود شده اند
شل نمایید در حوالی عرش وتسبیح وتهلیل مشغول اند وچون بشر تر البیاس
ماده در پوشانیده اند وبطبیعت منتسب کشته وماده شبکه ابتلای آن شد
وواهب اول برحمت متوجه حال او شد تا شبکه بلا شد وفردی از عالم خود
بجانب ایشان مبعوث داشت ولباس ماده در او پوشانیده تا آن صورة
از شبکه خلاص کرداند تا انکه فرد با ده منتسب شوند واز شبکه در او بزد
وبا تار فساد مدنس شود وبا معنی حکماء هند اشارت باشد بحمامه
مطوقه وحامات که در شبکه واقع شده اند ودیکر کویند حنفا که شما بنا
صابیه بماده دایر بر ما تشنیع میزنید وبلوازم ان ما را توبیخ میکنند تا
بتفصیل در ان سخن بکذارد نشویم از تعرض نمودن شما خلاص میسر شود
هر اینه کوییم که نفوس بشری خصوصا نفوس نبوی از انرو که نفوسند
مفارق ماده اند ومشارک نفوس روحانی اند با شارکتی جنس که
تمیز نفصول بعلوم ذاتی باشد وبر نفوس روحانی مرتب کرفشند با قرانی
جسد یابد وا از اقتران بجسد منقصی حاصل نشد ان نفوس بلکه
از امور جسد لیفی منشا استفاده عملی چند صالح وخلقی چند فاضل کشتر
کرد ان عالم بجسد شود بعلوم خرینه شرعیه واعمال خلقیه مرضیه
هر اینه این اقتران سبب صلاح وخیر باشد لاجرم از لوازم محذوری
که شما را مدعی است ایمن باشد صابیه کویند روحانیات نورانی

علوی لطیف اند وجسمانیات ظلمانی کثیف سفلی اند چکونه برابر باشند و اعتبار
در شرف فضیلت بذات وصفات تواند بود و مرکز وعالم روحانیات
علو است از روی نورانیت ولطافت وعالم جسمانیات سفل است از روی
ظلمت وکثافت وهر دو عالم مقابل اند کمال علوی را است نه سفلی را و صفات
نیز مقابل اند فضیلت نور است نه ظلمت جواب حنفا کویند ما مسلم ندار
که روحانیات همه نورانی اند وبا شما موافقت نکنیم که شرف جانب علو
است ومساهلت کنیم با شما که اعتبار در شرف ذات اشیا را باشد و بسیار
این مقدمات بر ما است اما مقدمه اول حنفا کویند وصابیه را که بر همه روحا
نیات بمساوات در شرف حکم کردند وترتیب مراتب که مستلزم تضاد بعضی
باشد از جراعتبار الذاحسید بعد از انکه قایل باشید که در موجودات هم
جسمانی وروحانی تضاد باشد وترتیب هست هر اینه از تفاوت درجات
روحانی غافل باشید با وجود انکه طایفه تعبیر از غیر جسمانی بروحانی
کنند وشیاطین وابالسه را از جمله روحانیات دارند وطایفه که ایشان جن
کنند جن را از روحانیات کویند وبعضی شریر و بی شبهه ارواح خبیثه
ضد ارواح طیبه باشد هر اینه بتضاد هر دو جنس ملزم باشید و دوم
انکه تمام روحانیات نورانی اند مسلم نباشد وما طایفه حنفا کوییم روح
حاصل است با حضرت کبریا الهی بر مقتضی امر کریم با معیت هر یک از حضرة
کبریا منقاد تر باشد وبر رسالت اصلح ... جهالی در او بیشتر باشد

و روح

و روح بر وی غالب تر باشد قاعده معتمد ما در روحانیات این قاعده است که هیچ
در روحانیه هیچ روحانیه غالب تر از ذات مطهر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
نتواند بود اما انکه کفتید که شرف جهت علو را است اکر مراد شما جهت علوا است
بسیار عالی درجه باشد که روی عالم وذات شرف سافل باشد وبسیار
سافل درجهت باشد که در رتبه وفضیلت وذات عالی باشد اما قول شما
که اعتبار در شرف ذوات وصفات ومحل را باشد ومذهب ابلیس است زیرا که
نظر بذات ادم وذات خویش کرد وذات خویش را چون مخلوق بود از
آتش که نورانی علوی بود بر ذات ادم که خاک سفلانی ظلمانی بود تفضیل
وترجیح نهاد بلکه اعتبار در شرف دو امر است وقبول امر الهی است هر که قبول
او امر الهی را مستعدتر وحکم ربانی را مطیع تر وبعد از روحانی را صحیح تر شرف
تر وهر که برین تلو نباشد وبخلاف این کرا بد ابعد واخس واخبث است
چه فیض اعطا روح با امر کریم باری عز اسمه واقع شد چنانچه کریمه قل الروح
من امر ربی بر ان ناطق است وبروح ادمی را حیوة طیبه میسر کردد وبموجب
مستعد عقل عزیز باشد وبعقل فضایل اکتساب کند واز رذایل اجتناب
کزیند وهر که بقبول امر الهی سعادت اثار نکردد نه روح باشد او را ونه حیوة
ونه عقل ونه فضیلت ونه شرف صابیه کویند روحانیات بر جسمانیات
ترجیح دارند بعلم وعمل اما علم انکار نتوان کرد احاطه ایشان بغیبات
اموری که از ما پوشیده است واطلاع ایشان بر احوالی که مستقبل وما واقع

خواهد شد دیگر علوم ایشان کلی است و علوم جسمانیان جزوی و علوم ایشان
فعلی است و علوم جسمانیات انفعالی است و علوم ایشان فطری است و علوم
جسمانیات کسبی از این وجوه ایشان اشرف باشند بر جسمانیان اما فعل عکوف
ایشان بطاعت و دوام عبادة انکار نتوان کرد و انکه شب و روز بتسبیح و
تهلیل مواظبت نمایند و یک لحظه از ان متقاعد نشوند و کلال و ملال از
دوام اعمال ایشان را مانع نیاید از ین جهت شرف ایشان روشن باشد و
از جسمانیات بخلاف نیست جواب حنفا بدو جواب از حجت شبهه صابیان
مسلک بیان روشن دارند اول گویند طرفین انبیا و روحانی در اقسام علوم
متساوی اند و رجحان طرف انبیا راست و دوم ثبوت شرف در عز علم و عمل
بیان کنیم اما اول گویند علوم انبیا علیهم کلی و جزوی و فعلی و انفعالی و فطری
و کسبی است از انرو که عقول کامل ایشان ملاحظه غیب مشغول میشود و از
عالم شهادة اعراض مینماید ایشان را دفعة بفطرت علوم کلیه حاصل میشود
اکتسابا بواسطه حواس منتسق بر تبه هر این حجابها انسان را علوم فطری
هست که معقولات نسبت با انبیا همچو عالم محسوسات نسبت با ما هر این علوم
فطریه ما نسبت بان نفوس کامل فطریاست و فطریات ایشان مکن از ما
نیست با فراد بشری از جهت انبیا نفسانی است و نفوس ایشان نفوس
عقلی و عقول ایشان عقول امری است و فطری اگر در بعضی اوقات حجابی
واقع شود ایشان را جهت موافقت بنفوس متکلمانست تا ما ترکیه از عقول

ونقصو

ونقصان از اذهان کنیم و کلا درجات ایشان ارفع از انست که بقدر ما بر معراج
ان بر توان آمد و دوم انکه در نفوس کامل انبیاء عجز انکه با این علوم کامله
متبتهج نشوند و تسلیم را بر صبرت اختیار کنند و عجز بر قدرت ترجیح نمایند
و بیزاری از قدرت رجحان بخشند و فطرت بر اکتساب غالب باشند و صلاح
یقین کامل و معرفت سالک روحانیات و ملایکه اگرچه بکمال مرتبه خویش
برسند در عالم ایشان را موطنی معین در دانش خواهد بود در جمیع احوال
شد با نجه در علم کریم باری عز اسمه باشد و انبیاء از حد مرتبه انسان
بگذرد و از علوم غیرتناهی تسلیم نصدیق و منقاد اند از کجا گویند صابیه که
کمال در علم و عمل است نه در تصدیق و توکل هر اینه اقدام ملایکه روحا
نیات بدایت اقدام انبیا و مرسل باشد عالم را روحانیات نسبت با انبیا
شهادة است و نسبت با ما غیب و عالم بشر جسمانی نسبت با ایشان غیب جفا
گویند انکه بدانند که میدانند بتمامی عالم احاطه یافته است و انکه معترف شد
بعجز از ادای شکر تمامی شکر ادا کرده صابیه گویند روحانیات را قوت
تقریب اجسام و تقلیب اجرام هست و قوم که ایشان راست از جنس قوی مزجی
نیست که کلال و لغوب از ان طاری شود و تباه گردد لیکن قوی روحانی
بخاصیت جسمانی مشابهتر افتاده اند بلکه در قوی روحانی متعات امور
هست که دست تصرف طبیعت از ساز کاری ان کوتاه باشد از ین جهت شاخ
ضعیف از نبات لطیف را مشاهده کنی که سنگ شکافته بیرون می اید و

این تصرف عجیب از اثر قوی سماویست که بقوت نباتی قابض شد و
نهایت قوی مزاجی ازین گونه تاثیر غریب قاصر است لاجرم قوت تصرف
روحانیات باضافت در اجسام واقع است از تحریک ریاح بهبوب و اجرا
سحاب و کذا اجرا انواع حوادث راهر چند اسباب جزویه هست امادر
اجرای سند قوی سماویست و مثل این قوت در جسمانیات موجود نیست
جزب حنفا گویند حنفا که توضیح مقصود در اثر الراین شبهه ما را ام
قوت است بر تفصیل قوی و تبیین آن گوییم قوی منقسم است بعدادی
نباتی و قوی حیوانیه انسانی و قوی ملکی و قوی روحانی و قوی نبوی
ربانی و انسانی جامع این مجموع قوتها است و افراد کمالی نبوی بر این قوتها
و چهار دارند باختصاص بقوتها ربانی و معانی الهی هر اینه او لا وجه ترکیب
انسان و ترتیب قوی در ان روشن سازیم بعد از ان ترتیب بشر ترک کرده
مواد کمالی انبیا علیهم السلام شرف ترتیب یافته و ترتیب قوی شریف انبیا
واضح کرده ایدیم بعد از ان مقابله اجزاء روحانی و جسمانی مقرر کرده اندیم
اما شخص انسان مرکبست از ارکان اربع خاک و آب و هوا و آتش که طبایع
اربعه از یبوست و رطوبت و حرارت و برودت از ارکان ناشی است و در
مضامین اجزاء انسانی سه نفس موضوع است اول نفس نباتی که خاصیت او نمو
و غذا گرفتن دارد و تولید مثل است و دوم نفس حیوانی که خاصیت آن
حس و حرکت باراده است و سیوم نفس انسانی و خاصیت او تفکر

است و وجود نفس نباتی در ارکان و ظهور طبایع و بقاء آن بارکانست و استمداد او
م از ارکان و وجود نفس دوم از افلاکست و حرکات و بقاء آن از افلاکست
و استمدادش از انست و وجود نفس انسانی از عقول محض است و روحانی
صرف و استمدادش از انست و نفس انسانی طبعا طالب غذا است و نفس
حیوانی طلب غذا میکند باختیار و بعقل و هر نفسی این نفوس را از
فروع لطایف قدرت ربانی محلی مقرر است محل نفس نباتی جگر است و
سبل نشو و نما است و ازین رو بحکمت کامل الهی عروق سهمین کاوسار
در این محل مهیا فرموده تا غذا از ان باطراف رسد و محل مهیا فرموده تا
غذا از ان باطراف رسد و محل نفس حیوانی قلب است و ازین در حکمت
بالغه حکیم علیم عروق از قلب بدماغ متصل و مفتوح است تا از حرارت
قلب حصه بدماغ متصاعد شود و برودت دماغ بحال اعتدال آورده و
اثر این اعتدال از دماغ بقلب نازل شود اثری که آن تدبیر حرکت تواند
کرد و محل قوت انسانی و تصرف ان دماغ است و ان سبل فکر و تعبیر است
و از دماغ مفتوح است ابواب احساسات یا مجاری آن عالم است و ابواب
شاع مفتوح یا مجاری این عالم است و در بطاوی حلقه کریم انسانی سه
عضو هست که مدار است معدن مدرکات بغذا و دیده و قلب است روح
هوا و غریزی که متصل بقلب است و مدد دماغ است بحرارت هر اینه ترکیب انسانی
اشرف ترکیب توانا بود زیرا که جامع آثار عالم جسمانی و عالم روحانی است و

قوی شریف ان با جمله وجود ترتیب و وقوع پیوسته و مجموع اثار کونین اعنی
هرچه در عالم منتشر است در پیکر لطایف تر انسانی مجتمع است و لهذا در نسخه کبری
او مندرج است از خاصیت اجتماع در تمام عالم نیست زیرا که اجتماع و ترکیب را
خاصیتی هست که در اجزاء متفرقه نتواند بود و از خاصیت سکنجبین و
اثار صلاحی که در ان مندرج است که در سرکه و شکر ان اثار نیست توان
دانست که اثار اجتماع مغایر اثار مفرد است که ما بیان کیفیت اتصال
نفس با این مبانی لطایف بنا و ترتیب قوتها خلاصه ان ازانها که یکی
ان عالم است و اولیها محاذی این عالم است چنان در مراة منعکس روشن
دارد نفس انسانی جوهریست که اصل قوی محرکه و مدرکه و حافظ امزاج
است و نفس انسانی است که شخص را با ارادت متحرک میدارد بجهاتی که
میل طبیعت بان نباشد و نفس در اجزاء انسانی متصرف و در جمیع ان
تصرف میکند و مزاجش را بر حال محافظت میکند و مشاعر خمسه که
دران سر شریعت مودع است مدرک مدرکات هر صنف مشاعر
خمسه می باشد بقوت باصره ادراک الوان میکند و اشکال و بقوت سامعه
روایح در می یابد و بقوت ذایقه مطعومات درک میکند و بقوت لامسه
ملموسات را در جز شعور می اورد و فروع قوتها دارد که بر اعضای
بدن منبث است که چون عضوی از اعضای احساس کند امری را تخیل
و توهم کند یا بشهوت و غضب متوجه ان شود علاقه که میانه نفس انسانی

واین

واین فروع هست بهیئتی که نفس پیدا شود که ان را تعقل کند و نفس انسانی
را ادراک نیست و تحریک و اما ادراک بان تواند بود که مثال مدرکات
که در ذات در یابنده مرتسم شود بی انکه مباین او باشد و این مثال
گاه باشد که مثال صورة شیء باشد و گاه مثال حقیقت ان و مثال
صورة شی ان باشد که محسوس و مرتسم باشد در قوت باصره و
گاه باشد که غواشی غریبه بان محفوف باشد که اگر زایل کرده از خود
ان در کنه ماهیت ان اثر نکند مثل این و وضع و کیف و کم معین که اگر
توهم کنیم ان امور مبدل شود تغیر ان در ماهیت ان مدرک هیچ تاثیر
نکند و حس انسان از امور زاید که مغمور است در عوارض که بسبب
ماده با و لاحق شده در نتواند یافت و مجرد از ماده در نیابد بلکه با علاقه
وضعی که میانه حس و ماده است دریابد که حس بوقوف و در نیابد
یافت الا بعلاقه وضعی که میانه حس و ماده است دیگر خیال متخیل می
سازد تا این عوارض و خیال را قوة تجرید از مطلق عوارض نیست
لیکن از علاقه وضعی که متعلق ادراک حس است تجرید از عوارض تواند
کرد و خیال را قوة تمثل صور اشیاست با عیوب حاملات و بحضور مثال
عوارض و فکر عقلی اشیا را مجرد میگرداند از عوارض و ماهیت و
حقیقت ان را بر عقل عرض میکند و مثال حقیقت ان در عقل مرتسم میشود
چنان نماید که در محسوس علی میکند که ان را معقول میگرداند اما اثر

که وجود ذات خویش عاری اند از شوایب ماده و از عوارض غریبه منزه اند بذات
معقول توانند شد و عقل را در ادراک حاجت بعمل نباشد هر آینه
این صنف را عقل دریابد چنانکه از آن در عقل متمثل شود و بی
ماهیتی که از عوارض مجرد کرده اند و راه وصول باین مدرکات با حاجت
فکر و عقل نتواند بود مگر برهانی یقینی بصوب وصول آن رهنما گردد
و گاه باشد که عقل انسانی علم را عقل فعال را در حیطه ملاحظه خویش
آورد و صور مجرده معقوله بری از علایق مادی و عوارض غریبه در آن
ارتسام یابد هر آینه خیال بتمثل آن مبادرت نماید و در صورت خیالی
متمثل دارد که مناسب عالم حواس باشد و این تمثال از خیال بجانب حس
مشترک انحدار پذیرد و بمرتبه رسد که گویا شاهد و معاین است در
ناحیه یا جهتی و در صورت عمل عقل آنست که معقول را محسوس گرداند
و این حالت گاهی محقق گردد که حواس از اشغال خویش متقاعد توانند و
شاغل از حرکات ساکن شوند و این در خواب باشد نسبت با جمیع
در بیداری نادر است و اصفیا این شماست از عجایب دقایق حواهی کرد در
ترکیب گرم موضع است در غرابت ترکیب مثل این نوع لطایف و حوسوی
بار ترتیب قوتها شریفش و محلها ان عادت بیان منضبط گردانیم اما
قوایی که متعلق ببدنست و آلات مشاعر جواهر انسانی است اول حس مشترک
است که معروفست بنطاسیا که مجمع حواس و مورد محسوسات است و آلات

ادراکی

ادراکش روحی است که مصبوبست در مبادی عصب حس لا سیما در مقدم دماغ
و دویم خیال و آلات ادراکش روحی است که مصبوبست در بطن مقدم
دماغ سیما در جانب آخر از مقدم دماغ سیوم وهم که بیشتر حیوانات را هست
و آن قوتیست که گوسفند عداوتی که گرگ با او دارد در می یابد و از آن
میگریزد و ملایمه که انواع خویش دارد در می یابد و بان منضم میشود و آلت
آن قوت تمام دماغ است لیکن محل خاص تجویف اوسط است از دماغ
چهارم قوت متفکره است که ترکیب و تفصیل آنچه یکی است از صور حس
مشترک اخذ کرده و معانی وهمیه که بوهم ادراک کرده ترکیب و تفصیل آن
اشتغال این قوت است گاه آن صور بمعانی راجع میکند و گاه تفصیل می
کند و گاه ملاحظه کند و عرض صور بر آن کند و گاه بحس مشغول
شود و اخذ صور از آن کند و سلطان و قهرمان این جزو اول از وسط
دماغ است گویا قوتی است از قوتها و هم که بواسطه وهم عقل را حاکم
میشود پنجم قوت حافظه که آن مجموعه است مدرکات حس وهم و خیال
را که قوت عقلی صرف نیز اگر معقول صرف در جسم و قوتی که در جسم باشد
مرتسم شود و حافظ قوتی است در جسم و آلات آن روحی است که مصبوب
است در اول بطن موخر از دماغ و ششم قوت ذاکره است که عرض خزانه
در خزانه است بر عقل و خیال کند آلات ادراکش روحی است که مصبوب
است در آخر بطن موخر از دماغ اما معقول صرف که شوایب ماده را

باشد آن استقرار در قوای جسمانی متصور نتواند شد و محلی در آلات جسمانی
نباشد تا با نقسام محل منقسم شود و قابلیت وضع پیدا کند دیگر که قوت عاقله
خزانه معقولات صرف نتواند شد بلکه مصدر که افاضه آن صور کرده خزانه
حفظ آن صورت است تا چون نفس انسانی بقوت عقل جوهری از انواع
مناسب واهب الصور است مطالعه آن معقول کند از واهب الصور
بر او فایض شود آن صورتها که در آن سخن غلط است که آن معقول نقش
را بر ثبت نماند که متذکر آن شده بعد از آنکه فراموش شده باشد و نفس
صافی از کدورت جسمانی دایم بجانب قدس متعطش و مشتاق می باشد شد
تا آن اموری که غایب گشته از و متذکر آن شود و از جهت اکتسابی
این سر کتاب قرآنی از کثرت [illegible] و اذکر ربک اذا نسیت و قل
عسی ان یهدین ربی لاقرب من هذا رشدا بر ثبت که جمعی از حکما بر آن
رفته اند که علوم همه بدکار امور دست که در بدن ابر او را حاصل بود در آن
که نفوس در بدن امر [illegible] ذکر بود بعد از آن عالم بسیار هبوط یافت لا جرم
محتاج شد بتذکری که فراموش شده باشد و امر [illegible] و بعدی که اتحاد در اشتراط
در او بود اعاده آن نماید و بمصداق این وحی ناطق قرآنی اشارت و
ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و ذکرهم بایام الله و نفس انسانی را است ق ل
عقلی نه جسمانی و کمالات نفسانی نه جسدانی و از جمله آن قوتها که در
تدبیر بدن با آن محتاج است و آن قوتی است در [illegible] مخصوص بقوت عملی

حرکت

عملی نیست و قوت عمل آنست که فعلی واجب باشد از غیر واجب جدا کرداند و از
جا فوق نهاد آن قوتی است که در تکمیل جوهر آن بعقل بالفعل شدن
بان محتاج میشوند و اخراج از قوت بفعل ناگزیر است از مخرجی غیر
ذات آن هر آینه واجب باشد که او را قوتی باشد و استعدادی که از غیر
خویش اجزا او را در استعداد بکمال رساند و قبول کند و این اعقل [illegible] هو
لائی گویند تا از غیر خویش قبول کند چیزی که آن را از استعداد بکمال
رساند از او لحر [illegible] که عقل را در آن مرتبه استعداد بفعل رساند انست
که از واهب الصور او را قوتی حاصل شود که از قوت در هنگام استحصال
معقولات ثانیه یا بفکر یا بحدس یا بمعاونت تخیل بمعقولات اولی
اذلك در کسب دیگر معقولات مشوق گردد و آن قدر که او را مقدر باشد
از معقولات حاصل شود او را هر نفسی معقولاتی خاص است و سرحد
معلوماتی معین که از آن هر در نگذارد و هر عقلی را مرتبه معین هست که
از آن مترقی نگردد تا بکمال معتدله برسد و بقوتی که در عرض آن معطور
است اقتضا را یابد و در اینجا تضاد مراتب عقول و تفاوت حوصلها روشن
شوان دانست مقادیر عقول مراتب نفوس را انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
نتوان شناخت که کیفیت ترتیب تمام موجودات مطلع اند از روحانی و
جسمانی و معقولات و محسوسات و کلیات و جزویات و علویات و
سفلیات و نوامیس و مغایبی هر عقلی را اند و تمام اینجا مذکور شد از

قوتهاء انسانی از جانب عزو سفلی است و بجانب قدس متوجه است و دوام
مستعد شروق نور حق اند بلکه هر قوتی از قوتهای جسمانی و جسدانی از
نفوس کامله ملکی روحانی است متوجه حفظ و حصول انچه از برای ان
مخلوق گشته بلکه بمجموع نفس و جسد مجموع انوار عالمین اند از روحانی و
جسمانی و غیر بیت رجحان و مزیادتی مخصص اند از درجه یکی خواص و اثار
که در ترکیب متحقق گردد و در مفردات نتواند بود چنانچه در سرکه و شکر
روشن داشتیم و دوم انچه بر نفوس کامله ایشان افاضه می یابد از شوارق
وحی و الهام و لطایف اسرار مناجات و اکرام روحانی را ازین نوع درجه
رفیعه و مقام محمودی که موهبت بندد و این ترکیب بدیع مشتمل بر انواع
خواص و اثار روحانیات از کجا حاصل باشد و انچه روحانیات از
قوتی که بان در تصرف اجرام و تحریک اجسام قادر اند مقتضی شرف نمی
تواند بود چه هر امری ثابت باشد و ضد ان امر ثابت باشد متضمن شرف
نتواند بود و معلوم است که جن و شیاطین را قوتها کامل و قدرتهای
شامل هست که بسیاری از موجودات از مثل ان عاجز اند و با وجود ان هیچ
شرفی نیست بلکه شرف انست که هر قوتی در انچه از برای ان مخلوق شده
و بان مامور شده استعمال کند صابیه گویند چنانچه ذکر روحانیات اختیار
رائی باشد که متوجه است و مقصود بنظام عالم و قوام کل که هیچ شائبه
شری ممتزج نتواند بود بخلاف اختیار بشر که میانه خیر و شر میتواند داشت مگر

در

در حق بعض اقوام که خیر محض متوجه میشود در وجه الهی و لا وضع اختیارات ان
بجانب شر و فساد میکشد زیرا که شهوت و غضب که در جبلت ایشان مرکوز است
ایشان بشر و فساد و روحانیات را اختیار متوجه مرضات الهی و مراقب وجه
حق است و طلب رضاء الهی را امتثال امر هر اینه هر اختیاری که برین و تیره باشد
انچه اختیار کند چنانچه اختیار کند متصور نماید و بر طبق اراده مراد و حاصل
شود و هر اختیار که مثل اختیار بشری میانه خیر و شر باشد هرچه اختیار کند
بر طبق اراده حاصل شود جواب حنفا ازین شبهه بدو وجه باشد اول
گویند چون اختیار روحانیات مقصور بر خیر باشد هر اینه در وضع اختیار
مجبور باشند و در خیر شرفی نتواند بود و اختیار بشر چون بخیر و شر رسیده
از جانبی ملاحظه ایات رحمانی نماید و از جانبی وساوس شیطانی او را مانع
ایدار نظر فی بدعوة حقایق بامتثال اوامر مایل گردد و از طرفی داعیه هوای
او را بمتابعت هوا راغب گرداند چون بطوع و طبع بوحدانیت کبریاء الهی
مقر شود و بجبر و اکراه طاعت و فرمان برداری حضرت باری را اختیار
کند و اختیار خویش را که بر خیر و شر قادر است محصور کرده اند در امتثال
اوامر سبحانی این اختیار اشرف و افضل باشد از اختیاری که مجبور و
منحصر باشد نظر بر امتثال امر با انکه هرگاه شهوات نباشد بمشتهیات مایل
نشود و در ترک مشتهیات مستحق ممدوح نباشد استحقاق مدح و ثنا او را
نشاید کی را باشد که با انکه قوی شهوانی شبهات را بانواع زینت بخشد

نفس را بازخواهان بازدارد و لهذا بان بحث دارد هر اینه روشن باشد که
اختیار بشر افضلست از اختیار روحانیات اما ثانی گوید اختیار انبیا علیهم
السلام با آنکه از جنس اختیار بشر هست از وجهی متوجه خیر محض است و مقصود
است بر صلاحی که نظام عالم و قوام کل را متضمن باشد و از او امر الهی
صادر میشود و باختیارات ایشان مطرف نمیشود میل فساد و شر بلکه
درجه ایشان در کمال بالاتر از آنست که وهم بان نواردت تواند بود دیگر
هر غایتی را ده نمیکند امری جهت سافل از آن بود که صافیست بلکه اختیار منضبط
نظامی باشد کلی که در ضمن آن نظام کلی مصالح جزوی مندرج باشد و از این
کون اختیار و ارادت بر تلو اختیار و ارادة الهی واقع است زیرا که مشیت الهی
که متعلق بنظام کلی است معلل بعلتی نتواند بود که توانگفت که این اختیار
معلل بفعل از غرض مخصوص است چه ارادت الهی از آن اعلی است که تعلق
آن باشیا بعلتی مشروط باشد و الا آن علت باعث بر ارادت باشد و خالق
علل و معلولات را امری باعث بر ارادت نتواند بود تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و اختیار رسل که تابع حق اند در ایصال براث و اصل خیرات
ثبات اختیار بعجانی دارد که متضمن نظام کلی باشد که از آن نظام کلی
قوام و مصالح جمهور انام بذیرد روحانیات را این مرتبه میسر نشد و نیز
علیه میسر نتواند شد با آنکه ابجز صابیه گویند ما سوی و هو هو باشند و ابجز
بان قایل شویم امور محققست که بمشاهده اعیان جزم بان حاصل کنیم

بلکه

بلکه هر چه روحانیات نقل کنند از کمال علم و قدرت و نفوذ اختیار تمام انبیا علیهم
الصلوة والسلام اخبار فرمودند و الا کلام دلیل بود و آیت ارشاد کرده حال
آنکه ما شاهد روحانیات نبودیم و بفعلی از افعال ایشان و بصفتی
از صفات ایشان استدلال نکردیم **صابیه** گویند روحانیات که بهیاکل
دعوی مخصص اند مثل شمس و زهره و عطارد و قمر که این سیارات بمثابه
ابدان واقع اند روحانیات را و هر چه از موجودات میشود تمام منسوبات ایشان
اسبابند و آثار این علویات اند که باین علویات از روحانیات تصریفات
و تحریکات انبعاث می باید بجانب خیر و صلاح و از حرکات و اتصالات این
علویات ترکیبات و تالیفات در عالم احداث می باید هر اینه روحانیات
اسباب اولی باشند و باقی امور مسببات باشند و سبب متساوی مسبب نتوا ند
بود و جسمانیات متخصصند باشخاص سفلی و شخص چگونه مماثل غیر شخص
باشند و اشخاص در اشغال و حرکات اقتفا اثار روحانیات کنند تا
مراعات نمایند احوال حرکات و هیاکل و حرکات افلاک را در زمان و
مکان و جوهر و هیئة لباس و بخور و تعظیم و تنجیم و دعا و هر حاجتی که
مخصوص کدام هیاکل تواند بود هر اینه تقرب بهیکل تقرب بروحانیات
باشد و باین هیکل خاص و این تقرب تقرب برب الارباب باشد تا با نجاح
حاجت فایز گردند و سوال خود بیجابت رسانند و بعد از این تفصیل اراء ها کل
و تقسیم کردن اصحاب این مذکور خواهد شد **جواب حنفا** گویند با

صابیه کار نیابت روحانیان ترك کردند نیابت هیاکل و مذهب موصوف
ترك اشخاص روحانیان نیست و اشخاص روحانیان هیاکل ربانیاند
الا آنست که هر روحانی هیکل خاص اثبات میکنند که سبب فعلی مخصوص
است که در آن فعل غیر آن شریك نیست واما اثبات اشخاص و رسل کرامی
کنیم که اوضاع که ایشان مجاری هر کونی روحانی است و هیاکل آن و
حرکات ایشان مقابل حرکات جمیع کواکب و افلاکست و شرایع ایشان
منوط است بمراعات حرکاتی که مسند است بتایید الهی روحانی سماوی
شرع میزان عدل و معقد بقا در کتاب مرحوم بعدل و راستی بر آمدند
مستخرج بالدلالة و مستنبط بظنون کادنر که اگر ما عقل بوادی کنیم مطابق
عقل باشد و اگر چه محسوسات مقابل افتد موافقت اید با آنکه دعوی ما
آنست که دین الهی موجود اولست و کاینات بر طبق آن بر طبق مقدر گشته
و مناهج تقدیر باشد بر سالك خلق مقدم باشد و سنن طبیعی منهج
سالك خلق باشد و حضرت کبریاء الهی را دو سنت است یکی در خلق و یکی
در انبیاد و تقدیر سنت و اسط و ملایکه در تقدیر سنت هر اینه متوسط
امر اشرف باشد از متوسط خلق لاجرم انبیا افضل باشند از ملایکه علی
جمیعهم التحیة و السلام و در ضمن این سری عجیب است که روحانیات عالم امر
متوسط خلقند و اشخاص متوسط اند و امر را معلوم شود که شرف و کمال
در ترکیب است نه در بساطة و مزیت جسمانی راست نه روحانی و ترجیه

ترتیب

ترتیب اولیاست از توجه بتراب و سجود دایم افضل است از تسبیح و تقدیس تا
معلوم شود که کمال در اثبات رجال است نه در تعیین هیاکل و ظلال و
ایشان در وجود آخرند و بفضل و شرف لایق و آخر عمل او فکرت و
فطرت کسی را تواند بود که شرف حرمت شرف شده باشد و آنکه بدینجو
و نیکو نباشد افضل است از متکون بدو حرف جانبجه در حدیث قدسی
وارد گشته و عزتی و جلالی لا اجعل من خلقته بیدی کمن قلت له کن
فکان   گویند روحانیات مبادی موجودات اند
و عالم روحانیات معاد ارواح باشد و مبادی اشرف است بذات و
در وجود سابق باشد و رتبه اعلی باشد و در درجه بالاتر از وجود
سایر موجودات که بواسطه او حاصل شده در عالم معاد کال است مبدا
روحانیانست و معاد هم روحانیانست و هم مصدر و مرجع ارواح
بانیست بخلاف جسمانیات و دیگر آنکه تنزل ارواح از عالم روحانیات
جهت اتصال بایدانست چون با وساخ اجسام ملکدر شد بار اخلاق
زکیه و اعمال مرضیه چون مرکی گردد از بدن منفصل شود و بعالم ارواح
متصاعد گردد هر اینه نزول نشاء اول گویند و صعود از نشاء آخر
لاجرم روحانیات اصحاب کمال باشند نه اشخاص رجال جواب حنفا
گویند مسلم نداریم که مبادی روحانیانست و چه برهان بر آن اقامت
توانکرد از این جهت بسیاری از قدماء حکما بر آن رفته اند که مبادی جسمانیات

تصویر ملك بصورة بشر بچه طریق تواند بود جمیع صورة ملکی باشد و تلبس
بلباس بشری با وصف و حقیقت او مستدل شود و دلیل شما و بعث
رسل چیست و هر چه رسل ادعا کنند بمجرد دعوی صادق ندارند بالا خارق
عادتی ناگزیر است بلا بد است و ظهور این خارق عادت از خواص نفوس
یا خواص اجسام یا فعل باری است و کتاب که رسل بان مبعوث میشوند
کلام باری تعالی است و چگونه مقصود شود در حضرت کبریاء الهی کلام
بلکه کلام روحانی باشد و این احکام عام در رسالت عقل مستقیم نمی
تواند چگونه شخص نشان شود کسی را باری که معقول قبول از کند
و چگونه مثل شخصی تفوق کند بر آن شخص و اگر مشیت الهی تعلق
گرفته ملایکه کرام و فرود فرستاد و حاشا تمام این احتمالات در حیز
اصغاء عقل نجد ما سمعنا هذا فی آبائنا الاولین جواب حنفا گویند
شکال آن را جواب این فصل بدو طریق گویند یك وجه بطریق الزام
که تعرض ابطال مذهب خصم شوند و یك وجه بطریق حجت تعرض اثبات
مذهب خویش شوند اما الزام گویند بحقیقت شما اشتمال بر مناقضه است
که شما بتوسط عادیون و هرمس قایل باشید و مذهب شما آنست که
طریق شما ماخوذ است از ایشان و آنکه اثبات متوسط کنید در انکار متوسط
هر اینه در کلام او تناقض باشد و از طبق انطباق مرام منجاور افتد و
بر تلو آن کلام و بر وقف مقاصد مراتش چیزی زیاده کنیم و گوییم شما

گروه

گروه صابیه بر مقاصد مذهب نیز محتاج میشوند بمتوسطی در افاده مذهب
خویش چه روشن بین است که همگنان از افراد صابیه بر مقاصد مذهب
واقف و مطلع نیستند از موجب علم و عمل اما علم که احاطه بحرکات کواکب
و افلاکست و کیفیت تصرف روحانیات در آن اما عمل که صنعت اشخاص
است در مقابل هیاکل بر نسبتی مخصوص بلکه در فوجی از طریق صابیه
از اشخاص بر دقایق علم و عمل این طایفه جز ورد دانا باشند بلکه در هر زمانی
فردی از افراد بشری باین دانش شایستگی یابند که بمقاصد علم این مذهب
عارف شوند و با انطباق علم با عمل فایز گردند هر اینه اول کلام شما
آخر باشد و برین الزام زیادت کنیم و گوییم بر طبق مقصد و وفق مطلب
شما لازم اید شرك در افعال زیرا که شما اثبات تاثیرات کنید از
هیاکل و افلاك زیرا که نزد شما اختراعی که کبریا احدیت را اختصاص
بدان دارد اختراع روحانیات است و آنکه اموری عالم علوی بر روحانیات مفوض
داشتند و فعلی که خاص است بر روحانیات تحریك هیاکل و افلاك
که نزد شما است و تفویض امور عالم سفلی بآن جانبجه کسی که کارخانه بنا
کند و طایفه را جهت عمل کردن در آن نصب کند از فاعل و کارکن
و ماده و صورتی که در آن کند معین سازد و التجا چند که از قوام آن
عمل التیام کرد معزز کند بعد از آن عمل را بتلامذه تفویض کند این
طایفه صابیه را اعتقاد آنست که روحانیات آلهه اند و هیاکل اربابند

بلکه اختلافی که دارند اول در جسمانیات آتش است یا هوا یا زمین یا آب و اختلاف
دارند که اول مرکب است یا بسیط و اختلاف دارند که اول انسانست یا غیر
چنانچه جماعتی اثبات اناسی غیر بشریه کنند و این فرقه طایفه بران رفته
اند که اناسی بدین عالم همچو ضلال اند در حوالی عرش و طایفه بر آن رفتند
که شخص و بدن انسان آخر موجودات است در بدن و روح او اول موجودات
است در آن و از اینجا است که گویند اول موجودات نور محمدی است
صلعم چه بدن شریفش از جمله اشخاص نو بیست و روح کریمش اول ارواح
است و چرا در این عالم آمده اند تا ارواح در نشاه ازدواج طبیعی خلاص
شود و بمبدا خویش معاودت کند مبدا است هم از معاد باشد و
چون بیان کردیم که کمال ترکیب است نه در بساط هر آینه واجب باشد
که معاد با اشخاص باشد نه بنفوس و ارواح زیرا که معاد کمالیست ملی
فرق میان مبدا و معاد آنست که در مبدا روح مستور است با جساد
حکم عالم جسد راست و صفات و احوال اجسام ظاهر است و اجساد در
معاد مستور است با رواح و احکام و احوال ارواح عالم است چه اگر گوییم
اجساد مطلقا مضمحل میشود و ارواح را معاد است اتصال ببدنه و
مشارکه با بدن را در عمل فایده نباشد و تقدیر ثواب و عقاب بر فعل
عباد باطل باشد و از جمله ادله قاطعه بر حشر اجساد و ارواح با هم آنست
که نفوس انسانی در حالت اتصال با بدن اکتساب اختلافی چند بکند

که از آن اختلاف هیاتی چند طاری میشود نفس را که هیات تمیز و فصل باشد
نفس را از نفسی دیگر و نفوس بآن فصول متمیز میشود و این هیات
بمشارکت قوی جسمانی متحقق شده هر آینه چون نیز نفوس متحقق میشود
الا بآن هیات و آن هیات متحقق نشود **صابیه** گویند طریق ما
در توصل بحضرت قدس ظاهر است و شرع ما معقولست زیرا که قدما
آن زمان اول چون ارادت توسل بجانب قدس بوده اند اشخاص چند
در مقابل هیاکل علویه بر نسبتی مخصوص بساختند با وقات و احوال
و صورتها مخصوص آنرا معین کردانیده اند و بهر کدام وسایل علو
یات تقرب کنند بر او مفرد کرده که خانه معین نگاه دارد و با آن
مخصوص میپوشند و بخوری خاص استعمال کنند و دعائی لایق بخوانند
چون بر این منوال روند بجانب روحانیات تقرب نموده باشند و از
روحانیات برب الارباب و سبب الاسباب توصل جسته و این طریقی
است و شرع ما چنین که با اختلاف اعصار و دهور مختلف نشود و در
ادوار و ازمان تغیر نکرده و ما مبدا این مذاهب از عادیون و هرمس
گرفته ایم و بر این طریقه دایم مواظبیم و با معشر حنفا میگوییم که شما معشر
حنفا که تعصب رجال کنید و گویید وحی و رسالت بحضرت کبریا با بشر
متکلم شود و چگونه کلام کبریا از جنس کلام باشد و چگونه ملکی از آسمان
فرود آید که جسمانی نباشد بصورت جسمانی یا بصورت بشر و کیفیت

هیاکل اثر باشد و اصنام در مقابله هم است که بتصنع و کسب خود گشته اصحاب
اصنام را ملزم داشتند که شما تکلیف بسیار کردید تا جری در مقابل هیکلی
برا راست کردید اما صفت شما باحداث حیوة و سمع و بصر و نطق و کلام بود
و فا نکردید هر اینه بخوای شما بتوبیخ اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم
و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون کردند
لانه اوضاع فطری و اشخاص خلقی شما اشرف از آن تواند بود و اضافات
بخوبی که مرعی است در خلقت شما اشرف و اکمل است از آنکه در صنعت خویش
رعایت کردید احتیاج شما بتوسطی که از برای تقضا حاجت معمول گشته
یا جلب نفع یا دفع ضر در روشن و ثابت گشت بی شبهه این عامل صانع
اقدر هست بر دفع و جذب نفع زیرا که در صانع قوت علمی و عملی مودع
است که بآن قوت استخدام روحانیات و استعمال هیاکل علوی تواند
بود چرا جهت نفس خویش اثبات نکنی آنچه جهت فعل خویش اثبات
کنید و باین الزام متفطن شد ابلیس فرعون که الهیت و ربوبیت مر خویش
را اثبات کرد چه در اصل بر مذهب صابیان از آن تجاوز کرد و بنفس
خویش دعوی الوهیت کرد و گفت انا ربکم الاعلی زیرا که در نفس خویش
قوم استعمال و استخدام مشاهده میکرد و بوزیر خویش هامان مستظهر
بود و چون هامان صاحب صنعت بود و فرعون گفت ابن لی صرحا لعلی
ابلغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاطلع الی اله موسی و انی لاظنه

کاذبا

کاذبا و هامان خواست که بنا کند مثل رصد بنائی تا حرکات افلاک و کواکب
بان دریابد و کیفیت ترکیب افلاک و هیات ان و کمیة ادوار و اکوار
دریابد شاید که بر سر تقدیر در صیغه مطالع شود و بال امر در خلیفه
و فطرت عاثر شود و از قوت نصرت او تا تمشی این مطلوب متابعی بسیار
بود و از حوصله ادراکش تا وصول باین مطلب عالی بود بی بعید می
نمود لیکن فطانت و کیاست خویش معذور بود و با مهالی که در نهادی
عزت یافته معجب و اعتزاد فریفته بود چون مسواد محال مشتمل اعمال اخر بود
نخ بود همو در صنعت بنای او تمام نشده بوح کرد در دریا اغراق گشته بدو
در آمده بود و بعد از فرعون سامری مفیعت گشته و بهمان منوال متوجه
ان نوع محال شد و مقصدی صوم اختلال امده و قبضه آب اثر قدم
روحانی فرا گرفت و خواست که جماد را از مرتبه جمادی بمرتبه روحانی
رساند و از اثر تصرف روحانی پیدا شد حوصله اقتدارش شکل امد
که احض اوصاف روحانی که کلام بود در آن احداث کند لاجرم بهد ابتر
قوم ناطق نتوانست شد و بدلالت ایشان بطریق سداد فایز گشت هر اینه
در طریق خسار شکسته دست انکسار امد و مال امر آنجا بان رسید
معتضی باشد و این عجیب سری در هدم این دو آلة باشتباه ظهور یافت
انکه فرعون بعد از غرق بدخول آتش جحیم مبتلا گشت بمکافات انکه
دعوی الهیه بود و عجل بعد از احراق باشتار در دریا محض گشت بمکا

فات انکه اضافت الهیه او کرده و عجل بعد از احراق با تشا کرداند و آب و اتش بر
حنفا هیچ قوت استیلا نیست و بمحوای وحی ناطق یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم و مضمون هدایت فالقیه فی الیم لا تخافی انا رادوه الیک
بر طبق آن ثبوت شاهدی عدل است و این صنف تشکیک راهی بوجه
تشریک دخل نتواند بود و دعوی طغیان فرعون و نمرود که ایشان حد
الداعی انا نه بمجرد السماوی روحانی که هر دو دعوی الهیه کرده اند در ام
نزد رحلون و مغارم در زمان هر یک ایشان جماعتی که در سن بزرگتر از ایشان
بود و در وجود متقدم بر ایشان بوده اند چون هر دو دعوی خویش خدا
ظاهر کرده اند که امر یکی با ایشان مفوض است بنا بر این دعوی الهیت کرده اند
این شرکی است که متکلمان بالی را بان الزام کرده اند زیرا که با بحث دعوی
کرده اند که در اشخاص امری اثبات میکنند که حاجت خلق بان بکنار رده میشود
هر اینه تقدیر ان بصفت خویش عاید کرده اند هر اینه امر با نکه افعال
اقدام واجب و از این صنف دیگر احجام متحتم از امر در مقابل امر الهی باشد
و متوسط در این امر الهی باشد هر اینه شرک و ثبوت این نوع از وحی تنزیل
الهی دلیل و رد جنید برفته و آنچه تمسک بان میجویند آن احکام که بر آن
است بر احکام فلکی که قوت بشری بر عایت آن وفا نکند و بی احتیاج شک
و کان افلاک لحظه متغیر اجزا و وضع و هیئه و از حال سابق در هر آنی
لاحق متغیر میگردد که سابقا بان وضع نبوده و لاحقا این وضع نخواهد

بود لاجرم حاکمی که حکم او منوط بر تغیرات اوضاع فلکی باشد به اطلاع بر او
ضاع فلکی از قبیل مستحیل می نماید حکون صفت او در استخلاص اصنام
مستقیم نماید و چون صفت مستقیم فاید حاجت حکونه مقتضی نماید لا
جرم دفع حاجت نموده باشد بجایی که حاجت از ان مقتضی نتواند شد
این عین شرک باشد بلکه غایت شرک نماید اما طریق حجت بر اثبات حجت
و وجه وصول حق انست که متکلمان حنفا را در این دو مسلک است اول
انکه از امر الهی بر حاجات خلق تنزل کنند و دوم انکه از حاجات خلق
با ثبات امر الهی ترقی کنند هر اینه در بیان هر دو مذهب بواجبی اقدام
نماییم و بعد از ان اشکالاتی که بر ان مترتب گردد ایراد کنیم ان شاء الله تع
مسلک اول متکلم حنفی کو بدیهه و دلیل ظاهر اقامت پذیرفته که
حضرت کبریای سبحانی خالق خلایق و رازق عباد است و سرادق
کبریا و عظمتش لایق و سزاوار از انست ملکی و غنی باشد و جلال
احدیت سبحانی راست ملک و ملک انست که عباد در حیطه امر و تصرف
جلال مندرج باشد چه حرکات عباد منقسم شود باختیاری و بی اختیا ری
انچه عبد منوط باشد واجب باشد که مالک را در ان حکم و امر باشد
هر اینه واجب باشد که کبریای جلال احدیت را در فعل اختیاری عبد
تصریف و تقدیر ثابت باشد و شیعی و سنی است که هر شخصی بر امر
و حکم الهی مطلع نتواند بود لاجرم از افراد یک شخص سرافراز و لایق

آید که متخصص گردد از افراد بتعریف حکم الهی و امر سبحانی بدان قبول ایشان رساند
و این تخصص واجبست که از حضرت کبریا الهی متخصص گردد با نکر بایات جلی
و حرکات نصریحی تقدیری که از خزانه وهب بی منت بر دست شخص هیات
شخص ظاهر شود در کاهی که در تحدی کند بدعوی که این آیات عجیبه و این
حرکات غریبه که متجاوز از طاقت بشر باشد دلیل صدق دعوی و شرع
متبع او شود و این نوع معجزات قایم مقام تصدیق قولی حق ایزد واقع
شود و چون باین نوع آیات صدق و دعوی او ثابت شود متابعت او
در جمیع ابواب کوید و کند واجب باشد و اطلاع و وقوف همکنان بر طاعت
اوامر و نواهی او واجب است نیز اگر بر دقایق سر هر علمی رسیدن حاکم
بشری بان وفایی کند و چون بوحی الهی ساحت اقوال و افعال او معتقد
گردد هر اینه آن اعتصاد الهی که بواسطه وحی او را حاصل ابد افکار و صاحب
او بر منوال حق جریان پذیرد و اقوال او بر منوال الصدق اصدار یابد
افعال بر طریق خیر و سداد منطبق آید و بطرفی مماثل بشر باشد که طرفی صورت
کرده باشد و بطرفی یعنی حقیقت منصب و فوز لطایف وحی کرده بطرفی
مشابه بشر باشد و بطرفی مماثل بشر باشد که طرف صورت ملک شود و
بجامعیت هر دو طرف بر مفردات هر دو نوع راجح و فاضل آید بر نوع
بشر نیز او فزون گردد بر بشر نیز دیگر انواع بشر نیز راجح و استعداد و ملکه
او رجحان یابد بر ملکیت نوع ملک از جهت قبول و اعاده هر اینه بطرف

رنه

بشر یعنی طغیان و ضلال نه پذیرد و بطرف روحانیت زیع و انحراف نکرده و مقرر
است که امر الهی واحد است و در آن کثرت و انقسام جایز نیست و فحوی
وحی منزل آسمانی حیث عز من قایل و ما امرنا واحدة بان ناطق است الا
آنکه این وحی کاهی بلباس عربی ظاهر شود و کاه بخلعت عبرانی ارتدی
کرده هر اینه از مصدر واحد باشد و در مظاهر متعدد جلوه نماید و
وحی القا امریست بسرعت هر اینه روح امری بجانب آن فرد شریف که
بکرامت وحی شرف و سرفراز کشته اعلامی پذیرد و لمح بصر بی توسط
زبان و در نفس شریف است صورت آن امر متمثل میشود چنانچه روشن
صورتی که در مجاری آن واقع شود نموده میشود لاجرم از این وحی کاه
بعبارتی که مقترن بنفس آن مقصود باشد تعبیر فرماید و آن آیات کتاب
است تا تعبیر از آن بعبارت خویش کند و آن احادیث نبوی است از این
نوع القایات تمام القایست که بطرف روحانی است و کاه هست که ملک
روحانی متمثل میشود بصورت بشری چنانچه معنی واحد متمثل میشود
بعباراتی مختلف یا صورتی واحدی در مرات متعدد متجلی گردد و یا
نفس مکالمه کند حسی و مشاهده کند مشاهده عینی و این بطرف جسمانی
میشود و اگر وحی نیز از آن نفس شریف منقطع شود در بعض احیان تا مدت
منقطع نیز دانی منقطع نمیشود آن نفس هر اینه افکار بر منهج استقامت
انتظام میکرد و اقوال بر سنن سداد انتظام می پذیرد و در افعال بجانب

هدایت میکراید و بدین کونه القا وحی کریم مستبعد و غریب نماید ای کروه
صابیه و بر منسق نزول ملایکه از طریق معقول بعید نمی افتد و بر
رای شما هر شخص عظیم ایشان بعالم روحانی تصاعد یافت و از مرکز خاک
بافلاک ترقی می نمود چون بر رای شما صعود بشر را مقصود است نزول
ملایکه را نیز تواند بود و چون متحقق است که هر شخص عظیم الشان خلع لباس
بشریت فرموده چرا نتواند بود که ملک بلباس بشر متلبس گردد حقیقة انسان
کمال کند در خلع هر لباس و ایشان از این نوع کمال منتظم نگردد تا اثبات
هیاکل نکنند و لباس اشخاص و او ثانیا ثابت ندارند و در سر حنفا
از هیاکل و اشخاص تبرا فرمود انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین مسلک دویم است که احاجت ناس
باثبات امر باری عز اسمه صعود باید حنیفه کویند چون این نوع انسان
محتاج است باجتماعی بر وفق نظام باشد و این اجتماع متحقق نشود
الا بیان حدود و احکامی که مجاری حرکات و معال بر وفق آن درست
دارند هر اینه از شرعی ناگزیر باشد که شارع از او وضع کند که احکام و
حدود الهی که افعال و حرکات با آن درست و روشن شود و بی شرع
اختلاف و تفرق مرتفع گرداند و اجتماع و الفت حاصل و این اجتماع
چون لازم نوع انسان است ضرورتا واجب باشد که محتاج الیه که ایف
احتیاج از او اند فارغ کرده در میان نوع انسان باشد و نیست و با

سایر

سایر انواع انسانی نسبت فقر باشد یا غنی و ملک با رعیت چه اگر تمام
ملوک باشند هیچکدام ملک نباشد چنانچه اگر تمام عالم رعیت باشد و
این هیچکدام رعیت نباشد و این شخص ببقاء زمان باقی نماند و عمر او
ببقاء عمر عالم بر ابر نتواند هر اینه فایت مناب آن شخص شریف
علما امت او باشند و علم او میراث بیوندد و سنت و منهاج او باقی
ماند و بر برپر سراج زهرا و ابد الدهر روشن ماند چه علم بتوارث آمده
و نبوت بتوارث نیست و شریعت ترکه انبیا است و علما ورثه انبیا اند و علم
صابیه افراد کویند مردم متماثلند در حقیقت انسانیه و تشریت
حدی واحد است که شامل تمام باشد که حیوان ناطق مایز است و عقول
و نفوس متساویند در جوهر چه نفس یعنی که مشترکست در آن انسان
و حیوان و نبات آنست که کمال جسم طبیعی است الا که حذا و نه حیوة با
لقوه باشد و یعنی که در آن مشترک است انسان و ملایکه جوهریست غیر
جسم که کمال جسم باشد و محرک او باشد از مبدا نطقی بفعل یا بقوت
انچه نطق بفعل است خاصه نفس ملکی تواند بود و انچه نفس انسانی است
اما عقل فوتی است یا هستی هر نفس که مستعد قبول ماهیات اشیا
تواند بود مجرد از مواد و اصناف بریه در بی متساوی قدم اند و اختلاف
راجع بدو امر است یکی اضطراری جهت مزاجی که مستعد قبول آن نفوس تواند
بود و یکی اختیاری از جهت سعی و اجتهاد که موثر را در دفع حجب مادی

باشد و آنگه نفس از درون رذایل خلقی و علمی که مانع از ارتسام صور معقولات
مصفّی دارد بمرتبه که اگر تقدیر کنم که تمامی افراد در سعی بمرتبه نهایت برسند
هیچ بشری را بر بشری دیگر تفاضل در مرتبه نباشد بر این تقدیر و
هیچ فرد بر فرد دیگر استبعاد دعوی نکند جواب حنفا تماثل
و تشابه در صور انسانی و بشری مسلم است و هیچ شکی در آن نیست و
نزاعی که ما راهست در نفس و عقل است که بعضی با بعضی در حیثیات
در تضاد واقع اند و تفاوت و ترتیب افراد آن در مقدار بر ما است بنا
این بر سیاق حدودی که شما ماهیات و عقول را مشکوف داشتید و بر
مذاق اصولی که ما راست گوییم که شما تعریف نفس میکنید که نفس جوهری
است که کمال جسم آلی باشد و محرک نفس باشد باختیار و این تعریف
گاهی موافق آید که اطلاق نفس بر ملکی و انسانی مقصود دارید و هرگاه
نفس را بر انسانی و حیوانی اطلاق کنیم تعریف لایق این باشد که نفس
کمال جسم طبیعی آلی است که حیات و تدحیوة بالقوة باشد هر آینه بر تو لازم
آن اطلاقات نفس بلفظ مشترک باشد و نفس انسانی را از ملک و حیوانی
بجزوی تفرقه میکند چرا در اقسام قسم رابعی زیادت نکنی که نفس نبوی باشد
و آن را از نفس ملکی ممتاز کرده اید چنانچه نفس انسانی ممتاز میدارید زیرا
که مبدا نطق ملک را بفعل است از این جهت تغایر میان نفس انسان بالقوه
است و مبدا نطق ملک را بفعل است از این جهت تغایر میان نفس انسان

وملکی

وملکی روشن شد و از جهت دیگر تفرقه ظاهر میشود که مقرب طبیعتی طاری
میشود و موت بر ملک طاری نمیشود چون ترتیب میان نفس انسانی و
نفس ملکی روشن داشتید هر آینه در نفس نبوی نیز آن روشن داشتن
جهت تفرقه لازم خواهد بود اما کمالی که شما اسم جسم نشین مثل آنکه کمالی
کمال جسم باشد که اختیار محرک محمود باشد اما گاهی که اختیار محرک مذموم
باشد از جمیع وجود کمال نقصان باشد لاجرم تضاد میان نفس خیر و
شر بر زبان بدید آید بمرتبه که یکی در طرف ملایکه واقع باشد و یکی در
جانب شیطان تا تضاد محقق گردد زیرا که اختلاف در ترتیب است و
اختلاف بکمال و نقصانی و خیر و شر اختلاف تضاد است و مبطل تماثل
است گمان زده نشود که اختلاف که میان نفس شریر و نفس خیر هست اختلاف
در عوارض است زیرا که اختلاف میان نفس ملکی و نفس شیطانی اختلاف
در ماهیت است و در نوع چنانچه اختلاف نفس ملکی و نفس انسانی اختلاف
بنوع است و با وجود آنکه اختلاف نفس انسانی بفعل و قوت اختلاف
آن در فرد اختلاف نوعی باشد و سر در معنی آن تواند بود که خیر
غیر طبیعی است که در اصل فطرت نفس متمکن گردد و همچنین شر هم
طبیعی است و نکوییم فعل خیر و فعل خیر و شر زیرا که غریزی است و فعلی که
مترتب میشود بر آن غریزی است این تلویح جبان روشن شد که
نفس محرک بدن باختیار ایجاب جز از مبدا عقلی بالقوت یا بالفعل که این

حال کمال جسم تواند بود و جسم نباشد و نفس محرک بدن باختیار بجانب شر
آن مبدا نطقی بالقوت یا بالفعل و این حال نقصان جسم نباشد و جسم
نیست هر آینه باید که طبع توانا نکند از آنکه متکلم حنفی بر تو ایراد کند چه
شاید که مسلم ندارد که انسان نوع الانواع است و اختلافی که در آن واقع
میشود اختلاف در عوارض و لوازم است بلکه اختلافی که در نفوس
انسانی است اختلاف جوهری است تا بشرط هر آینه بعضی افراد از بعض
دیگر جدا شوند بفصول ذاتی نه لوازم جوهری و چنانچه اختلاف
در قوت و فعل میان نفس انسانی و نفس ملکی اختلاف جوهریست و می جب
آنست که هر یک نوع باشد مخالف نوعی دیگر و اگر چه نفس ناطقه و
فصل ذاتی که قوت و فعل است شامل هر دو نوع هست همچنانکه گوییم
در نفس قوتی علمی خاص هست و قوم خیر و شر و کمال مطلق اصل
خیر است و نقصان مطلق اصل شر است و اینجا متکلم صافی در حد
عقل گوید که قوتی است یا هیئتی که نفس بآن مستعد قبول ماهیات
اشیا باشد مجرد از مواد این تعریف شامل جمیع عقول هست نزد
صابیه و نیز در تحقیق بلکه امریست که عقل هیولانی را عارض میشود
هر آینه عقل نظری و حدس قوتیست نفس را که مبدا تحریک قوه
است نفس را که مبدا قوت شوقی باشد بآنچه اختیار کند از خیر ساتی
از جهت عابر مطلوب از حیطه اندراج این حد خارج شود و عقل با

ملکه

لملکه استعمال قوه هیولانی است بمرتبه که قریب منفعل شود و عقل بالفعل کمال
نفس است بصورة معقول که هر گاه که قصد کند منفعل گردد بالفعل و
عقل مستفاد که هیئتی است مجرد از ماده که در نفس متحصل شود از خارج
حدود این عقول از تجدید عقل بیرون میرود و عقول مفارقه که
ماهیات مجرده اند از مواد و عقل فعال که حق که عقل است جوهریست
صوری و ماهیتی است مجرد در ذات خویش نه تجرید که از غیر سلخ شود
از جهتی که فعال است جوهریست غیر مادی که از شان آن اخراج عقل هیو
لانی باشد از قوت بفعل با آنکه بانعکاس اشراف نیز آن عقل هیولانی
از مکامن قوه بمصاب ظهور رسد و بی شبهه این عقول مختلفه است با
تباین فصول لمیزم چنانچه فرع سمع اصغا رشد هر آینه از حکیم نکته
دان پرسید که عقل خویش را از این اقسام از کدام قسم شمردی و نقل
قبول آن بر کدام حرف بردی گوییم تساوی اقدام عقول راضی میشوی
تا عقل تو یا فاید فعلی مقابل عقلی باشد که در افاده ممکن فوق جلی
مانده باشد بلکه در استعداد قبول جواهر معقول متساوی باشند بلکه
عقل غافل گول کی مذاق ارتداد خویش را از شهد تعقلات شرمن
بی نصیب تواند داشت و خاطر خویش با این کور خران کماشت چون
اقدام عقول در استفاضه فیضان و قبول بی رجحان باشد این ترتیب
که صورت بندد و این تدارج چگونه حاصل آید هر آینه چون ترتیب

عقول ضروری بود ترقی در صعود بدرجه استقلال وافاده وتنزل در
هبوط بجانب استعداد واستفاده ضرورت خواهد بود تا منتهی شود
بدرجه که عقل از فرط فتور لاعقل نماید واین نوع کرا از اشیاطین
شماری در عداد معدودات شمارے بالخارج از معدودات اری
چون بحد وتعریف ملک دیده تفتیش کاری که جوهر بسیط است با جمیع
ونطق عقلی عز یا رکه واسط است میان باری واجسام شماری و
ارضی وبرلوح شعور اقسام ان براین تلون کاری عقلی ونفسی وحسی
هر اینه لازم باشد از حیثیت نصارکه ذکر شیطان برصد حد ملک مذکور
شود وعدا انواع کند واقسام وبرهمین نسق واجب باشد که بیان
حد انسان کند بمحال الفکر ملک را کرده وانواع واقسام تعدد کند تا تبین
شود از اقسام قسمی که محسوس باشد فقط وقسمی که محسوس باشد
روحانی ونفسانی عقل این درجه بنوشت وقسمی ونفسی مزاجی
وقسمی روحانی جسمانی وقسمی جسمی روحانی براین سیاق ترتیب این
مراتب را در حیطه عقل مضبط بدارد وازاوهام عامه اجتناب کند واین
کونه لطایف مغالطات بپندارید صابیه گویند با حنفا ملزم شدند
ما را با اثبات تساوی عقول ونفوس واثبات کرد بد ترتیب وتضاد
در نفوس عقول وبی شبهه هرکه نوبت مسلم دارد اتباع او را لازم
باشد هر اخبار کند ما را از مرتبه انبیا نسبت با انواع انسان ومرتبه انبیا

اضافه با ملک وجن ومرتبه مدارج انبیا ان وحضرت کبریا جز نزد صابیه ابو
روحانیان عالی تر من موجودات میدانیم وملک را در حضرت کبریا الهی
بر زاید قرب ومکرمت مخصوص داریم وشما که حنفا اید که امینم که گویند که
نبی از روحانی تعلم نکند وگاه گویند روحانی از نبی تعلم کند جواب
حنفا گویند در مراتب تفضیل سخن را بتفصیل رسانیدن دشوار
است وهرکه بمرتبه نرسیده باشد سخن در اقسام ان مرتبه با خبر
نتواند رسانید این قدر دانیم که مرتبه متبعین انبیا علیهم السلام
نسبت با ما مرتبه ما دارد نسبت با حیوانی که فروتر اند از ما در مرتبه
چنانچه با اسامی موجودات میدانیم وحیوانات را اطلاع بر او نیست
همچنین نفوس کامل انبیاء علیهم الصلوة والسلام خواص اشیا و
حقایق ومنافع ومضار ووجوه مصالح در حرکات وحدود واقسامی
دانند که ما را وقوف واطلاع بران دشوار است وچنانچه نوع انسان
ملک حیوانست انبیا علیهم السلام بقوة تمیز ملوک مردم اند بتدبیر و
همچنان که حرکات مردم معجز است نسبت با حیوانات حرکات انبیا معجز
است نسبت با مردم زیرا که حیوانات را ممکن نیست که بحرکات فکری بدرد
تواند رسید تا حق را از باطل جدا کند ونه بحرکات قولی در رسد
تا صدق از کذب متمیز گردد ونه بحرکات فعلی رسیدن تواند رسید تا خیر
از شر متمیز گردد چه حیوانات را ازاین تمیز عقلی است ونه این حرکات فعلی

بر همین نسق است حرکات انبیا علیهم السلام چه منتهی فکر ایشان از غایتی محدود
نیست وجولان مراکب افکار شان در فضای قدس بمحاط فوق بشری
در نتواند بود وازین معارج مدارج کمال شان بحد ملایکه متصاعد
گردد که زمره افتخار لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل
مرا اید وحرکات هدایت ایات شان در معقولات واعمال بر نهجی
انتظام کرد وبر منهاج التیام پذیرد که موافق فطرت سلیم جمیع اصناف
بشری باشد لیکن در تصاعد بر مدارج کمال درجه اعلی ومرتبه قصوی
دارد نسبت با حرکات دیگر موجودات چه نفوس شریعت ایشان با طلاع
کامل الهی مطلع میشوند بر چیزی که ملایکه بان مطلع نیستند هر اینه
حال هدایت مال انبیا در اول تعلم باشد ومضمون وحی ناطق وعلمه شدید بد
القوی از ان حکایت کند ودر اخر تعلیم برایا چنانچه حال ادم علی نبینا
وعلیه یوحی وتحوی کتاب کریم انبئهم باسمائهم از ان مفصح است اما نسبت
ایشان باکرام قدس عنودیه خاصه است واحضر تعریفات بجلال
کبریا الهی نسبت باشخاص کامل انبیا انست که گویند اله ابراهیم واله اسمعیل
واله اسحاق واله موسی وهرون واله عیسی واله محمد صلوات الله علیهم اجمعین
این نهایت مذهب حنفا وصابیان است ودر فصولی که بیان فرمیتی جریان
بدنرفته فواید بیشمار مندرج است بعد از انتظام درین مقصد عنان
بیان بصوب هرمس عظیم الشان منعطف داشت تا انکه ذکران بلند جنا

در دیل ذکر صابیه مذکور شود ونه انکه از بال کمال ان ساحت مقدس بود
نقص صابیه ملوث بود حاشا انقدس خیالی از کان سده حکمتش نعت
نبوت ملوث باشد چه گوییم بتوهم نسبت امری که ازیر حق مبین منحرف
باشد منتسب تواند شد بلکه حکم هدایت مالش با اثبات کمال شرع کرام
وایجاب قبول نوامیس الهی متضمن باشد بخلاف مذهب صابیه حکیم
هرمس علیه السلام هرمس از عظما حکما با اثار رضیه وماثر مرضیه مخصوص بود
چنانچه جناب تقدس را بعظم نبوت منتسب داشتند وگویند او ادریس
بود ع واو زود تر بحار دانش قلزم زخار معارف رفرف شناسای
کواکب ثابته وسیاره ووضع اسامی بروج واثبات شرف ووبال و
اوج وحضیض ونظر تثلیث وتسدیس وتربیع ومقابله ومقارنه ورجعت
واستقامت وتعدیل وتقویم کواکب بساحل شعور رسید ولیکن که
منسوب باین اتصالات نزد جمیع بمرهمن نیست وهند وعرب را
طریقی دیگر در احکام دیگر هست که از خواص کواکب اخذ کرده اند از
طبایع وبناء ترتیب این بر ثوابت است نه سیارات وگویند عادیمون
وهرمس شیث وادریس اند وفلاسفه از عادیمون نقل کنند که گوید
مبادی پنج است باری تعالی وعقل ونفس ومکان وخلا بعد ازان
وجود مرکبات این سخن که عادیمون گفته از هرمس نقل نکنند اما
نقلات هرمس گوید واجب است بر مرد فاضل محمود ستحیه مرضی عادی

وسیارات صح
احکام صح
اول صح
امیدوار در عاقبت صح

که تعظیم کبریاء باری عز شانه قلبه توجه درست دارد و شکر و سپاس منعم پادشاهی دینی ترتیب بکار دارد و حق تعظیم ناموس اکبر و طاعت داشتن اوامر

و این مقصد آمال ما از هر بزرگی درجه او مترتب باشد و سلطانی که

بانقیاد و ادعیات مطاوعت نماید و بانفس در اجتهاد و فتح ابواب

سعادات ساعی باشد و با خواص مخلصان خویش بخلق نمودن و رعایت

جانب و داد کردن مساعی اجتهاد مبذول دارد و چون برین اسرار

مطلع کردد در جریده محامدش رقمی باقی نماند الا آن که کف اذیت

خویش کند از مردم و حسن معاشرت و سهولت خلق را کار بندد

چون لطایف معارف این هادی یقین الحظ ذایقه یقین داشتی

چشم بصیرت برگشای ای کروه صابیان که این جاری هدایت چگونه

تعظیم امر رسالت فرمود تا طاعت رسول را اکثر از آن بناموس کرد

بمعرفت حضرت کبریای معروف کردانید و تعظیم و جانبات را شرط

شد و از آن هادی را سوال کردند که رای مردم بچه سان نیکو کراید

فرمود که بآن تواند بود که ملاقات او با اصناف بنی نوع مردم ملاقاتی جمیل

باشد و معامله با ایشان بطریق مجامله سرانجام نماید و دیگر افاده

فرمود که حسن مودت با اخوان لایق و سزاوار تر است که تا باشد نفعی

یا دفع مضرتی باشد بلکه جهت صلاحی باشد و فطرتی سلیم که او را بر

قضاء این نوع خلق جمیل باشد دیگر افاده فرمود که افضل آنچه در مردم

وانکه آن نیز از جانب او ... م

هست از خیر عقل است و بیشتر از خصلتی که صاحب آن از آن نادم نشود عمل

صالح است و فاضل ترین خلقها اجمل و محکم ترین اسیر است بند حرص

دیگر افاده فرمود که فضل سخیه و محاسن خصایل مخصوص بسه چیز

شود حلم و بخشش در کاه غضب و بخشایش در کاه شکستگی و عفو در کاه

قدرت دیگر افاده فرمود که هر که بر عیب نفس خویش مطلع باشد و نی

بناشد نفس او را نزد او دیگر افاده فرمود که فرق از عالم تا جاهل

آنست که عاقل را سخن کفتن سود مند و بهره رسانیده باشد و

جاهل را سخن او در بلا افکند و سخن او جهت نکال او شود دیگر افاده

فرمود که لایق عاقل نباشد که بهر صنف استخفاف کند سلطان و

علما و اخوان زیرا که استخفاف علما دین تعرض نقصانست و استخفاف

اخوان مروت را فاسد کردانید دیگر فرمود که استخفاف بموت یکی از

فضایل نفس است دیگر فرمود که لایق بهدایت شخص و ملایم سعادت

او آنست که قضا را بهمه رابطه حکمت مفوض دارد و آثار لطایف انوار

در خاطر راسخ دارد و او را خاطر بدان کمار دکه از مصایب جزع ننماید

و از حصول سواد شرف دامن افتخار بکرد آلوده ندارد و کسی را با نخوت

درانی باشد بعیوب نکرداند و بمقارنت سلطان غنا و توانگری متغیر

نشود و بسیار زینت و قول خویش مطابق هر چه دارد تا میان قول و

عمل او تفاوت نباشد و خلعت افتخار وطرا از استظهار پیش چیزی باشد

آنچه انسان بدان محتاجست در همه امور احتیاط است و الله اعلم م

سلطان فاسد بسبب آن که روی عیش او را بحیا و استخفاف م

که در آن عیبی نتوانکرد و بدینی متدین باشد که اختلاف نکرده و جهتش چیزی

باشد که نقصان نپذیرد دیگر فرمود انفع امور مردم قناعت است و رضا

بحصول پیوند د بتمام حزن آن پیشه و بخط حاصل آید و از آن معادت هدی

محکی است که اصل ضلال و هلاک آنست که آنچه در عالم پیدا کرد از خیر

مواهب شمرد و آنچه از شرور باشد از عمل شیطان ندارد و بکاید او

و چون هر که با نفس متوجه ساحت نکات یکی از اخوان کردد از رای نقضا ن

آن خلاص یابد تا مجازات آن ممتحن نکردد هکونه خلاص شود از

اعظم افترا که افترا بر حضرت کبریای سبحانی باشد بنسبت شرور و تقدس

کبریای جلال با آنکه سرادق جلال آن محل افاضه خیر و احسانست دیگر فر

مود که خیر و شرای هر دو موضع شبهه با اهل آن میرسد هر آینه نجاح

و فلاح بصاحب عمل خیر میرسد و نکال و عذاب بصاحب شر میرسد دیگر

فرمود که لحوم دایم که از صلاح آن منقطع میشود امری دوام سرشتگی

محبت شخص است نفس خویش را در امر معاد و تهذیب اخلاق نفس خو

در علم صحیح و عمل صالح دیگر فرمود برادر صالح زیرا که محبت مصاحبت

برادر دینی بجسد و در آخرت بروح دیگر فرمود غضب سلطان و فظاظت

و درشتخویی است و حرص سلطان احتیاج است و این دو خصلت

منشاء هر خصلتی ذمیم است و معتمد هر جسدی هلاکست هر روح دیگر فر

مود که هر امری را صلاحیت تغییر هست الا الطبع که طبع قابل تغییر نیست

بشیره ... و اصل امور مردم ... و حزن ... بقناعت و رضا م

حق ... م

و دیگری محبت شخصیت و مودت او در برادر ... م

و بر هر شیئی قدرة اصلاح باشد الا الاخلاق بد و بر هر امری باستطاعت دفع آن

تواند الا قضا دیگر فرمود که جهل و حمق نفس را ایشان جوع و عطش آن

بدن را زیرا که درین دو هلاک نفس است و آن دو هلاک بدن دیگر

فرمود ستوده ترین خصلتی پیش کروهیان عالم علوی و ساکنان ارض

سفلی کسی تواند بود که لسان او صادق باشد و ناطق است بعدل

و حکمت و حق دیگر فرمود دوست ترین مردم در حجت و برهان کسی

باشد که بر نفس خویش بخلاف حجت و فتوی دلیل خویش کواهی دهد

دیگر فرمود که هر که در دین او سلامت و رحمت باشد و کف از اذیت او فایض

از حضرت کبریای سبحانی باشد و خصم و معاندان بر ظهور حجت و برهان نفی

شاهد باشند و هر که احد دین فظاظت و هلاک وادیت باشد دین او

دین شیطان باشد دیگر فرمود که مرکب تحمل ملوک و کردن کشان

دریا بیصبر مخکم آید الا در سه امر قبیح که هلاک و افشای سر و تعرض

حرمت دیگر فرمود با عدو معاند و با صدیق موافق در مسلک استقامت

طریق نصیحت سلوک دارید چه با صدیق واجب حق صداقت او مرعی

افتاده باشد و با عدو چون فاید نصیحت تو دریابد طریق مخالفت

شقاوت در پس پشت نیاز کذارد و نظر بجانب سلامت کمارد

و اگر فرزانه عقل متصف باشد از حماقت و شقاوت توسعی کرده

در محبت رجوع نماید دیگر فرمود دلیل بر حمق جو بساخت است در

سست ترین م

بسوی دینی م

هنگام شدت وحدت بر ترتب در حصول علم عفو است در کار مخصوص دیگر
و نبود که هر یک چهره شاد ما بیش فروع کرد بدوستی مردم و امداد کردن
بنی نوع او را و انکه با طریق راستی پیرو نه لایق چنان نماید او را که با
مردم بهمان طریق سلوک معیشت راست دارد چنانچه بدرستی کار
برایا نقد صفار اعیار دهد و بمعاونت کافه بریه چشم حقارت بر
کار دارد و با عموم خلیقه براستی مقال و صدق اقوال طریق مصادقه
سازد دیگر فرمود که حوصله طاقت هیچ فرد محیط بجز و حکمت نتوانند
بود و نفس از معایب خلاص نیابد الا بمعاونت سه فرد وزیر و ولی
و صدیق وزیر چون عقل هدایت شناس باشد کار فلاح را انتظام
تواند بود و ولی چون عفت باشد جانب صلاح مهمل نماید و صدیق
چون عمل صالح باشد مقاصد نجات بی رونق نماند دیگر فرمود هر
شخصی برکوک است یا اصلاح ذراعی از زمین زیرا که چون بلدی
از زمین با اصلاح معمور دارد تمام ان امور بر وفق ان اصلاح بحصول
مقتضی گردد و چون با ضاعه و فساد آن باغ زمین سعی نماید تمام حوالی
او عرضه عواصف هلاک و حرمان و نصب لوازم خسارت نقصان گردد
دیگر فرمود ممدوح نتواند بود و شخص بکمال نادر عفت بکمال نیاورد
عظم کمال حاصل نشود تا بکمال عقل متصف نگردد دیگر فرمود فضل
علما بسیجز تواند بود اول انکه سوره انکار عو معاند و تهجیر اقران

صدیق

صدیق موافق مستبدل کرده اند و مرادت جهل جاهل بی وقار را بحلم و
عالم علم با فتخار مفوض دارد و شقاوت فاجر با حسان را بسعادت نیکو
کار بدل کند دیگر فرمود صالح کسی است که خیر او خیر هر کس باشد
و چون متعداد سواد خیر کرا بد خیر هر فرد در اخر خویش انکار د
دیگر فرمود از میزان معاد احکمه متجاوز نباشد چیزی که منافی جمله
نباشد و از شعار تجلیات تو نبیرون نماید چیزی که ظلمتها را محو
نکند و از نکهت لطایف خارج افتد چیزی که دفع نتن نکند و لحظ
سعت صدق قدر نیابد چیزی که در وع را ازاحت نکند و بشعار با
وقار صالح موافق نباشد چیزی که مخالف صالح باشد **اما اصحاب
هیاکل و اشخاص** این طایفه از فرق صابیه اند و مقالات ایشان در
مناظرات بر سبیل اجمال اقتضا بصنف اهل کتاب رقم زده افصاح
کرده اند بیم و بر تلو اصل کتاب با مقتصل مقالات عنان بیان
منعطف میداریم گوییم چون اصحاب روحانیات دانسته که ادمی را
متوسطی ناگزیر و لایق بتوسط چنان باشد که موی توانند شد تا
بجناب او توجه نمایند و بساحت و متقرب شوند و استفاده کنند
هر اینه متوجه هیاکل شدند که سیارات سبعه است اول بیوت انرا
و منازل انرا بشناختند و ثانیا بر مطالع و مغارب ان اطلاع یافتند
و ثالثا بر اتصالات انها بر اشکال موافقت و مخالفت ترتیب طبایع

ثالثا عارف شدند و رابعا بر تقسیم لیالی و ساعات واقف شدند و خامسا
تقدیر صور و اشخاص و اقالیم و امصار بر طبق ان بود دلاجرم
بر طبق ان خواتیم ساختند و عدیم و دعوات را تعیین کردند و روز
شنبه جهت زحل تعیین کردند و ساعت اول در ان روز بر عایت مخصوص
داشتند و انگشتری بر صورة ان کواکب ساختند و بخوار یخاص
که ملایم اقبال روحانیه ان کواکب تواند بود اشتغال نمودند و بپوشیدند
جامه خاص باو تواند بود استدعا کنند حاجت ایشان بنجاح مقرون
گردد و در اکثر احوال مراد ایشان با ان کواکب مخصوص باشند ملتبس
شدند و بدعواتی که مخصوص ان کواکب تواند بود مشغول شوند
تا حاجتی که موافق باشد استدعاء ان بر حل طلبند و اثاری که خاص
باو تواند بود استدعا کنند حاجة ایشان بنجاح مقرون گردد و
در اکثر احوال مراد ایشان بر وفق نظام محصل گردد و بابن نسق حاجتی
که مخصوص مشتری باشد در روز مشتری و ساعت مشتری بهمان اصناف
و خصوصیات از خواتیم و عزایم و بخورات و دعواتی که مخصوص مشتری
تواند بود از اثار ان کواکب مسئلت نمایند و سایر حاجات هر یک
بکوکبی لایق و موافق بمراعات خصوصیات که مناسب ان کواکب دارند
و این طایفه کواکب سبعه را ارباب الهه گویند و حضرت کبریا سبحانه
را رب الارباب و اله الالهه گویند و بعضی نیز اعظم شمس را اله الهه و

در

رب الارباب گویند و بهیاکل متقرب شوند تا بجز بروحانیات تقرب جویند
زیرا که نسبت هیاکل بروحانیات نسبت اجساد ماست بارواح هر اینه
زندگانی ناطق باشد بحیوة روحانیات و هیاکل در ابدان متصرف
باشند بتدبیر و تصرف چنانچه روح ما در بدن بتدبیر و تصرف اختصاص
دارد و یقین هر یک شخصی متقرب گشود و بعد از توجه استخراج کرده اند
عجایب حیلی که بر فعل ان کواکب مترتب باشد که منطوق از تغییر عجایب
آن بشر ابداع این طلسمات که در کتب از سحر و کهانت و تنجیم و عزایم
و خواتیم و صور مذکور است تمام از علوم ایشانست اما اصحاب اشخاص
گویند چون لابداست از متوسطی که بان متوسل شوند و شفیعی که
بان استشفاع کنند و روحانیات اگرچه سایل اند چون مرا ایشان را ابصار
متمیز نشود و بمخاطبت ربانی مختص نگردند تقرب بایشان متحقق
نگردد الا بهیاکل که کواکب سبعه اند ولیکن هیاکل در وقتی دیده می
شوند در وقتی مرئی نمی شوند زیرا که کواکب را طلوع و افول است
و ظهور در شب و خفا در روز لاجرم دوام تقرب میسر نشود بهیاکل
و التماس ارتفاع بها نگردد لاجرم صور و اشخاص موجود محتاج ساختیم
که در نجا رات و مقابل منتصب باشد و بعیان خالی از وجه کان
بدین مشاهده ان مختص توانیم شد تا بواسطه ان اشخاص بهیاکل
متوسل شویم و بواسطه هیاکل بروحانیات متقرب باشیم و بان

وسیله بحضرت کبریاء سبحانی متوجه شوند هر اینه عبادة روحانیان تا را تقرب
بکبریا جلال احدیت تواند بود و بسی بریں کمان با اتحاد اشخاص اصنام
برمثال هیاکل سیارات سبعه است قیام نمودند هر شخصی در مقابل هیکل
و در بعضی رعایت جوهر هیکل نمودند با آنچه مخصوص بان هیکل تواند
بود از اجساد مثل حدید و رصاص ومصور کردانید ند بصورة آن هیکل
بهیئتی که مناسب افعال از ان صادر شود و در بعضی رعایت زمان
وقت و ساعت کنند و تبخیر بخور خاص و بعضی بجا آمدن خاص و بو
شیدن لباسی خاص و توجه بعز که مخصوص بان کواکب تواند بود و با
و حلجات خویش را بعد از رعایت این احوال مسئلت نمایند و بعد
رعایت این اصناف و خصوصیات این مناسبات کویند که حاجات
انقضایی بذیرد و از فحوای حال ایشان کتاب عزیز لعز ایخبر میکند
که عبده اوثان و کواکب اند که اصحاب هیاکل عبده کواکب اند و اصحاب
اشخاص عبده اوثان اند زیرا که ایشان الهه کویند در مقابل الهه سماوی
و کویند شفعاما عندالله و حضرت مقدس خلیل صلوات الله علی نبینا
و علیه بمنع اصنام باطل هر دو فرق ساعی هدایت شد و اول فرمود که
او لا یکسر مذهب اصحاب اشخاص اشارت فرمود و مضمون هدایت تلوت
و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک
حکیم علیم از ان افصاح نمودن و حجتی که علم شوکت ایشان را طلید از من

علی نبینا و علیه الصلوة والسلام الملك الدیان بقول هدایت آثار دشکری فرمود
آن بود که طریق استفهام توبیخی ازیشان استعلال فرمود که شما بتی شدن
چیزی که تراشیده دست توانایی شماست توجه نمایند و بعض کریم قرآنی
باین معنی ناظر است در کریمه اتعبدون ما تنحتون والله خلقکم وما
تعملون و چون پدر حضرت خلیل صلوات الله علی نبینا و علیه از دانا
ترین قوم بود در ساختن اشخاص اصنام و رعایت مناسبات نجومی در
اوقات که عمل ان لایق بود از ین جهت قوم او آذر میتوانستند که حزب
ازان اصنام ان طایفه بکسوح بکر توجه نمود نذی هر اینه در اناکه این
مقصود اقامت اکثر حجت حضرت خلیل را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
با پدر بودی و اقوی الزبان که صولت عناد او را منکسر فرموده ترکیب
این برهان نمود و ترتیب این خطاب و بیان بحقی نمودی پدر را ارجح
در بعضی توجه د پرستیدن بجایی مختص سیداری که بشنوایی و
بینایی مخصوص تواند بود و توانا کردانیدن تو در حصول طاقت او
نکند و استطاعت او بان نرسد نهایت ساعی جهد و طاقت خویش
مصروف عملی کردی و تمام علم و دانش خویش صرف نمودی تا اصامی در
مقابل اجرام سماوی ساختی و لیکن قوت علم و عمل تو باز نتوانست
رسید که ان صورة را تشریف سمع و بصر مشرف داری یا بشرف قدرة
و توانایی مختص کردانی و تو بفطرة و خلقت اصلی خویش ازان اصنام

شریف تری زیرا که بصفت سمع و بصر شریف سمیع بصیری و بخلعت یافعی
و ضاری مفتخری و آثار سماوی در تو ظاهر است ازانکه درین اوقات
مصنوعی که بتکلف ساخت و معمولی که بتصلف ارکان ظهور دست پر
داختی چه جزی بکران و کلام خسران برابری کند با این زیان که
مصنوع خویش معبود سازی و بی شك صانع اشرف باشد از مصنوع
ای پدر کوش هوش مستمع این سروش کردان و از عبادة شیطان
مجتنب باش و رقم انقیادش از صحیفه جان بتراش که حایف و
محترم مبتلا کردی بعذاب رحمن و بعدا زاعداد این نوع امداد
هدایت ارشاد او را بعلت حنیفه سمحا دعوة فرمود که ای پدر از منبع هدایة
ربانی بزلال علمی چند از چند مختص کشته ام متابعت کردن ادعان
بزم کردان تا براه راست پرستش معبود بحق تو هدایت پردازد
شوم نوران سموم طغیان اد زایل تریاق نافع تسکین نمی پذیرفت
در جواب کفت ای ابراهیم عنان رغبت من از پرستش معبودی که
مدتها شمع تعظیمش در محراب جان افروخته ام میکردانی چون باین
حجه قولی اذر از سر انقیاد در نمود بنا ور دحضرت خلیل بناه علیه
ازمسلکی که بقول حرمة اصنام منکر میداشت کاقامت دلیل بود عدد
فرمود و بکسی فعلی بیانی بدر انقیاد اصنام منهدم فرمود خدای
بزرکتر و صنم اکبر ایشانرا باین کونه مختص داشت و باین ادب اقلام

نموده از خدایان خویش بپرسید که ساحت تعظیم ایشان کیست که بانی تکار
وخذلان رسانید که مقتضی عزت الوهیت و فراخور قدرة خدای ان
باشد که باین ناطق شوند عبده اصنام چون بفکر در انظام خویش
رجوع کردند و دانستند که خدایان بتابعت هواجس شیطانی خراب شد
از صلاحیت نطق معزولند هر اینه در موقف الزام سر افکنده و در
مقام افحام لرزنده ماندند و انوار اسرار هدایة خلیلی پرده هوا
و جاهلت کاران مدبران برداشت چون حواله فعل بزرکترین اصنام
فرمود انتهاج این نهج الزام ان متمردان فرمود و الا ساحت قدس
کمال ان رسول نامدار منزه بود از انکه بغبار تکذیب آلایش کیرد
چون دست هدایت ان هادی نامور از اصلاح اعوجاج ارباب اصنام
برداخت تریاق اهتدا اصحاب هیاکل را از عفا فرنجاح شناخته و
حبابی لایق تو فرجان رسولی کامل بود از حضرت کبریاء سبحانی
بمساعی اعلام حجة روشن و احکام برهان واضح مبین مهتدی کشت
و برمصداق فرموده کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
ولیکون من الموقنین سوارق افتاب عنایت ربانی ملکوت کونین
را بر دیده بر کریده او روشن کردانید و بر روحانیات و هیاکل بزرك
تعظیم و تشریف فرونی یافت و قمع و قلع صابیه و ترجیح مذهب حنفا
و تقریر قانون انکه کمال رجال راست باین رجحان اثبات بذیرفته

لاجرم لطایف ارشاد حضرت خلیل پناه علیه صلوات الله بار الحق وابطال شبهات
اصحاب هیاکل اشخاص فرمود وکواکب رشد وهدی بیان نمودن
تاریکستان کفر وضلال بود چون روشنایی آفتاب جهانتاب شعاع
افاضه محجوب داشتی سایه بان ظلمت فروکذشتی وکوکبی برای چشم
مکرم خلیل علی نبینا وعلیهم صلوات الملك الجلیل المعان یافتی فرمودی
بوده باسلوب الزامی که ارباب اصنام را بعجز بود حجتی که بلعقله
کرم ازان مسلك افصاح نمود که این خدای منست ولا ساحت کمال
آن رسول نامدار ازان مقدس است که درین قول کاذب باشد
ومنهل هدایتش ازان صافی تر است که بحاشیه شرك عیاذا بالله تکدر
شود چون بطریق الزام وانتهاج مسلك تعریض والجام فرمود در
شان کوکب مخالف الشام که هذا ربی هر آینه در ابطال بافول و
زوال وتغیر واستدلال انتقال فرمود که این کواکب باشتعال واین
حادثست مقتضی بزوال صلاحیة الهیة ندارد والقدیم متغیر ومتبدل
نشود وسرادق عظمت خدای اکرم عروض تغیر مقدس غایة
تغیر ازان رو که اثر است عقل او را باحتیاج موثری مستشهد دارد
وشقه سراپرده غنی مطلق از شبهت بحاجت مستغنی است اگر در
کوکب اعتقاد شما آنست که رب قدیم است باین حجة ملزم خواهید
بود واگر گویند شفیع ووسیله وواسطه است افول موذن الفی این

معارج کمال فرمودی آورد وباقوال جانب استدلال بایشان مستحکم
داشت وبطلوع اگرچه بحدوث او نسبت نظر التفات نکماشت زیرا که
جرمی که از ظهران افول بساحت ایقان ایشان متطرق کشت بمحل
اشخاص اشعال کردند اشارات هدایات خلیل مبانی استدلال
از نص تعالی که صحت آن معروف بود نه بلند پایه کرد ایند وبهود را
داشتن معلمه که تسلیم آن منقاد بودند قصر ایقان ایشان در
معبود ہیاکل کذراینده بارشهار هدایت پر واز خلیل هدایت خلیل
علی نبینا وعلیهم الملك الجلیل برهمان اسلوب الزامی جهت توطیه القان
او کار افتخار بعتر روشن انوار مستقر داشته فرموده دار بی چون
کمول افول وخفاوذبول بانوار ان متطرق می شد زبان ایقان
بترجمان لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین بوکشود
وبطریق ایما مسلك اهتدیان مدبران نمود والعجب در حوصله
ادراك چگونه گنجایش پذیرد که کسی بمعرفت رب سرافراز نباشد
بمضمان عرفان لئن لم یهدنی ربی سربلند کردد وشناسای آنکه
هدایت از بهشت غایت توحید تواند بود ونهایت معرفت ووصل
بنهایت محال باشد از بدایت ترقی نکرده باشد این نوع تمهید را
کسرهای فیتان بکذارد بمنهج کافی شافی رجوع کن وطیهان این کمال
با یقان برهان شاکی کردان که موافقت در عبادة بامعاند اعتقاد

بمجحج واوضح منهج نماید در الزام منکر متمردان از پی روحضرت خلیل علی
نبینا وعلیه صلوات الله الملك الجلیل چون بلوامع شمس منیر اطلاع یافت در
عبادة بامعاند باطغیان الزام او را موافقت فرمود حجاجز بودی وطی
وناطق ازان خبر میکند فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا
اگرچه اعتقاد قوم آن بود که شمس ملك فلکست ورب الارباب که اقتباس
انوار ازان کنند واثار را چند ازان بی ضیر استفاضه میکند چون
افتاب باسطوع انوار ووضوع اثار بافول وانوار کرفتار آمد مجلس
اهدا رسول رهنما بهدایت انکروه ناطق کشت حجاجز مضمون هذا
نمونه قرآنی ازان افصاح فرموده یا قوم انی بریء مما تشرکون انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
بحوای عطیه اسمانی بتقریر مذهب حنفا وابطال مذهب صابیه
اشارة است وهوید اسید ارد که فطرت دین حنیفی تواند بود وطهارم
ونکاار لوازم اصطفا آن شرد ونجات وخلاص بان متعلق باشد
وشرایع واحکام بشارع صافی ومناهل وافی ان لایق ابد وانبیاو
رسل بتقریر ومقاصدان مبعوث شوند وفاتحه وخاتمه ومبدا
کمال منوط بتخلیص وتحریران شود واین دین قیم وصراط مستقیم ونهج
واضح ومسلك لایح است چنانچه در وحی ناطق دراوی احسان حضرت
کریم نشان هدایت قرآن فرموده فاقم وجهك للدین حنیفا فطرة الله

التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدین القیم ولکن اکثر الناس
لا یعلمون منیبین الیه واتقوه واقیموا الصلوة ولا تکونوا من المشرکین من
الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا وکل حزب بما لدیهم فرحون ماجرا بیه
جماعتی اند که گویند که صانع معبود واحد کیتی است اما واحد است در
ذات واول بودن ودر ازل واصل اما کثیر متکثر است باشخاص ازمی
جز عالم فاصل که بان ظاهر میشود وباشخاص از تشخیص میکردد وو
حدت کبریایی باین نوع کثرات خلل پذیر نکردد گویند مبدع اول
که ابداع فلکی وابحر بران محتوی است فرمود از اجرام وکواکب واجرام
را بدتر عالم کون کرد ایند هر اینه اجرام وکواکب بمثابه ابا علوی اند
وعناصر بمنزله امهات سفلی ومرکبات موالیدند باشرف احیاء باطوی
اند که اثار بعناصر میرسانند وعناصر ان اثار را در ارحام قابلیت
خویش پرورش میدهند تا ازان موالید حاصل میشود وازصنوف
موالید شخصی تحقق می پذیرد ومزاجی کامل قوام میکرد والهیان
متشخص میکردد وطبیعت کامل را در هر اقلیمی از اقالیم سکون در هر
سی هزار وسیصد وبیست وپنج سال اد هر نوع از اجناس روحی از ذکر
واثنی احداث میکند واز منافات برین نسق روحی انتظام میدهد
وبرین منوال الابد این احداث مستمر است وگویند قیامت موعود
بلسان انبیا همین است وعزا و جنت جاینر جای دیگر نیست ومارا بهلاك

وقایع سابقه لا دهر واحیاء اموات وبعث از قبور خیالات فاسد است بلکه
خیالات بخواب وحی ناطق از ان خبر میکند بعید که انکم اذا متم وکنتم ترابا
وعظاما انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون واصل حلول
وتناسخ از غوایت این قوم بی غطط بر احداث یافت زیرا که تناسخ
آنست که وارد نهایت احداث بدین تر ودر هر دوری ابخر دردور
ماضی احداث کرده وثواب وعقاب در بر خانه است واعمالی که
مادر ایم جزاء اعمالیست که از ما صدور یافته دارد وازین جهت ما جنبه هر آن
راحت وسرور وفرح وحبوری که ما از اد رجو نیش می یابیم مرا بت
است بر محاسن اعمالی که در سوابق از ما صدور یافته غم واضطراب
وحزن والتهابی که بمشاهده وجدان ما میرسد از نتایج اعمال سیئه
که در سوابق احیان ارتکاب نموده ایم وانضمام واجرام بهیچ وجه
متصور نیست وچون عهد شی بیان انکه بقدر وسع وتوان
برده امتصاح از اغلوطات اهل بطلان بر دارد هر اینه از قبایح
اقوال جریان متعرض گشتن معهود سیاق این اوراق نبود اندکی هم
مفتح مقابل ایشان نمودن ضلال ومعرفون سهم متضاد مستم توان
داشت واز کجا عالم جلال کبریای در حقایق فتن را حرام متغیر
سرانجام کجا بپذیرد وسرادق قدس خدایی ورود حوادث کا جرم
انتصار ادمی کجا زهی تصور باطل زهی خیال محال بفضول بودا
اران

اران دردماغ ادراک این بیخردان مستقیم آمده که روشنایی چشم مورد را
بچشم افتاب برور ربطا بق انعکاس شد وهذا عین الضلال بابتو
کجا و ما کجا ایم درایشه لولوی بعث باران سپهر سر افراز جه قدر
انعکاس تواند انداخت وما کجا ایم درایشه وبسرا کشت ضعیف از
عمان بی پایان چه مقدار بهره تواند امد ممکن حادث نشان اجر
قدیم بی نشان چه دریابد ومخلوق بنیاد از خالق العباد چه
ادراک تواند کرد ولا غرو بیت نه اشارت می پذیرد نه بیان نه کسی
رو وصف داند نه نشان • وان خیال دیگر که گویند از شرذمه که خیال
خیال کج که تواند بود که از صفو موالید مزاج کامل ترکیب پذیرد که
کبریای الهی بان متشخص گردد کوییم ای سراسیمه بر هدیان حدوث مبدا
حدوث ان متشخص لا مرا بزعم فاسد ورای خامد تو موالید از
عناصر پذیرفته نا بودی که بوقت معیوبه ان عاقل بشت اطمینا ن
بار کند وچون بترکیب مزاج قابل شد کی لایق تمیز ابا شد
تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا وباطلی دیگر که در خیال سراسر ضلال
کذرانیده ونی سندی بین عقلی ویا دلیلی رهین نقلی بنتیجه طمع
بر عشق بدان جزم کرده که طبیعت کل در هر اقلیم مسکونه در تضاعیف
سنین معینه که نقش کردیم از اجناس حیوانات ذکر وانثی ابداع کند
و بر این قول از نیات احداث نماید بر سبیل بایشد ودوام هم از علو طا ت

ان

باطل و توهمات عاطل است اگر اسناد این نوع اثر بطبیعت کل میکنند و
طبیعت کل را در احداث این نوع موجود علت تامه میانگارد تعیین این
سنین معینه وانکه احداث در اقالیم مسکونه باشد نسبت با سایر
سنین دیگر واماکن ترجیح بی مرجح باشد طبیعت با قران ومعینه و
این اماکن ترجیح مرجح باشد طبیعت بلا مخصوصه این ابداع اتصاف قوا ند
کرفت هر اینه برهانی که عقل با اعتضاد ان جزم تواند نمود نا کرویا شد
که طبیعت کل با قران سنین معینه واماکن مخصوصه بر ان احداث معین
که از جنس حیوان یک زوج از ذکر وانثی ابداع کند از چه مقتضی امد
وبعد از تنزیلات ومسامحات چون طبیعت کل با قران این امور
معینه مقتضی احداث شد هر اینه این اقتضا باید کرد که مخصوص
بیک زوج از هر جنس نباشد مقصود از تطویل انکه این سخن از غایت
رکاکت لایق نیست که هر که با ندک مسلک عقلی سرافراز باشد با
تعویل هیچکونه بدین مقدمات واهیه استوار دارد بلکه نکته دان
هوشمند این اقوال که چون تار عنکبوت تنیده ضعف ایقان نسبت بکم
کاه اطمینان نسازد اما قول تناسخ چون قبح اقوال فاسد ایشان
سابقا در طی مقالات اهل فساد روشن کرده ایم غرض آن نمی
شود وانجه این قائل از سال ارباب تناسخ با این منفرد گشته با بطال
آن می پردازد که چون بحکم پیش سیار انفس شعرا بدبرات عالم کون

ان

شناسد درادار دوغیر متناهی اوضاع غیر فلکی است مباین این وضع خاص
که سابق بود لاجرم احداث ثانی را مماثل اول بودن بوطبق اوفی
محال باشد این قدر شبیه زکی مستبصر را در راه هدایت در زدن تتبع کلا
ضلالات کافی باشد با دنظام کلام سیاق اصل کتاب مستوردادیم
اما حلول در شخص که مذکور شد گاه باشد که بحلول در ذات باشد
وگاه باشد که گوییم کبریای الهی تعالی الله عما یقولون متشخص بشود
هیاکل سماوی هیبه مجموعی وان وحدة برهمان اصل خویش باقی
باشد وفعل کریش در واحد ظهور کرد بعقد را تا رکبریاء دران
ومتشخص بان وگویند تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا که هیاکل مفتر
اعضا باشد نسبت با سرادق جلال هر اینه بنطق ما سخن گوید و
بچشم ما بیند وبگوش ما شنود وبدست ما توجه قبض وبسط شود
وبپای ما آید و رود وبجوارح ما متصدی افعال شود وزعم ایشان
آنست که حضرت کبریاء اصل خیر است وشر ودر قبایح واقذار خلق
نفرمود وخامس وحیات وعقارب در حیطه ایجاد کریش مندرج
نشده بلکه وجود این صنف وجودی وقوعی ضروری است چه انقا
لات کواکب را سعادتی ونحوسی هست واجتماعات عناصر را صفا ی
وکدورتی با متقدم هر جان سعد ونحس وصفا خیزد ان مقصود از نظر
تواند بود هر اینه بیا ری تواسم مترتب گردد وهر چه از نحوست و

شر و کدورت باشد و بضرورة وقوع کرد و منسوب بجهة کبریای تواند
شد بلکه باتفاقیات باشد و ضروریات باشند با اصل سرور و انفصال
شد سوم اما بطلان اغلوطة اهل حلول و دهن مقالات اهل فساد و بطلان
ان محرکشت و این اغلوطه که بوهم علیل و فکر بی تقویت کشند که کبریای
سبحانی ناطق بلسان ما است و برین قیاس سمع و بصر و ید و رجل
و جوارح مفاسد این رای از آن روشن تر است که در حیز بیان
یقینش بسیار باید کوشید و وجوه محال از آن بوضوح می پیوندد
و صنوف زلال از آن روشن میگردد و از انجمله نسبت عجز بکبریای جلال
و انکه ابصار بصر با محتاج باشد و مستلزم حاجت باشد و حاجت
را نسبت کردن بمعنی مطلق تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا از قبیح اقوال
خواهد بود و دیگر برین منهج باید که مناطق ارباب نطق بر فرض
تسلیم این محال بهیچ حال از سنن حق بیرون نتجاوز نباشد و بر همین
منوال تمام قبض و بسط و رویت و استماع و مشی و ذهاب باید که
بر طبق حق و موافق قانون صواب آید چون تمام جوارح بزعم
او آلات کردار حق اید لاجرم لزوم این لوازم ضروری باشد
و بطلان مکرر قابل شود که در بعض اوقات باشد و این زعم خلل کند که
حضرت کبریا و جلال متوجه خلق شر و در قبائح و افعال و خشافتون بسر
این هم وهمی واهی است چه فراخای [illegible] جناب جمیع [illegible] است

کر

که در طی احاطه شاملش تمام ماهر بودی مندرج است و عشر این رقم که شرح
و قاذورات و خنافس و حیات را ابسرا دخل کبریا منتسب داشتن از
نوع قباحتی خالی نتواند بود که صبر صاحب توفیق راهبر نگردد
این اصناف انواع عجیب هر چند از حیثیتی که بصنعت حسن وجودی قسم
اند از حیثیت شرف و نفاست مقصر اند مثلا حیوة از ابرو که حیوة سنن
شرف و لایق و شایسته مینماید اگر در بعض مواد متعلقات اثار آن
سود مند تر نماید و در بعض درجه نفع زیر تر باشد در نفاست
حیات قادح نمی آید همچنین درین اصناف خسیسه هستی که در شرف
اعلی درجه از حیوة متصور است مقصود که درین اصناف انواع شرف
از حیثیتی دیگر هست از جمله نفاست حیوة در بعضی منافی جنت حساست
آن نیست و در اینجا نهر صنف دقایق صنع جمیله که بر انفاس رحمن
حکیم دلالت میکند نزول افتاده و حیثیت خساست از لوازم و عوارض
است که جهت ذات و وجود آن سیاستی بینت بالخصوصیات ملک
و محال حواس و انحیثیه ذات وجود تمام شریف و نفاست الیف اند
از حیثیت نفاست محقق کرده وضع جبل الهی منتسب باشد و این
کور نو تمامان خارج از قانون صواب که گمان رفته ابو کشته منتاس
انگشت کور و مراتع و قدوس صفات ذوالجلال شایعت هذا اثر ابتنای راه
ابنای [illegible] داشته و بحر نکاری عقل کوتاه لکام در رشد آن وادی

مقدس مری نهاده اند اللهم ربنا بمتابعت الشرع و الاحکام و لا تجعلنا ممن
تسلط علیه الظنون و الاوهام بمحمد و آله الصلعم بالتایید و الدوام و جریانه
مقالات خویش را نسبت بعادیون و هرمس و اعطا با واد اکنند و
گویند هر چهار پیغمبر بوده اند و بعضی از ایشان نسبت خویش
بسلون کنند جدا افلاطون از جهت ام و زعم ایشان انکه او بر ایشان
بصل و جریص و باقلا حرام کرده و عادت صابیان سه وقت نماز کذا رند
و از جنابت و مس میت غسل کنند و از خوردن خروس و خرزون کلب
حرام داشته اند و از کلب هر چه مخلب دارد حرام داشته اند و
اختتان مکروه داشته اند و گویند تزویج بولی و شهود درست باشد
و گویند طلاق واقع نشود الا بحکم حاکم و گویند جمع سازد و زن نکند
اما هیاکل که صابیان بر اسمای جواهر و اشکال و کواکب سماویه
بنی دارند هیکل علة اولی و فروعان هیکل عقل و هیکل زحل است
است و هیکل قمر و غیر من ذلک فلاسفه فلسفه بزبان
یونانی محبت حکمت است و حکمت قولی و فعلی است و اما حکمت قولی و
از اینرو حکمت عقلی گویند و آن چیزی است که تعقل کند هایا و حدود
انجماری مجرای باشد مثل زیم و آنچه تعقل کند بوهان و آنجا ری
مجری آن باشد که استقرار و مثل است اما حکمت فعلی چیزی
باشد که حکیم مباشرت شود جهت غایات کمالی و بحوث اول آنکه

بغایة

بغایة کمال متصف باشد هر آینه متوجه فعلی نشود بسبب غایتی که غیر
ذات باشد و الا غایت حاصل باشد و او محمول و این محال است که جوهر
حکمة در فعل اول تابع کمال ذات باشد و این کمال مطلق است در
حکمة و در فعل غیر اول او متوسط مقصود کمال مطلوب باشد و
برین نسق در افعال ما و فلاسفه در حکم قولی و عملی اختلافات
بسیار است و متاخران مخالفت متقدمان کرده اند در بیشتر مسایل
و کلام اوایل محصور است در طبیعات و الهیات که کلام باشد در
باری و عالم از اوایل ریاضیات افزودند و گفتند ماهیات منقسم است
بسه قسم علم و علم کیف و علم کم علمی که طالب دانش ماهیات اشیا است
علم الهی است و علمی که طالب کیفیات اشیا است علم طبیعی است و علمی که
طالب کمیات اشیا است علم ریاضی است خواه کمیات مجرد از ماده باشد
یا محتاج ماده باشد و بعد از وی ارسطاطالیس علم منطق احداث
کرد و تعلیمات نام نهاد و اگر چه منطق را از کلام قدما تجدید کرد
و تعلیمات [illegible] هر که حکمت از قوانین منطقی خالی بود و قوانین منطقی
را [illegible] علوم عدم کرد و گفت موضوع علم الهی وجود مطلق است و
مسایل آن بحث از احوال وجود از آن حیثیت که جسم است و موضوع
در علم طبیعی جسم است و مسایلش بحث از احوال وجود جسم از آن حیثیت
که جسم است و موضوع در علم ریاضی ابعاد و مقادیر و مسایلش که کمیت

ازان روی که کیفیت است وموضوع منطق تعالی است که در ذهن انسان
حاصل باشد ازان روی که موادی تواند شد بعلمی دیگر ومسایل منطق بحث
است از احوال این معانی ازان حیثیت که معانی است فلاسفه گویند
چون سعادة مطلوبست لذاته وادمی در اثار وقوی یافته یابان
کند میکند واین مطلوب نتوان رسید الا بحکمة هر اینه حکمة مطلوب
باشد از جهة علم باعمال این وحکمة منقسم شود بعلمی وعملی وطوایف
حکما دو فرقه اند بعضی عملی را بر علمی مقدم دارند وبعضی بر عکس
چنانچه بیش کرده شد انشاالله قسم علمی علم حیرانست وقسم عملی علم
حق است و گویند هر دو قسم بعقل کامل ورای راجح توان رسید
الا استقامت بغیر بوده در قسم عملی بیشتر از قسم علمی باشد وانبیا
علی نبینا وعلیهم بامداد روحانی موید اند ومتغیر بر قسم عملی متوجه اند وبعضی
اقسام علمی نیز التفات کمتر ارزانی دارند وحکما بامداد قوم عقلی
مستمد بوده تغیر بر قسم عاملی علمی نمایند ونظری از اطراف قسم عملی
نیز توجه کنند وغایت مطلب حکیم آنست که متحد شود بعقل او وجمیع
اکوان ومتشبه شود بحضرت باری عز اسمه بقدر امکان ونهایت مقصد
انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام آنست که متخلی شود ایشان انتظام
اکوان تا بر وقف ان نظام مصالح العباد منتظم دارند وانتظام مصالح عباد
از ترغیب وترهیب وتشکیل وتخلیل خالی نتواند بود هر اینه هرچ
اصحاب

اصحاب شرایع وملل از ان روش داشته اند ماول باشد بانجه فلاسفه ذکر
کرده اند الا بعض افراد حکما که علم خویش از مشکوة نبوت اقتباس کرده
اند که تعظیم انبیا بدرجه اعلی رسانیده اند واز محل فاسد این حاجت معلا
ر الظن آنست که کلیات مقاصد کمال انبیا که منوط بدقایق علوم آر
الهی است که از فتنه جای وتلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
افاضه یافته مقصود بر ثبت انتظام مصالح عباد است هر اینه ترغیب و
ترهیبی که مبنا سعادة ابدی وخذلانات سرمدی بر ان تواند بود در این
نظم مصالح جزوی ونفسی داشته اند زهی کوتاه اندیشی عقل خرد
کمان فاسد حکیم که سرانجام مصالح جزوی عنصری در طی کلیات مقاصد
انبیا علی نبینا وعلیهم مصرع چه خفاشی بود در جنب دریا همای همت بلند
آشیان اکرم عالی شان که بنا هدایات برایا در نشات متوجه است
باین محقر داند که اتفاق کمال ایات را مقصود در نها بدانا نور بحارت
چشم درین پیر از لوامع افتاب جهان تاب اخبار تواند بود دعوی حکیم
همین تواند بود که موداسا چشم جوزده بین از سعت عوالم الهیه بین
عالم عنصری نتوانند دید هر اینه بکمان انکه ترغیب وترهیب انبیا بر نظم
مصالح این عالم محصور است معذور باشد بمقاصد احمد انبیا قرار ن
حکیم نه افراد همان مثل باشد که با مکسی برواز شهباز بلند آرزو
کند وبمخلب عصفور یا فتور شکار جرغ با اقتدار تمنی نماید هیهات

بیت مکس چون بر پرواز آید بیاز دراول غزو داید آز راه باز نبود از ز استصا
هوشیار دانستی موافق پسند است تا رقم افصاح را بیان نظم اصل
کتاب مشغول کشتن لایق نماید مصنف اصل کتاب گوید اکثر حکماء و
اصناف فلاسفه حکماء هند از راه نبوت قایل نبوده اند وحکماء عرب که
اندک وبیشتر حکمتهاء ایشان ملتات طبع وخطرات فکرست بنبوت
قایل میشوند ودیگر صنف حکماء دو زمره اند ودو صنف منقسم باشند
متقدمان اساطیر حکما اند ومتاخران که مشاییان اند واصحاب رواق
تلامذه ارسطاطالیس وفلاسفه اسلام که حکماء عجم اند واما در عجم پیشتر
از اسلام هیچ مقالتی در فلسفه منقول نشده زیرا که حکم ایشان مستفاد
بنبوات بوده است یا از ملت قدیم یا از دیان بغیر از صابیان که حکمت را بصورة
برانگیختند ومذاهب قدماء حکماء از رومیان ویونانیان تیز متبوع که
در کتب ایشان منقولست ایراد خواهیم کرد وبعد از ان متاخران را ذکر دهیم
بذکر مشاهیر حکماء زیرا که اصل در فلسفه حکماء روم اند وغیر ایشان عیال
وطفیل ایشان توانند بود واول آن هفت حکیم از اساطین عظماء حکمة
بوده اند ارسطو وسایپا واسه اند نام چهار ایشان الس ملطی انکسا
غورس انکیمانس اسدقلس فیثاغورس سقراط افلاطون وفوجی از
حکماء تابع ایشان اند فلوخس ونیز اطیس ومتغر اوبسال وکلام عا
فلاسفه دایر است بر وحدانیت باری تعالی وا نکر عمل شاطیین بکا بینات
فرا

فرا رسیده است که بچه کیفیت تواند بود در ابداع وتکوین عالم وآنکه مبادی اول
کداست وهنکام ظهور کی تواند بود دو ابداع وتکوین که باری تعالی
را نوع حرکت وسکونی اثبات کنند ومتاخران از فلاسفه اسلامی از ذکر
ایشان ودر کشف مقالات ایشان تغافل کرده اند الا بعض نوادر نکات وانجه
ابصار افکار ایشان ناپسند آمد بتریب ورد متوجه شد مصنف اصل
کتاب گوید بنقد اقوال ایشان اندیشه کماشتیم ونمام اختیار در
مطالعه ومناظره کلام متاخران ومتقدمان بستعات انظار وتمیز ان
افکار ارباب فطانت وقاده وفطرت نقاد لادادیم والله هادی
الی طریق الصواب والیه المرجع والماب من ذلك رای نا بس کی که
از شهر بطالست بفلسفه مشغول شده از نامور حکیم بوده کفت عالم
را ابدعی وبازدید آرنده هست صفت کمالش بلحوظ عقل نتواند شد
از حیثیة هویت مقدسه بلکه شوارق اشعه ادراک بسرادق عظمت
جلالش نتواند افتاد الاحیثیت اثار ومصنوعات آن قدسی که باسم
بی اعظم معترف بوده است نتواند شد فکیف بهویت مقدسه بلکه از اشیا
ساحت جلال داتش از طریقه ایجاد مصنوعات وابداع مکونات
مفتوح نتوان داشت چه حوصله طایر سار استطاعت دانش اسماحسنا
نخواهد بود از جهت ذات ذو الجلالی بلکه اگر قبله توجه بجانب اسمار در
دایم از جهت دلت خویش توانیم ودرین سخن چون مسلک انتهاج

معرفت آن حکیم عالی قدر بعقل و برهان بوده بنهایت مساعی عقل انسانی
کرده و بتحقیق سخن تواند بود که راه هدایت لجه معرفت کرایم اسمان
الهی جانب فراحوز ذات ذو الجلالی است حوصله طاقت شعور عقل بصوب
دانایی آن نرود بی انکه بتعلیم انبیاء مرسل که بتعریف الهی بواسطه
وحی کرم راه استکمال آن مفتوح داشته باشند بوان واقف کردند
هر اینه اهتدار انبیا علیهم الصلوة و السلام سلکو وضوح کرایم صفات الهی
هویدا نتواند شد و از ین رود در شرع مطهر معرفت اسمان الهی توفیق
است و بوادی شارع موقوفست یعنی نظم ره بسی رفت نشانش
ندید دیده بسی جست عیانش ندید عقل در آمد که طلب کردنش ترک
ادب بود ادب کردنش دیگر از موحکمت اندرونش آن بود که کوید
قولی که بهیچ نوع دست رد بر سینه قبولش نتوان نهاد دانست که مبدع
و پیدا کننده کاینات بوجود بود موصوف بود و در حصول ابداعات
و بار دید شدکان بر صحیفه بود بود هر اینه او نیز ند با بداع و ایجاد
پرداخت و مبدعات را صورتی در ذات مقدسه قبول دیدل پیش از
ابداع هویت مقدسه بیکتایی متوحد بود و چون در سرادق جلال
وحدت ذات مقدسه بهیچ گونه جهتی که از اعتبارات ساختی قدس
احدیت متبدل شود نبود بلکه وحدت بحت و فردانیت صرف بود هر آینه
نتوانکفت جهتی و جهتی تا هویت مقدسه باشد و صورتی جنبش

نیز محال بود تا کوییم هویت مقدسه و از صورت جوهر حدت صرف و ذات
محض بزلی فی این دو درجه است بلکه هویت مقدسه پدید ارنده نابود ها
است هر اینه پدید آوردن نه از چیزی باشد که بویت نابوده سبقت
و پیشی داشته باشد چون این دو مقدمه محروز شد جرا نتفهیم کشت
کوییم پدید ارنده نابود ها بحاضر بودن صورت بود پنهان نزد او و حاجت
نشدنیست که اگر صورت بود پنهان نزد هویت مقدس حاضر باشد متعدد
نتواند بود از صورت که نزد جلال قدس حاضر است لاجرم هویت و
صورت باشد و چنین کشت که پیش از ابداع هویت متفرد و متوحد بود
و دلیل دیگر انکه اگر صورت نزد هویت حاضر باشد آن صورت مطابق
وجود خارجی باشد تا اگر مطابق باشد صورت متعدد موجودات
متعدد شود کلیات صور بالضرورة مطابق کلیات باشد و جزو
ویات متغیر شود محال انکه متکثر افراد متکثر شود و لوازم المجموع محال
باشد و اگر مطابق وجود خارجی نباشد پس شبهه صورت آن عین
خارجی نباشد بلکه شیء دیگر باشد منشاء این سخن که حکیم دانش پرور
را بنا بیعات قیاسی و مقدمات فکری بر آن داشته که هویت مقدسه
تا لغیر هنکام پیدا کنند که بود پنهان آن صورت عاری انکاشته است که
عقل بصرافت استقلال خویش بمعاونت انظار و افکار در راه سرادق اعتبارات
صفات نتواند بود و اگر حقیقت ذات پیدا کننده باقی و توق

نقض و هیچ موجودی در عالم عقلی و عالم حسی تصور نتوان کرد الا اگر ذات
عین صورتی و مثالی از آن ممتثل دیگر از لطایف اشارات که بکشف آن
التفات فرمود انکه کفت که از کمال ذات اولی حق آنست که مثال این عنصر
را ابداع فرمود هر اینه لخت اعیان عالم را تصور نیست که در ذات مقدس
تعالی شانه صور معلومات هست آن صور در بار دید آورده مبدع
آنحضرت مرتسم است و آنحضرت تعالی شانه در حراقت وحدانیت مقدس
و متعالی است که ساحت کبریاست متصف شود با انجه مبدع بار دید
آورده حضرت کبریا بآن متصف کردد مصنف اصل کتاب کوید
که از فحوای احوال آن حکیم دانش اندوز عجب آنست که او نقل میکنند
که کوید مبدع اول آنست که آب را صلاحیت بار نمودن صور اعلی
مدارج کمال هست و از ضم قابلیت بار دید کرد اینده آفریننده کاینات
جمع جواهر از اسمان و زمین محتویست هر اینه آب علت هر مبدع و مرکب
باشد و از انحلالش هوا ابداع یافت و از صفای ترین اجزاست آتش
متحقق کشت و از اشتعالی که از اثر حاصل شد کواکب مکون شدند
و در حوالی مرکز بدوران متحرک شدند حبا بجز بسبب مثبت شود بنوعی
که بر آن حاصل است دیگر از دقایق سر مودات که افصاح فرمود انکه آب
بتمام ذکور نیست و هوایی در مرتبه عناصر علوی دیگر افاضه فرمود
که عنصر کمالی که مبدا و اخر را صلاحیت دارد از عنصر جسمانی است نه

عنصر روحانی بسط و این عنصر را صفوا هست و کدورتی ابخار صفوان
منبعث کردد ان الجسم کوییم و ابخره کدر در دان متکون شود جرم خوا
هر اینه جرم فانی و زایل شود و جسم زوال پذیر باشد و جسم لطافت
ظاهر باشد و جرم کثیف است و باطن و دیگر افاضه می باید که
متعوف بر سموات عوالم عجیبه محقق است که نطق او وصف از بیان
انوار آن قاصر است و عقل را استطاعت دانایی حسن و بهای آن
عوالم در حوصله تحصیل نمیکنجد و از عنصری که با دراک کنند آن
نتوان رسید ابداع پذیرفت و نطق و نفس و طبیعت فرود آنست
که آن د هر مرفست از طرف آخر لهیب از طرف اولیه و شوق عقول
و نفوس بجانب آن عقول متوجه است و انست که او را دیو مبه و یکی
مدبر و بقا نام کنیم در نشاة دیع این اشارت جابجز لاجرم میکرد که این
سخن که حکیم دانش اندوز کفته که بار دید آمدن اول آبست مراد آنست
که آب مبدا مرکبات جسمانی است نه آنکه مبدا اول موجودات علوی
آبست لیکن چون اعتقاد کرده که عنصر اول قابل هر صورتیست و در
عالم جسمانی مثال نورانی از آن اثبات کند که قبول تمام صور را
مستعد باشد و بنوعی عنصر مثل آب نیافت هر اینه آب را مبدع
اول کرد اینده در مرتبه مرکبات و منشا التیام اجسام ارضی و اجرام سماوی
داشته و در سفر اول که ابتوریه جهان آمده که در مبدا خلقت جوهری

مستحکم دارد و چون اثبات صفات عقل بجر افتد و طریق خویش قاصر
افتاده و چون بهیچکونه در ذات ازلی او که ذاتیست بسانی که اشعه
ادراک این دانش اندوزان افتاده حیثیة وجهت را مجال اعتبار دان
نیست هر اینه عضو و صور بود یعنی در آن حضرت عرصه تعین را مفقود
باید داشت و این مرتبه هر چند مرتبه از مراتبه کمال ذات احدیة است
و اولیاء مهتدین از امت کریمه محمدی علیه و علی سایر اخوانه من
النبیین والمرسلین افاضل الصلوة والتحیات از آن مرتبه نشان
داده اند و در آن مرتبه هیچ نوع حیثیة وجهت را مجال بطرق تنزل ند
بود و تعبیر باسم اعتباری ملاحظه نتوان داشت ولیکن این
مرتبه را از مرتبه ابداع و ایجاد بحط رحال توجه دارند و چون
دانش اندوزان بدعیة قایل شده از آن مرتبه رفیعه سهام مرامش
فروتر افتاده و در مرتبه ابداع قایل شده هر چند آن دانش
اندوزان تنزیه ذات مقدسه از هر چه نه ذات باشد متفق استر
اما ملتزم است باعتبار حیثیه ابداع و درین مرتبه شریف حکم قهرمان
جلال الذات بر نفی که ملایم این مرتبه است با نضایر سد لاجرم
لطایم اهتدا درین مرتبه معطل موقوف و لوازمی که ملایم آن باشد
معطل توان داشت و درین مرتبه مستقله عین از علم اسم گشته و
وجوه صور در علم منافی وحدت عین نیست چه رات بکمال

بجلد

تجلیات الهی را در هر موضع طی شرایف خواص قدوسی لازم خواهد بود که تا
آن مرتبه باشد درین مرتبه که ذات در تاریکستان نابود بیک شد ابداع یکتا
بخصوصیاتی کمال مخصص باشد که در مرتبه سابقه تطرق آن خصوصیات
را مجال اطراز نباشد که لاجرم خصوصیت آن موطن شریف باشد سبحان
ربک رب العزة عما یصفون و چون حکیم دانش پرور بعد از آنکه تجلیات جلال
احدیت از مرتبه ابداع بر لوح شعورش انعکاس یافت خصایص مرتبه
سابقه بر آن مرتبه داشت و چشم انعام بتفرقه آن دو مرتبه و خصوصیات
هر یک نگاشت در مقدمات برهانش اگر چه تم سامحت تکر اند از متوقع
کشیمه را روان راه استدلال است این نتواند بود و اگر با هتدا اثبات
صفت علم که اصل اوصاف کمالی است مهتدی شده دشواری این کار
بر او بسر منجر انحلال می یافت و مقصود از ین نوع تنبیه آنکه هوشمند متحیر
را آگاهی حاصل آید که معارج دانایی عرفان صفات و ذات الهی تعالی
شانه از حوصله مضایق عقل و قیاس تجاوز است اللهم ارنا الحق حقا و
ارزقنا اتباعه بهادی الکل فی الکل صلی الله علیه و سلم و علی اله و بکر از رموز
کنوز حکمت که با اکتشاف افاده نمود گفت مبدع و مبدا کننده کاینات برقم
بود در هر قوم فرمود عنصری که بر صور معلومات محتوی بود پس از هر صورتی
از آن ابتعاث پذیرفت موجودی درین عالم بر مثالی که در عنصر او که
محل صور و منبع موجودات بود مرتسم است چه منبع موجودات ذات عنصر

حضرت کبریاء الهی برقم خلق و ایجاد مرقوم فرمود و بعد از خلق و ایجاد بنظر
جلال و هیبت متوجه آن جوهر شد و اذابت یافت و آب شد و از آن بخار نی
متصاعد شود و از آن آسمان مخلوق شد و بعد از آن زمین را
بکوهها مقترن فرمود تا بش فرو دنش انوار اسرار مذهب خویش را
شوکه هدایت موسی علی نبینا و علم اقتباس نموده بود و این نسق احیا
کرده عنصر اول اثبات کند در ترکیب الهی چه لوح محفوظ محتوی است
بر احکام جمیع معلومات و مشتمل است بصورت جمیع موجودات و
جز جمیع کاینات و ما را این قول بسیار مشابه است بانی که عرش
بران نهاد. بر مصداق جز مشهور و کان عرشه علی الماء من ذکر انکسا
غورس هم از ملطیه بوده در وحدانیت حضرت کبریای بهمان
لعینالیس رفته و در مبداء بمخالفت ان دانش اندوز نیست زیرا که
گویند مبدا موجودات متشابه الاجزا است و اجزا لطیف است که
حس در نتواند یافت و عقل بان نتواند رسید زیرا که مرکبات مخصوص
بسایط متخلفات مسبوق بمتشابهات و مرکبات از عناصر مرکب شدند
و عناصر متشابه الاجزاست چنانچه نبات و حیوانات و هرچه مزاجی
دارد چنانچه غذا حاصل میکند از اجزاء متشابه میشود چه در معده
مجتمع میشود و جسمی دیگر مشابه میشود و بعد از آن بشریانات و
عروق جریان می یابد و اجزا مختلف میشود از دم و لحم و عظم و جز

نحو

نسق اشتیاق این تعلیق بران گویز جریان پدیرفته که او اعلوط ارباب
باطل عقد انغلاق بگشاید و پرده انفصاح براردد در سخن که این
دانش اندوز در مبدا اشیا گفته تعرض واجب بود چه بیزان صحت
نتواند بود چه جزم بمبدا امری متشابه الاجزا از جمیع موجودات از
قبل تخمین حالی از ریبی نمی نماید و از بیان منشا تخمین که در بعض
مواد ایراد کرده اگرچه از قبیل استقرا است کما اطمینان نمی تواند
بود و موجود ثبوت برهان نشود اگر استقرا تام بودی با آنکه استقرا
ناقص است و بر تقدیر تسلیم که امری را دخلی در ظهور و مبداییت چیزی
باشد مستلزم مبدئیت تواند بود و شبهه نیست صاحب عقل تصیبن
را که آن نامور نیست در مبدا کننده اجزا مرید اکثر کی و مبدائیت
متم داشته بلکه از قبیل شروط و اجزاء علت تامه تواند بود هر اینه اد
استقلال مبدائیت معزول باشد چون متفطن صاحب توفیق را بر
مبادی طغیان طبعی که در مبدا اشیا دانش پرور کرده مطلع کرداند
باین بیان اصل مقاصد کلام مرتبط گردد و از ین دانش پرور حکایت
کنند که با سایر حکما موافق است در آنکه مبدا اول عقل فعال است و
دوری مخالف که گوید اول تعالی شانه ساکن است و متحرک و بعد
از ین معنی آنکه مراد بحرکت و سکون در حضرت کبریای تعالی شانه بجه
طریق خواهد بود فرع سمع اصغا خواهد گشت فرمود بش از ین دانش

اهوا حکایت کرده که اشیا حسی را که از عناصر است یا خارج از عناصر گویند و
جمیع اجسام و قوی جسمانی را و اصناف از آن جسم کل مستخرج است و این
حکیم نامور اول کسی است که بکون و ظهور قایل شده از ابروی که مجموع
اشیا در جسم کل مکان انکاسو مراد بوجود آنکه انواع و اصناف
و مقادیر و اشکال اشیاء متکاثف و متخلخل از جسم اول ظهور یابد چنانچه بخ
خوشه از دانه ظاهر شود و استخوان حربا خذا احداث پذیرد و انسان
کامل صورت از قطره آب پیدا شود و مرغ از بیضه و این مجموع ظهور است
از کون و از قوت بفعل آمدن است که از استعداد ماده متوجه
صورتها استقلال الصورة شوند و ابداع متحد است و همین جسم
اول قوت گرفته و از ین دانش اندوز هم محکی است که گوید اشیا
ساکن است و عقل از آن ذهنی بر احسن نظام بود هر یک در موضعی
که لایق بود وضع کرد آن عالی و اسافل و متوسط و بعضی متحرک
و بعضی را ساکن داشت و بعضی را حرکت مستقیم متحرک داشت ان
بسایط عنصری و بعضی را حرکت دوری مختص کرد یا بد از اجرام فلکی
و باین ترتیب متسق کرد تا مجموع موجوداتی که در جسم اول کامن
بود و هم از آن دانش اندوز حکایت کنند که گوید مرتب طبیعت است و
گاه قابل شود با آنکه ترتیب بخلق حضرت کبریای سبحانی واقع شود
و چون مبدا اول بمذهب او این جسم است مقتضی مذهب او آنها

دبلر

و بازگشت باین جسم باشد و چون نشا اول ظهور است نشا ثانیه گویند
و این مذهب نزدیک است بمذهب آنکه بهیولی اول قایل شده که صور
در آن حادث شود الا آنکه این دانش پرور اثبات جسمی کند که غیر
متناهی باشد که متشابه الا آنکه این دانش پرور اثبات جسمی کند که
غیر متناهی باشد انکار نکنند و در ظهور و کون نیز تخطیه حکیم نامور
کنند و در بیان سبب ترتیب و تعلیق مرتب بین حکیم نامور را خطی
دانند و مصنف اصل کتاب گوید که ما مذهب این حکیم نامور را ازان
متفاوت مذهب تالس داشتیم که در سخن متحد اند که از ملطیه اند و
دیگر آنکه چنانچه تالس عنصر اول را اثبات کنند و تمام صور را در ط ن
متخیل دارد این حکیم نامور جسم اول اثبات کند و گوید جمیع موجودات ت
در این کامن است و ارسطو از آن حکیم نامور حکایت کنند که جسمی که
اشیا از آن متکون میشود قابل کثرت نیست گوید حکیم نامور
بابیاجات اظهار کرده که کثرت از حضرت کبریای بوقوع پیوسته
من ذکر الحکما این دانش پرور از ملطیه بود و بجز و حکمت مقید او
مقتضای دانش بی همتا بود از مور دکنور حکمت است که گوید جوهر
کبریا توشانه ازلی است که اول او را ساخت غلطش راه نتواند بود
و آخر او آنرا ذوق حلاوتش بتنست نتواند شد و مبدا ایجاز و مبدا کننده
اشیا است و کنه جلال احدیت از استدراک منزه است و الجز خلق را

زانکه جواز ادراک تواند بود از عظمت قدوسی حضرتش انکه در هند بسقد
یکتا و منفرد است و هیچ ذات و هویتی مشابه هویت و ذات نتواند بود
و مبدای هویت ذاتی از هویت تعالیش تواند بود و ذات مقدس واحد
است که واحد اعداد مانند نیست زیرا که واحد اعداد مکرر شود ذات
بچون از عروض کثرت منفرد و متعالی است و هر مبدعی که در مجالی
ظهور نمایش گیرد صورتش در علم الهی باشد و در علم اقدم صور مختلف
متغایر باشد و دیگر از رموز حقایق که انکشاف فرموده است که آنجه
در علم کامل بود ابداع فرمود هر آینه بازلیت علم و ازلیت صور که معترف
باشند قایل باشد و ذات بی مانند بتکثر معلومات متکثر نشود و
بتغییر معلومات متغیر نشود دیگر از لطایف اشارات که ان تلویح
نمود انکه باری تعالی عز اسمه بوحدانیت ابداع صورة عضی فرمود و صورة
عقل از صورة عضی انبعاث پذیرفت با ابداع کریم باری عز اسمه و
عضی در عقل انواع صورة مرتب داشته عقل را انجه در عقل بود از
طبقات انوار و صنوف اثار و ازان طبقات بصورتهای بسیار در عضو
واحد بی ترتیبی زمانی ملتبس شد و در این طبقات ترتیب ان صورتها
حدوث یافت و بعد ازان عالی بحسب عوالم ترتیب در طبقات عوالم
ان صور تنها نازل شد تا بمرتبه که انوار صور در هیولی کم شود و هیولی
بتعلیل منتهم گشت بازلی و حساسیت هیولی را طاری شد که قابل

منور

قبول صورة نفس روحانی و حیوانی و نباتی نداشت و فی الجمله هر
قابلیت جزو حسن دارد از اثار این انوار خواهد بود و از جمله لطایف
معارف که بان افصاح نمود اینست که کون پیدایش دو عالم د نور و زوال خواهد
یافت و فساد و عدم بساحت قبولش خواهد شتافت زیرا که سفل آن
عالم و ثقل آنست و نسبت بان عالم مشابه قشر دارد با لبوب دیگر اجزا با
بانکشافش مبادرت کرد انکه گوید ثبات این عالم بقدر ان نوریست
که دران مودع است ازان عالم که اگر بر تو روشنی آن نور نبودی درین
عالم بیک طرفة العین فانی و ناچیز شدی و ثباتش چندان باشد که
جز نوری که بان ممتزج است صافی شود و نفس نیز جزء صافی از اخلاط
مستخلص دارد چون هر دو جزو مصفی شود اجزاء این عالم فانی شود
و این عالم فاسد شود و مظلم که ان نور دران کم شده باشد و نفوس
خبیثه هر که درین ظلمت باقی ماند و نور و سرور و راحت نباشد
و سکون و سقوم نتواند بود و از نفوس فواید که ان گنجینه تدقیق ان
ناموس آید انکه گوید اوایل از مبدعات هواست و مبدا تکوین مکونات
عالم حدثات از اجرام علوی حدثات از اجرام علوی و سفلی هواست و
دیگر در مجایب انکشاف چنان هویدا کرد اید که ارضیه هوا متکون شود
لطیف روحانی و زوال و حدوث ریان را نتواند بود و انجه از کدورات
متکون شود دنور و فنا را بان جهة التعرض تواند بود و قبول نسخ آن

بلا نتوانید هر اینه مستغرق بر عالم هوا آن عالم روحانی از ضعف هوا باشد و سفل
از کدر و ثقل آن باشد که عالم جسمانیاتست که بکثرت اوساخ مخصوص باشد
که ساکنان این عالم را انتقال از اوساخ نگذارد که بجانب علو مایل باشد
و انکس که از ظلمت این اوساخ رهایی یابد و بثقل ان فرود نیاید
بمدارج رفیع مترقی بتواند شد هر اینه تعالی تمام لطافت بسیار فرح
و سرور وصول تواند یافت که شرف ان دایم باشد و مبانی ان
زوال نگیرد و غالب ان آنست که هوا را اوایل عالم جسمانی داشته
است جانبی عضی را اوایل عالم روحانی انگاشته و این ناموس حکیم
بر مذهب ثالث است که عضو اثبات کرد و در مقابل ان هوا و عضو
نازل منزله قلم داشته و عقل را منزله لوح که قابل نقش صور وجودات
است و موجودات برین ترتیب منشق داشته و مشرب احتیاط این عالم نمود
نیز از مذهب اهل اصطفا بنوت بود و بعض التباسات در تشبث عبارات قوم
واقع شده و امارت صدقش انکه درد و مسایل بعضی که قدم اهتدای
حکما تا حریم رسید الهند ازان نیست مثل حدوث عالم و دیگر اثبات صفات
باری مسلکی این ناموس بر صراط مستقیم هدایت ثابت است هدانا الله سواء
سبل السبیل و عصمنا و ایاکم عن الظل و لا تطیل یعنی کتاب دوم
از کبار حکمای متقدم ندبر قسطنطنیه بوده بصفای عقل و اصطفا منقل
مختص و در زمان هدایت افراد داود علیه السلام و قول بسبب نبوت اهتدا یافته

بود

بود هر اینه فی فان ان حق صریح با معتقدات انبیاء و رسل صلوات الله علیهم اجمعین
و علیهم الصلوة و السلام باشد از عامه مومنان هر طایفه کاشفات و
اهل قرب که بنور کشف و الهام بسر حد یقین این حق مبین رسیده
باشد اما نوع حکما و متقسمان براهین عقلی که بکشند متقدمین بار
از حقایق را صید کنند بهوا بلند یقین این حق مبین نتوانند رسانید
لاجرم سخن حکمت الله وزرا بر معاد روحانی حمل خواهند کرد که سهل
از رواق ایشانست اما صاحب توفیق راه این حکیم ناموس معاد جسمانی
مهتدی نتواند شد چه ازین فقره شریفه که فلیستضی الانفس الجرمیة
و بشرق الارض بنور ربها تمامی تواند بود بکیفیت حشر اجساد که در
زمین خواهد بود جانب الشرع مبین بتحقیق ان منصوص است
بر زعم حکما چون معاد روحانی است اشراق ارض را دران دخلی نتواند
بود و در فقره دیگر که فرماید که تخلص من الشبکة و بستقر فی عالمها
سرور و تحبور اشارت باتصال بعالم جنان و کیفیت حال حشر
تواند بود و ان کیفیت لکال حال اهل ربع و حشر ان ساکت گشته و
در فقره تخلص من الشبکة اشارتست بخلاصی که اهل سعادت را در
موقف قیامت خواهد بود و بازگشت بجنان که محل روح و ریحانست
مختص که اهل هدایت شرع المطهر پان جمله را اهر شاه در فقره کریمه
و ستنیر بالجمال الله نور راحما الا بن نور اشارت باشد که در طی این طلو

نجات لیمانی لطیف بجانب دریافت را استفاده هست که اهتدا بحقیقت معاد
جسمانی است عاتر برسطاوی این اشارت تعجب نکند که سخن قدما
حکما رموز است بر حنفا پاکیزه رماند که ایما دریافت راه حق را کافی
تواند بود واکر مشغول در اجزا حکمت نظری بواسطه عود اذهان
ایشان بشناسان عقل ونظر ادین ابا کنند ایشان از اسعد دور دار هم
که از سهل دوق ایشان متسم انکشاف این سخن بلند تر افتاده چه قدما
حکما را طریق تبیین مقاصد سخن در ترتیب مقدمات وتالیفات قیا
سات بوده چه بعضی مقاصد بنوع حدسی که حقیقت مطلب را از آن
طریق منکشف ونماید طریق تبیین حقایق مقرر داریند وسخن این
راهبر حکیم درین موطن باین نوع تبیین مشابه است عاتر برتاویل موافق
شرع باتعویل از استعاد بطریق جحود والحاد دیگر آید که بیت هرچیز
حالم را زیست هر یکیی جو صله بازیست اللهم ثبتنا علی المنهج القویم
واهدنا الصراط المستقیم بسنن الف القویم محمد وآله اصلی الله علیه وعلیهم
اجمعین من حکمة فیثاغورس بن سلوس ازاهلی شامیان بوده ودر زمان
هدایت اقتران نبی کریم سلیمان علی نبینا وعلیه صلوات الرحمن انتشار یافته
وازلوح اهتدی این رسول کریم استفاده رموز حکمت نموده بود حکیمی
فاضل و دانش اندوزی بود کامل وبراهین متین وعقل رضین مبرهن
بود چنان ادعا فرموده که بحس وجدان مشاهده عوالم نموده بوده در

معارج

معارج ریاضت بمرتبه رسیده که زمزمه حرکات فلک مسموع او می شده ودر تجرید بمرتبه فی
مقامات ملک وصول یافته بود باسان افاده فرموده که هیچ صوتی
لذیذ تر از زمزمه فلک نیافتم وهیچ صوتی بابهاوجانی با هتزاز تر از
صورت ملک فایز نشدم در الهیات فواید افاضات بانجمله فرموده که باری
تعالی واحد است نه بمعنی احادی در عدد داخل نیست وفکر عقل که
معرفت آن نرسد ودر نعوت جلایل صفات قدوسی جلال احدیت
را گنجایش نباشد هر اینه سرادق کبریا جلال احدیت متعالی باشد از
صفات روحانی واز جهت ذات مقدس مدرک نیست وبآثار رفیع صنایع
وافعال مدرک تواند بود وهر عالم از عوالم بمقدار آثار که ظاهر می
شود از ادراک حضرت جلال تواند کرد وبتوجه نعت وصفت
کبریا احدیت تواند شد از حیثیت آن وشکی که هدایت حیوان بقدر
آنست که حیوان مجبول است بر آن وهدایت انسان بمقدار است بر آثار
که انسان مفطور است بر آن هر اینه تمام مبدعات از حیثیت ذات خویش
لوراوصف کنند واز خصایص صفات متفرد جز حضرتش کرا شید دیگر
آفاضه فرموده که وحدت منقسم است بوحدتی که مستفاد نیست از غیر
وآن وحدت باری تعالی است وحده باری احاطه هرچیز ووحدت
حکم جمیع اشیا وحدتی که آحاد موجودات از آن فرد شود وکثرت موجو
دات واقع شود وبمحیل منقسم شود بوحدتی که مستفاد شود از غیر که

وحدت مخلوقات است وگاه باشد که گویند که وحدت علی الاطلاق منقسم میشود
بوحدت قبل الدهر ووحدت مع الدهر وقبل الزمان ووحدت مع
الزمان ووحدتی که مع الدهر است وحدت عقل اول است ووحدت
که بعد از دهر است وحدة نفس است ووحدت که مع الزمان است وحدت
عناصر ومرکبات است وگاه باشد که وحدت را قسمی دیگر کنند وگویند
وحدت منقسم است بوحدت بالذات ووحدت بعرض ووحدت
بالذات مبدع جمیع را تواند بود که وحدت در عدد ومعدود از آن
صادر میشود ووحدت بعرض منقسم میشود بآنچه مبدا عدد
است ودر عدد داخل است در معدود نیست وثانی منقسم بجزئی
که داخل است در معدود ونیست اختلاط با یکدیگر مجهول لازم است چه
هر عدد ومعدودی که هست از وحدتی خالی نباشد بهیچ نوع
چنانچه اثنین وثلثه در آنکه اثنین وثلثه است از وحدت خالی نیست و
همچنین معدودات در مرکبات وبسایط واحد است یا در جنس یا در نوع
یا در شخص مانند جوهر که واحد بجنس است وانسان که واحد بنوع
است چه وحدت از موجودات منفک نیست واین واحدیت مستفاد
است از وحدت باری نه که لازم جمیع موجودات است واگرچه قدما حکما
متکثر اند ونیز هر موجود بقدر وحدت تواند بود وهر چه از کثرت
دورتر است اشرف واکمل است واین حکیم نامدار را در عدد ومعدود

رای

رایی خاص هست که حکما متقدم ومتاخر مخالفت کرده ورای خاص آنکه
عدد از معدود مجرد است چنانچه صورت از ماده مجرد باشد لیکن تحقق
عدد بوجود معدود تواند بود وچنان افاضه فرموده که مبدا موجودات
عدد است وعدد اول مبدعی است که حضرت کبریا جلال باری تعالی
بابداع آن افاضه عنایت ارزانی فرموده واول عدد واحد است واحد را فی
کرده که واحد در عدد داخل نیست چنانچه سابق وقوع سمع اصغا گشت
ودلیل این حکیم دانا بر آنست وابتدا عدد از دو کرده وگویند منقسم
میشود بمتساویین ودو را از زوج نداشته که اگر منقسم شود بدو واحد
از عدد داخل باشد وواحد عدد نیست وابتدا عدد از دو میکرد و
زوج قسمی از اقسام کیف است چگونه نفس عدد باشد وفرد بسیط
اول سه است دیگر افاضه فرموده که قسمت باین تمام میشود بجز از این
است قسم قسم است هر اینه اربعه نهایت عدد باشد که کلام است واینجا
آنست که کلام رباعی منقسم شود چه مستدل بروشنه حکمی وحکم هر اینه
چهار جزو باشد وکلام حق رباعی است که نفس ناطقه است چه بر مدرک
او هر شخصی از چهار جزو ترکیب وحدت وهدایت ونطق وحکمت
آن نفس ناطقه که مدبر نفس ما است که اصل کلاست چه کلام حق نفس
ناطقه است واجزا این باشد از اقسام زوج فرد است وزوج
زوج وفرد جنس اعداد را بیخوانیم زیرا که چون جنس را در نفس خود

هر یکی محققان بحسب عادت کرده دوست را عدد تام گویم زیرا که اجزاء آن مساوی
جمله است و سبعه عدد کامل است زیرا که مجموع فرد و زوج است و در
هر یکی از مراتب سبعه نهایت است و ثمانیه ابتدا است و مرکبست از دو
زوج و تسعه از سه فرد و نهایت دیگر است و عشره مرکب از مجموع عدد
از واحد تا اربعه و نهایت دیگر است هر آینه عدد را چهار نهایت باشد
اربعه و سبعه و عشره و از عشره دیگر با واحد باز گردد گویم احد
عشر ترکیباتست در ما ورای اربعه نظر بوجوهات مختلف منقسم شود
هر آینه خمسه را بر مذهب آنکه واحد را از عدد نداند مرکب باشد
از عددی و فردی و بر مذهب آنکه واحد از عدد مرکب باشد از
فردی و زوج همچنین سه مذهب اول مرکب باشد از فردی زوج
و بر مذهب ثانی از دو سه زوج ثمانیه بر مذهب اول مرکب باشد و
تسعه بر مذهب اول مرکب باشد از سه فرد بر مذهب ثانی از فردی و
چهار زوج با زوجی و دو فرد بر مذهب ثانی در چیزی که حساب کنند از
یکی تا چهار است که نهایت و کمالست و اعداد جزم را قیاس بر این نتوان
تواند بود دیگر افاضه فرموده که این اعداد اصول موجوداتست و بعد
از آن ترکیب عدد کنند بر معدودات و مقدار این عدد و مرتبه هر آینه
گویند معدودی که اصل معدود و مبدا آنست عقلست و در آن اگر
هست از آن رو که در آن دو اعتبار باشد اعتباری از جهت ذات و اگر

الوجود است بذات خویش و اعتباری از حیثیت مبدع و اگر باز جهت واجب
الوجود است و معدودی است که در آن بالذات نیست که نفس است زیرا که
بازاء آن دو اعتبار اعتباری ثالث هست و معدودی که در آن اربعه
است طبیعت است زیرا که بر آن سه اعتباری چهارم است و بدین تمام
مبادی تمام شد و بعد از آن مرکباتست هر آینه هیچ موجودی مرکب
نیست الا که در آن مرکب از عناصر و نفس و عقل چیزی باشد تا عین
ثالث با هفت منتهی شود هر آینه معدودات بر این گونه تقدیر کنند
تا منتهی شود بعشره و بعد از آن عقلست و نفوس سبعه با فلکها که
شاید بدن دارد عقول مفارق و جوهر بر عرض و بهر تقدیر حال
موجودات از عدد و مقادیر اول معروف شود و گوید باری تعالی
جمیع معلومات عالم است بطریق احاطه با آسانی اعداد و مقادیر
است و اعداد و مقادیر مختلف نشود هر آینه عالم او مختلف نشود
و گاه باشد که گویند باری تعالی واحد محض اول است چنانچه انکسیمانس با
فیثاغورث و ثالث هیولی اول گویند این واحدیست که ملاحظه
باری و آن واحد کلیست که هر کثرتی از آن صادر میشود و کثرت این
احد استقامت و صدق کند که لازم و مقارن موجوداتست هر آینه
هیچ موجودی محقق نشود الا آنکه در آن موجودات احد خلی موجود
شود که قدر استعداد آن موجود و از هدایت عقلی خلی بعد و قول

آید دریافت شود و آن قوت نفس حظ و حدتی بقدر تیسیر محقق گردد و بر
آن تقدیر تیسیر او محقق و منصور شود و این نسق در مرکبات هر که یکی
خالی نباشد از مزاجی و هر مزاجی خالی نباشد با طبیعی بچیزی که بدان
حرکت باشد یا از کمال که مبدا حس باشد و چون مزاج انسانی بحد
قبول این کمال رسید عقل باین مزاج وحدت را افاضه کند و عقل
هدایت را و نفس نطق را و حکمت را و دیگر افاضه فرمود که چون تالیفات
هندسی مرتب است بر معادلات عددی را از قبیل مبادی عدد گیرم
هر آینه طایفه ارثماطیقی بر آن مذاهب شده اند که مبادی تالیفات
هندسی است بر طرق مناسبات عددی از این رو گویند حرکات سماوی
حرکات و الطف تالیفات عدد و کردند بر تبه که طایفه از ایشان
بر آن رفتند که مبادی حروفست و حدود مجرد از ماده و الف را در مقابل
واحد داشتند و باء در مقابل اثنین و باقی نسق از این مقابلات را او
هر ثلاثی و غنی نداریم زیرا که لسانها مختلف است و ایضا رو بهما
مختلف و جهات ترکیب بسایط حروف مختلف و مرکبات مختلف و
عدد بر یک گونه نیست زیرا که مختلف نیست اصلا و جماعتی از فیثاغوریان
بر آنند که مبدا جسم ابعاد ثلاثه است و جسم مرکب از آنست و نقطه را
در مقابل واحد داشته اند و خط در مقابل اثنین و سطح در مقابل
ثلاثه و جسم در مقابل اربعه و از لطایف حکم از آن تا بو حکیم نقل کنند

که افاده فرموده آنست که طبایع چهار است و نفوس که در زمان است چهار
عقل و رای و علم و حواس و متفرع بر آن عدد را بر معدود تطبیق کنند
و روحانی بر جسمانی و شیخ رئیس ابو علی بن سینا گوید اشتمال این
این قول را بر آن حمل کنند اشکر گویم این که شیء واحد است غیر
از آن است که گویم موجود است یا انسان و این حیثیت بذات اقدم
است از دو حیثیت دیگر حیوان واحد نشود الا که معنی وحدت مقدم باشد
بانکه واحد گشت و اگر واحد نبودی وجودش صحیح نبودی هر آینه این
حیثیت اشرف و ابسط و اول باشد و علم فروتر است از عقل زیرا که علم
بعقل باشد و علم را رتبه اثنین باشد که از واحد منفرد است و از
او صادر میشود همچنین علم با ثالث بعقل راجع است و ظن و رای بعدد
سطح است و چنین مضمن است زیرا که سطح را از آن رو که سه جهت
طبیعت او طبیعت ظن است که اعم است از علم بر تبه زیرا که علم متعلق
است بمعلومی معین و ظن و رای منجذب میشوند بشیء آن و حس
اعم است از ظن هر آینه مضمن باشد لاجرم جسم را جهت باشد دیگر
از این حکم تا بدان رسید نقل کنند که عالم مولف است از حروف بسیط
روحانی و از این حکیم چنان منقولست که اعداد روحانی منقطع نیست بلکه
اعداد الدی منحل است که از جهت عقل متغیر میشود و عوالم مستعد را بعد
کشتان التحاد عالی کسر و مختصر است در اصل ابداع و اول نظر

است و روح و فرود آن عالمی دیگر است و منطق این شان نطق عوالم تمام
نیست زیرا که منطق گاه باشد که مانند روحانی بسیط و گاه باشد که
مانند روحانی مرکب باشد و عالم اول سر وی و ابهام است و منقطع
نشسته و بعضی از مانند است که بعد از ناقص است هنوز در
ترکیب زیرا که نطق از قوت بفعل نیامده لاجرم سی و رنج ایز
کمال نباشد و هر عالمی فرود تر است تربیت از آن عالم بالاتر و
عوالم محسوس و بهاستفا صل است و عالم اجر سفلی عوالم و نقل
آنست از جهت اجتماع کلی در عالم اخر صورة بر بیند دو صورت
باده اتحاد تمام حاصل نیاید و بر جزوی از آن اشکال آنچه در اجزا
دیگر ممکن الحصول باشد الا انست درین عالم و جان افاده فرموده
این حکیم نامدار که انسان بحکم فطرة در مقابله تمام عالم واقع است و
عالم صغیر است و عالم انسان کبیر است زیرا که خطش از عقل و نفس او
وا افتاده هر یک بجز تقویم نفس خویش سعی کند و تهذیب اخلاق
خویش کوشند و ترکیه احوال خویش ممکن باشد که معرفت عالم اطلاع
کردد و کیفیت تالیف و هر یک تقویم کریم خویش ضایع کرداند و بیضا
آن قیام نماید و از اعداد عدد و بعد و دخارج باشد و در حیطه
ارتباط قدر معقد و در داخل نتواند بود و ضایع کردد و گاه جنابت
افاده فرمود که نفس انسانی بعد دستایر است و از دو نفس مطلع

الحان متلذذ شود و با اجتماع وجد میکند و بطرب در می آید چون مناسب
فطرم میشود و نفوس از مناسب از خارج مجرد میگردد و بعالم خویش متصل
میشود و در سلک دیگر نفوس منخرط میگردد بر هیئتی اجمل و اکمل از آن
هیئة اول زیرا که تالیفات اول کامل باشد که ناقص باشد از آن روی که
بعض مناسبات در ممکن قوت مانده باشد و ریاضت و مجاهده در
عالم مختصر را از حد قوت بکمال فعل برساند دیگر چنان افاضه فرمود
از لوایح اشارات حکمت شرایع و اوامر که منعقد بر صلوة و رکوع و سایر
عبادات شرعیه واقع شده از جهت ایقاع این مناسبات است که در مقابل
تالیفات روحانی واقع شده و گاه در تقدیر تالیف بمرتبه مبالغه کند
گوید در عالم عزّ از تالیف نیست و اجسام و اعراض تالیفات است و
نفوس و عقول را تالیفات نیست و تقدیر آن بغایت دشوار است الی ان که
تالیف بی مولف و تقدیر و معتدا را نه یکی از رجال بان مهتدی باشد
و بان معول باشد جز یونس و زینون سافرد در رای متابع فیثاغورس
ابداع بی مبدع و مبدع اول آنست که هر دو گویند که باری تعالی ابداع
عقل و نفس فرمود دفعة واحدة و جمیع ما تحت بتوسط عقل و نفس
ابداع فرمود و مدرك و ابداع عقل و نفس ابداع بطریق فرمود که
تورو فنا بان متطرق نتواند شد و گویند نفوس گاهی که طاهر و زکی
باشد از هر دنیی در عالم اعلی مسکن خویش باز کرده که شاکل و مجا نس

او سپهر اینجا در آن عالم از جسمی که نار و هوا باشد متشکل کردند مدتی هر از
هر ثقلی و کدورتی اما جرمی که از سما و ارض است مدتی و فانی نشود
بلکه متشاکل جسم سماوی نیست هر این جسم در آن متعلق باشد در جرم
تو که شده است در روحانیه و جسم متشاکل این عالم فانی نیست بلکه
جرم متشابه اوست و هر یکی از اجزاء ناری و هوایی بر آن عالم جسمیه
و در آن ترکیب اغلب باشد این عالم جرمست و آن عالم عالم جسم هر این
نفوس در آن عالم حادث شود بحدوث بدنی جسمانی زیرا که آنجا
که بر آن فنا متطرق نتواند شد که لذات آن دایم باشد که طبع و
نفس لذات آن را ملاحظه نتوان داشت سخن این دو دانش پرور نامدار
در نفس معاد از جهتی نزدیک بمذهب حقست از آنرو که معاد جسمانی
قایل شده اند و موافق شرایع هدایت بیانست و از آنرو که الیه باده
نفوس بر آن بدن که در معاد شده هوا و آتش باشد از منهج اهتدا شرع
قویم دور افتاده و در مضایق عقل خردکام پای بسته اوهام گشته اند
بلکه مطابق قانون صواب آنست که حضرت کبریای بدنی طبیعی که راحتش
لایق بعیش آن عالم باشد ابداع فرماید و انکه لسان شرایع بکیفیت ترکیب
آن افصاح نفرموده از آنست که ترکیبات کلائق بعیش آن عالم تواند
بایت نوع آلات ادراکی که او مقتضیات این عالم است دریافتش متعذر
و دشوار است و بیرون تلویث مدام از عقل کوتاه الکلام ازیدر کات

عالم خویش دلیلی روشن هست که بوادی دلایل عقلی استفاده را از بعضی
باکدیگر باشد که آن مناسب مناط استحصال فایده باشد هر اینه بعضی
منافع آن نشاء الطلاقی در مضایق نقیبدان تشاوت در یافتن از
حالی باشد لاجرم محل استحصال فایده متعود نتواند بود مگر طایفه
کریمه که بنور وحی و الهام ما یکشف و انشراح تمام معاونت و اطلاع
ربانی بر کماهی آن مطلع کردند هر اینه متعین آن عالم از هوا و آتش
مرکب باشد از شکی حوصله عقل تواند بود عقل بفطرة خویش هیچ
راهی عروج بیقین آن نتواند بود هر اینه متیقن کردد که البته بدن دار ن
عالم مرکب از هوا و آتش نیست حس آنکه حوصله ادراک عقل که بمعنی
داین حکم الهی اصناف و انواع حقایق را کنجایش هست و چنین لایق
مینماید که صنع بر کماهی صانع اطلاع تواند یافت بلی هر صنف بان قدر
لطایف که در ابداع آن صنع مودع باشد بر فرض آنکه صنع بهداییر
در آینه تصدیق تواند بود از لطایف قدرت صانع عاجز شود هدانا
الله و ایاکم سواء السبیل و عصمنا و ایاکم عن العرور و لا باطیل بعد
از آنکه از مثنه بر بعض لطایف و استدلال بر بعض مواقع قصور قلم سعی
استجماع یافت عنان بیان بصوب انساق اصل کتاب منعوف دارم بعضی
از متطلعان بیدار دل از حکیم نامدار فیثاغورس پرسیدند که چرا
با بطال عالم قایل نشوی در جواب چنان افاضه فرمود که تعلق جهد

آن موجود شده بود رسید چون بعرضی که در اتحاد آن بود وصول یافت
حرکتش سکون پذیرفته واکثر لذات علوی تا الیغان لحنی است و تا
آن چنان تواند بود که کویند تسبیح و تقدیس غذا روحانیانست و
غذا هر موجودی چیزی باشد که آن موجود از آن مخلوق باشد اما
ارقلیطس وایاسنس از اصحاب فیثاغورس کفتند مبادی موجودات
آتش است آنچه متکاثف و منجمد شود از آتش زمین است و نار لطیف
کردد وآنچه از آب متحلل شود بحرارت نار هوا شد و بعد از آن ارض
باشد و بعد از آن ما و بعد از آن هوا و نار پیدا است وهو اثنار
غالب شود اما انکسوریس که در ایام بقراطیس فیلسوف شد رای او
چنان قرار کرفته که مبادی موجودات اجسام است که مدرک نمیشود
عقلا و این اجسام از خلا در خلا غیر متناهی حرکت کنند و کویند
اجسام را نهایات نیست الا کویند اجسام سه چیز متصف شوند شکل
وعظم و ثقل ورای بقراطیس است که اجسام را شکل و عظم تنها باشد
وکویند این اجسام تجزی نمیشود یعنی منفعل و منکسر نمیشود و معقول
است یعنی موهوم نه محسوس و این اجزا در حرکات اضطرابیه کالک
یافت بر سبیل اتفاق و از اصطکاک اجزا صورة این عالم حادث شد
واشکال آن وجهات محرکه متحرک شد و اینست که حکا ترک کند از
که باتفاق قایل شده و نصا معنی که اصطکاک با امر با قدرش ایجاد بکرد

وایجاد

وایجاد عالم کنند قایل نشده اما متابعان انبذقلس اثبات سبب حرکات
کنند که این خلاف سببه اما اصطکاک و حرکات با آن قایل شوند و بر ایشان
لازم آید که کویند عالم باتفاق حاصل شده از این نوع سفاسته که
مدارک عقل بوهم چنان ملتبس کردد که حصول عالم را باتفاق
انکار دو از مبدع حقیقی چنین صنعی دقیق را حاصل دانند فساد
از بدیهی معارجا حیه ثبت و بلا این توهم اسپینا لا قایل آن
عبادی محسوسات از روانه حرکات که مدرک حس است تجاوز
نتوانست کرد و این ظن مختل که از خلاء خلاص که کرد سم از نتایج
اوهام تواند بود چه مبدأ از موجودی محقق در عدمی موهوم محقق
نتواند شد این هم از حکم مبنیه حضرت الهی است تا مستقطنان امور کار
رونق مساعی عقل را بدانند که بی یاوری سمع توفیق و بی رهنما
شرایع با تحقیق در ورطات ظلمات مهالك مبتلا می باید اعاذنا
الله وایاکم عن الرکون بالعناد و وفقنا وایاکم عن الرسوخ والوقوف علی
الرخ والفساد بمحمد و آله اجمعین و فیثاغورس را تلمیذ رشید بود
یکی فیلسوف که از امر بوس کفته و متوجه فارس شده و مردم را بحکمة
فیثاغورس رهنمایی کرده کتاب وصیت کرده آنست که کفت من این
عوالم علوی را معاینه کرده ام بحس بعد از ریاضت تمام و از عالم طبع
بعالم نفس و عالم عقل ترقی کرده ام و هیئات و صورتها بهجت آثار و

دالحا

نهیا کل انوار ظفر یافتم باید که ساعی هم را باتصال آن عالم مصروف دارید
و مطامح نظر را بعبور بدان مقامات کما رید تا بعالم دوام شما از فساد
و دثور مامون باشد و مرجع و مآل شما بعالمی که تمام حسن است و بقا
و مجموع سره است و از بقا و سراسر غر نیست و غنا و سرور دایم و
بهجت سترا کم باشد و دیکر چنان افاده فرمود که هر که وسایط میان
او و حضرت کریم الهی باشد در مرتبه عبودیت ناقص باشد و
چون بدن محتاج است در مصالح بتدبیر طبیعت و طبیعت در دلالت
افعال محتاج است بتدبیر نفس و نفس در اختیار افضل بارشاد
عقل محتاج است و بالاتر از عقل فاتحی نیست الا هدیه ربانی
هر آینه لایق و با سزا آن باشد کسی را که بفاخر خلعت عقل صافی
منتخب باشد که در کفایت مهمات بحضرت کبریا الهی مهتدی باشد
و متابع شهوات بدنی و منقاد دواعی طبیعی و مطیع هوا و حسن ملذه
نفسانی نشود از مولی و مرجع خویش دور باشد و در مرتبه ناقص
و فرو افتاده باشد ومن ذلك سقراط ابن سفرنسقوس حکیمی فاضل
بود و دانش پروری کامل زاهد از ابنیه بود از مشکوة حکمت حکیم
نامدار فیثاغورس و از نسلاویس چراغ دانش افروخته بود و در اصناف
حکمة بر حکمة الهی اقتصار کرده بود و بر زهد و ریاست و تهذیب با
خلاق مشغول بود و از مطالع دنیوی اعراض کرده بود و صوح ملی را

معتزلا

معتزله ساخته و در مجهول غاری ساکن کشته و روسا و کردن کشان
زمان خویش را از شرک و عبادة اوثان منع کردی و چون منع عبادة
اوثان ساعی بود عوام زمان بر او غلبه کردند و ملک زمان بر ابقتیل
او تحریک کردند ملک او را حبس کرد و زهر چان کرد اشامایند و قصه
حکمتش برایج فنا بلر زانیدا ما صاف که سلحت افاده از سقراط روایتش
داشته آنست که باری تعالی لایزال هویت محض و جوهر صرف بود و چون
بحقیقت کبریا و قول در عز و جلال احدیتش تعالی شانه رجوع کنیم کوید
نطق و قول از اکتناه و صفتش و تحقیق هویت مقدسه و تعیین اسماء
حسی قاصر است زیرا که افاضه حقایق تمام از جوهر کریمش فایض باشد
هر آینه آنحضرت تعالی شانه مدرك هر اشیا باشد حقا و واصفه هر شی
باشد و هر موجودی را بافاضه اسمی مخصوص فرماید چون نام عام
موجودات از روزنامه احسانش رقم تعیین کرد لاجرم محاط اشیا با ایجاد
وصف محیطاو نشود و از جهت آثار و افعال متوجه اوصاف هر تش
تواند شد و باین طریق را شناسایی اسما و صفات تواند بسر دیگر
این نمایان باشد که ادراکه جوهر ذات اقدس باری تواند بود و از حقیقة
ذات مجهول خبر کند و اینست شرایف اسما مثل الرجعی واضع هر شی و
خالق مخصص هر شی و عونی یعنی ممتنع باشد که بساحت قدس
جلالتش وصول یابند و حکیم یعنی مقدس ذاتیکه افعال الحکمة اسماش

برطبق نظام جریان پذیرد و بدین قیاس اتساق سایر صفات علاوه قدر
ذاتی روحانی افاده فرمود که علم او و قدرت و وجود و حکمت او بی نهایت
است وساحت عقول بسرادق اوصافش نرسد چه اگر در حیطه وصف
در آید متناهی شود تعالی عن ذلک واو را ملزم داشتند باینکه بعدم تناهی
قدرت قایل اند وموجودات را متناهی باسم گوید متناهی بحسب
احتمال قوابل خواهد بود نه بحسب قدرة وحکمت وجود وجون ماده
را احتمال صور نهایی نهایت نیست هر اینه صور نیفاد متناهی باشد
از جهت بخل واهب الصور باینکه جهت قصور ماده و از اینجا است
که حکمت الهی اقتضا کرد که موجودات از جهت ذات وصورة وحیز و مکان
متناهی باشند الا از حیثیت زمان نظر باخر متناهی باشد از حیثیت
زمان از اول باشد و جون بقا اشخاص متصور نیست حکم مقتضای
آن باشد که استبقاء اشخاص در ضمن بقاء نوع حاصل کرد و استبقاء
نوع بتجدد شخص باشد هر اینه قدرة بسر حد عنایت برسد و حکمت تا
نهایت متصور نشود و دیگر از افادات که قواعد مذهب خویش را بدان
مستحکم داشته آنست که گوید که اخص ابجد وصف کنند ذات باری عز
اسمه را حی قیوم است زیرا که علم وقدرة و وجود و حکمت در حی بودن
مندرج است وحی صفتی است که جامع کمالات است وقدرت وعلو... مندرج
و دوام مندرج است در قیوم بودن و قیومیت صفتی است که جامع...

کل اوصافست وگاه گوید که حضرت کبریای باری حی ناطق است از جوهر خویش
یعنی از ذات خویش و جون حیوة و نطق ما از جوهر ما است بحیوة و نطق
ما عدم و دثور متطرق تواند شد وفنا و بحیوة و نطق حضرت کبریای
نعوتقدس فنا و دثور متطرق نشود فلوطرخیس از سقراط حکایت
کند که اصل اشیاء علت فاعل است وعنصر وصورة وگوید حضرت
کبریاء الهی فاعل است وعنصر موضوع اول کون وفساد است وصورة
جوهر است نه جسم وگوید طبیعت امتزاج عقل است ومبدع اول از آن روی که اول
مبدعی که در مبدع اول برفتم ابداع وسابقه صورة عقل بود وگوید
مبدع را غایتی و نهایتی نیست وهرچه از آن نهایت نباشد دیگر چنان
افاده کرده که لانهایت در سایر موجودات اگر تحقق گردد انرا از وقوع
صورتی و وضعی و ترتیبی ناگزیر است وانچه از اصورة وضعی و ترتیبی
باشد هر اینه موجودات بی نهایت ومبدع اول را بی نهایت نیست بلکه
تخیل نتوان شد در خیال و وهم بلکه خیال بمعارج جلال او مترقی نگردد
تا آن حضرت بغایت وی نهایت نباشد زیرا که عقل تحدید جلال احدیت
نتواند و متناهی نتواند بود از جهت حسن تحدید حضرت کبریا
را نهایت نباشد هر اینه او را نهایت نباشد و شخص دیگر از قواعد
که اساس مذهب سقراط بان مستحکم است که نفس انسانی پیشتر از ابدان
موجود اند یعنی از ایجاد وجود متصل است بنفس کل و بذوات مجرد... ص

میمیز است و با بدان متصل شدند از جهت استکمال واستدامت و ابدان قوالب
وآلات نفوس است هر اینه ابدان باطل شود و نفوس بکلیه خویش باز
گردد و از این دو ملکی که سقراط را حبس کرده بود و میخواست که بکشند سقراط
گفت من مانند آبم که در ظرفی باشد و ملک را قدرة نیست الا بر کسر ظرف
شکسته شود آب بحر باز گردد و سقراط را در مسایل حکمی و عملی اقاویل
است و از مسایلی که فیثاغورس وسقراط را در ان اختلاف آنست که
فیثاغورس با سقراط گوید که حکمت بیشتر از حق است یا بیشتر از حکمت و
هویدا این مسئله این نوع فرمود که حق اعم است از حکمت الا آنکه تجلی ما
وگاه خفی و حکمت اخص است از حق باشد الا در محل هر اینه حق در
عالم مبسوط باشد و مشتمل است بر حکمی مستفیض و شایع است در عالم
و حکمت موضع حق است در عالم هر اینه حق ابجز باشد که شیء بان متمیز
باشد و حکمت چیزی باشد که عرض و غایت اشیا تواند و سقراط را از رموز
چند هست که تلمید خویش را خاص فرستاده و تمامی ان کتابی مذکور
است و ما آن را منتشر ذکر میکنم از جمله رموز آنست که گاهی که تفتیش علم
حیوة میکردم موت را در یافتم و جون موت را یافتم حیوة را نیز یافتم
دیگر از مرموزات که بلسان حکمت بیان افاضه فرموده آن بود که فرمود جان خود
باش از روشنی روز بیرون شب سخن گوی در جایی که خفاش را مجال بود ص
باشد ونحو حواس خود بر ظاهر را بسته و دیگر بان بار روشن نشود

اند این مباش واز طیران ان منجر د باش و این تدبیر موافق آنست که بعثت
تعلیمی نافع که در ادبار مواد یقین تریاق شفع باشد که رخنها در حواس که
ظاهر را بکمال توجه مستور دارد تا از هر دو روزنه مشاغل ادراکات خاطر
مرآة قبول را زنگ زده ندارد و لوح قلب از دنس ان از انعکاس نور
یقین محجوب باشد و بعد از تمهید این وصایا هدایت اثر نتیجه آن
ارشاد و محصول ان رشاد اشارت فرمود که اقدام نمودن باین گونه
اهتداء منبهار باشد که مسکن علم که قلب حقایق نما است منور بیقین نمود
کردد و بعد از انکه از تجلی نفس بحقایق یقین فارغ شد و اداب آن
سالک مبین را روشن داشت بار ساحت را بتزکیه وتطهیر نفس با
خلایق زکیه مرین میدارد که وعار از طیب بوی یعنی لطایم قبول را
بطرف خویش کنند سخون دارد و بعد از انکه مسالک استکمال اخلاق
رضیه را منجلی داشت تحریص و استکمال حقایق وعلوم نافع صحایف
اشیاء را از رقم رقم افاضه داشت که حوض تثلیث که عبارت از ترکیب
بدایع تصنیف انسانی است جزان دو مرکب است از نفس نباتی و نفس
حیوانی و نفس انسانی و بجوهر هر سه نوع مختص است میفرماید که
جوهر مثلث قابلیت استیلای از مبادی علیه کما هو قلال انداز و از جواهر م
حقایق... و... اگر مخصوص استکمال معارف خوصله همت طالب را
بلند کرده... ان تعلیمی نافع ساخته استعداد نفس را استعداد نما

تمامی بعضی علوم ارجمند میکردانند که معرفت خواص کواکب است و بادراک آن اشارت میکنند و چون دانستن آن موقوفست بر مسطانامه تمام مشاعر شو چکیفیت سیران نجوم باشد هرآینه بمحافظت امری که از لوازم آن تیقظ و هوشیاری باشد اشارت میکند که بر دم سخن نشین یعنی ساحت احوال خویش را بر نسقی که در حال سخن گزاری محافظت میکنی بهمان نسق باحتیاط و لحیا را اوقات را سنحون دار و جانب تیقظ و بیداری بهیچ نوع غفلت کرین مباش و چون سلك استحصال این علم ارجمند انست که مطلقا سو جا احتیاط کیفیه سریان این نجوم منافع رسوم باشد میفرماید که اگرچه تو در اقدام باین اکرام مجو توجه سخن گزار باشد ولیکن لجام سخن گزاری ممنوع باغ نرم نگاهدار چه نفس اگر بد صمت محطن باشد بتوهم طریان کسل ساحت هوشمندی از عروض مانع تیقظ ایمن تواند بود چه هرآینه نفی آن اشارت کرد که از طرو د هو ل مطلقا مجتنب باشد و مستعد و اماده باشد جهت احتفاظ کیفیه نظم کواکب و بعد از انکه طریق استحصال آن علم شریف روشن داشت بفایده و عوض آن اشارة میکند و میفرماید فایده این دانش آن باشد که شیران عالم گرایی مغلوب را بخورند یعنی چون بمعرفت خواص کواکب فایز گردی و مقتضیات آثار هر یک بدانی نتیجه این معرفت آن باشد که بمحافظت این قانون از تسلط غالب

که بشابر شر است بر مغلوب که بشابر کر گشت این تواند بود چه بدانایی قانون اوقات معلوبیه بصحایف ذکر ایشان مسطور گشت از حکماء اوائل بوده اند و مقالات او را اگرچه مکرر است ایراد میکنم و از فلوطرخس استدلال میکنم من حکم فلوطرخس گویند از کسانی بود که بفلسفه مشهور بود و بحکمه منسوب بود نزد در مصر بفلسفه مشغول بود و از مصر ببلطیه آمد و در انجا اقامت کرد و او را از اساطین عدد کنند باری تعالی ابدا باقیست بازلیتی که ازلیت ازلیاتست و آنحضرت مبدع است بی و هر مبدعی را که صورت شد در حد ابداع ظاهر میشود آن صورة از حضرت کریم حاضر باشد یعنی معلوم حضرتش باشد و صور در آن حضرة بی نهایت باشد یعنی معلومات دیگر افاده کرده که آن صورة حضرت کریمش موجود بودی و مبدع را بقا بودی بقا هیولی فانی شد و بران نقد برو رجاء و خوف مرتفع شدی و چون صورة دایم و باقیست و بان رجال حاصل و خوف باقیست این دلیل است بر آنکه فنا بهیولی راجع است و صورة فانی نمیشود و جود صورة فانی نشود صور در علم حضرت باری ازلی شد دیگر افاده فرمود که هیچ نوع کر بیست الا انگه یکی ازین اقوال قایل شویم یا بگوییم حضرت باری را هیچ معلوم نیست و این قول شنیع نیست تا بگوییم بعضی صورة معلوم دارد بعضی نه و این نقص است و لایق کمال جلال الوهیت نیست یا

بگوییم جمیع صور و معلومات داند و این رای صحیح است دیگر افاده که اصل مرکبات آبست چون متخلخل و صافی شود آتش باشد و چون آب متخلخل شود و در آن بعضی ثقل باشد هوا باشد و چون متکاثف شود تکاثفی مبسوط در غایت زمین باشد فلوطرخس حکایت کند که ابن فلیطس از عنصر آتش گرا اشیاء بحث و جوهر انتظام پذیرد و جوهر بحث نطوق عقلی است که در جوهر کلی نافذ گردد من فلك رای دیمرماس گوید مبدع اول ازلیست دایمی قدیم که بنوع صنعتی منطقی که نطوق در آن مدخل باشد با صنعتی که عقل بان رسد اثر ادر نتوان یافت و مبدع هر صنعتی و هر نعتی منطق و عقلی است هرآینه نتوان گفت که صور این عالم مبدع در آن حضرت نبودی یا بودی که چگونه بودی یا چه سان بودی لاجرم این اقوال نبود محال باشد در ذاتی چگونه و شانه زیرا که عقل مبدع است و مبدع مسبوقست سابق را در نیابد هرآینه جایز نباشد که مسبوق وصف سابق کند بلکه مبدع ابداع کرد بهر کیفیت که خواست و آنحضرت متفرد بهویت و جلال متفرد و هیچ شیء از اشیاء مقارن آن نبود و گوید این کلمه هو و لا شیء معه سخنی است که هیچ مرکب آن نتواند بود و این سخن بجد هر عقلی است که روی طلب بجانب حصول تواند کرد زیرا که هر گاه که گوییم لا شیء معه نفی ازلیت صورة و هیولی کرده شود و نفی ازلیت هر چه مبدع است از صور تصرف و بانی مذهب که صورة را بان مذهب که

و اوهم زمانیه مقدسه ازلی دارند و هویت مقدسه در او فی وجدت ماند بلکه صورتی که هست ذات آن صورة اظهار آن میکند چون در صورة اظهار ها کرد این عوالم ظاهر شد و این سخن اشنع اقوال است بر جوهر سی و عاریون گویند که او ایل مبادی بود و هیچ صورة معقول بیشتر از محسوس نبود بهیچ حال بلکه ابداع نمودن مبدع اشیاء را از کسی تواند بود که تمامه طبیعه بذات او قایم شود پس فعلی کاو وصال شود بلکه لا ایزال آثار قوت بفعل می آورد تا موجود شود و کامل گردانید و محسوس و مدرك گردد و بیشتر از ظهور بهیچ کون معقول نبود و دایمی است و زایل نمیشود زیرا که مبدع زایل نیست که محل فعلی باشد که فانی شود و الا لازم آید که فانی بفناء فعل و این محالست دلیل کاین دو حکمت اند بر نهاد بر قدم و دوام عالم اقامت میکنند مقدمات آن از وهن و اختلال خالی نیست هرآینه از ضلالت استقلال بعقل عاطل باشد چه این سخن که مبدع جایز نیست که محل فعلی باشد که فانی شود و الا لازم آید که فانی بفناء فعل فانی شود و این محالست در هر دو مقدمه از ابطال و لمادت زلل ظاهر است چه مقدمه اول ممنوع است و صورتیه فانی را طراف لحوق وصف فنا در علم ازلی ثابت شود و مقرر است اگر مراد بمحل بودن مبدع افعال را این معنی باشد که در علم ازلی صورة فانی شود ثابت است ثبوت علمی را این عبارة مودی

کرده‌ایم سخنی حق است مطابق اخبار انبیا صلوات الله علیهم جمیع مرکبات
عناصر شک بر آنست بعضی از متقدمین تو انکرده‌اند هر اینه نفی آن عقلا
یقینی الحق کردد و توهم انکه چون صورة فانی باشد و در علم ازلی ثابت
بعد از فنا هر اینه آن صورة بوت متغیر کردد و ساحت کبریای الهی تعالی
عن ذلک بتغیر منسوب کردد که ضمیر صاحب توفیق نکره جه در علم قدیم
روشن باشد چون لواحق و لوازم برهان نسق که بوقوع خواهد
رسید در علم قدیم ثابت و مقرر باشد بعد از عروض لوازم و
لواحق انتفا و عزلت از لوازم و لواحق که اشیار لاحق میشود در علم
کامل الهی هیچ تغیر نباشد تحقیق این مسئله غامض برین سؤال در
شعور هویدا ذکر کرد بسیار از شبهات از اینه ضمیر زدوده دارد جه
شکر اتقان این اعتراز در کتب معتبره که اساطین ائمه کلام متوصف این
مساعی اجتهاد مبذول داشته اند حاشی کریمه نیست و مقدمه تامه
که فاعل فعل فاعل لازم آید از شبهات واهی است و مبنی این وهم بر تساوی
فعل و فاعل باشد در ذات و جمیع لواحق بایجاد فعل با فاعل او این
ممنوع است و بدیهه حدس در افعال ممکنات که با ستعداد ادنی
حس مقاربست بر خلاف این جزم شاهد میکند بلکه فنا محل بر
فاعل هیچ نوع مقتضی نمیتواند شد هر اینه نور مواطن قدس جلال
احدیه نظر نتوا ولی بعون الله لازم باشد و شبهه زمینسا غلط این

وام

والهم هین قدر کافی است و عجب انکه بعد او بر این کو به مقدمات مجال
و این نوع قیاس معقیل در اثبات این نوع مطلب کلی که بجا الفت انبیا
رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مودی کردد اعتماد کرده لایق
خرد و ملایم حکمت نیست اما از دلایل حکمة قدیم است که هر چند عقل
از شرایف مبدعات الهی است و لیکن برقاست اشها السر از جامه
اعطی کلیه خلعه بخلعتی خاص مشرف است چون پای مدارک را
آنجه بقدر قابلیه او بریده اند در از ترکند بر هنکی جریان منحصر
خواهد بود زیرا که طایفه عظما حکما اند و زان با وجود مهارت در
مسالک متین در چنین مطلبی عالی باین نوع تخمین راضی کشته
شاه را برهان بجاده عیان کمان متبدل داشته اللهم سدد منا با
لحق و الیقین و ایدنا بمتابعت المرسلین محمد صلعم اجمعین مزلك
تدقیق را کبی میکوید مبدع اولی در عالم سالمش صورة ابداع هر جو
هر یه و صورة دنور بود زیرا که علم قدیمش متناهی نیست و عوالم در
هر حین بنهری متجدد میشوند در صور الجزمشاکل با باشد ادراک
تجدد و وجه وقت و وجه دنور ان کنیم بحواس و عقل با جزمشاغل ما
بناشد ادراک نتوانیم کرد الا انکه ذکر وجه تجدد کند و کوید که موجودات
با قیست و ظاهر تا سانیها سوی تجدد صور باشد بآماد تورش بدنور صور اول
نزد تجدد صورتی دیکر تواند بود و کانه کوید نور لازم صورة و هیولی

باشد دیکر افاده فرموده میفرماید که شمس و قمر و کواکب استمداد قوت
از سما کنند چون سما متغیر شود نجوم نیز متغیر شود الخ و بقا و دور
مجموع این صور در عالم باری تواند بود و علم اقتضا بقاء دایمی کند
این عالم و حکمة نیز اقتضاء بقا برین حال افضل است و باری تعالی
قادر است بر انکه افنا این عالم کند اکر اراده قدیم متعلق کردد و
باین مذهب مایل است سخن حکما مجادل حکماء الهیان سخن حکیم
نامدار در ین افاده بسیار کرینه نیست جه کیفیت لطایف حکم کرد در طی
مکونات حضرت مبدع است دریافت عقول متعالی است و زلال
معارف نور پس در اوعیه عقول کنجایش نمی پذیرد این که کوید علم
اقتضا بقاء دایمی میکند اکر مراد آنست که از فنا تغیر در علم باری پدید آید
سخن واهیست جه صور ایشان در علم قدیم محملا نسقی که مفصل وجود
خواهد کرفتن ثابت است هر اینه کیفیت بقا و فنا هر دو در علم قدیم
مقرر باشد محذور توهم تغیر در علم قدیم مندفع باشد و انکه کوید
حکمة اقتضاء دایمی کند بل بحکمتی که فراخور استحصال در نیزه الا ادراک
باشد که منصوص در بدیع الهی در مکان قبول مشرع ابداع رفع خلاف بر
که موافق حکمة بقاء دایمی است اما مقتضی احکام حکم الهی اقتضا بآن حکم
مواد بشری متعلق کردانیده از قبیل نطق کلی بر جزوی جو اهد بود و هم بر
شواهد متین عملی مستقیم نمی آید اهمیات متبع قضاء حکمت قدیم الهی

کی

آن کجا مختص بر موز حکمة بشری تواند بود و لا عرو مقتضیات حکم الهی جل
ساعی عقل که بترتیب مقدمات قیاسی از وجه حق کرد روشن نتواند شد
مصراع چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا و چون حکیم دانش پژوه علم
حکمة قایل شد سراسر بدعیان که درین افاضه دعوی کرده مبتلا
شده شود و حیران این دو وصف جلیل رونق بازار جزئیات
باد استغفاد اده مواد ایدند و خته عقل ضایع و مهمل کذارد فلوطرخس
از زینون حکایت کند که زعم کرده که اصول حضرت بار بست و عنصر
و حضرت باری علت فاعل و عنصر منفعل فوایدی حکیم زینون اکبر کوید
بسیاری کرد اید بر اوراق زیرا که بقا نفوس به بقاء اجر است چنانچه
شفا الابدان با دویه است کویند زینون جوانی را در کنار دریا دید
که بغایت محزون بود که بر فوت دنیا داری اگر بود در غایت توانگری
بودی و در لجه این بحر در سفینه ساکن بودی و سفینه شکسته کشتی
و تو بر عرش مشرف بودی البته غایت مطلوب رستکاری از لجه دریا بودی
با وجود که هر چه برابودی فوت شده بودی کفت بلی دیکر کفت بر تو
تمام دنیا ملک بودی و کسی بر تو قادر شدی خواستی که ترا بکشد مقصود
نه خلاص بودی از آن حال کفت بلی حکیم نامدار کفت ای جوان تو جود
راهان توانکر و ملک انکار بحسن نصیحت حکیم جوان متسلی شد دیکر
افاده فرمود تلمیذ خویش را کسر و باش هر چیزی که تو استعدادی میدهی

وبعد هر چند که ارکان مختلف باشی منتج باشد از حکیم سوال کردند که از ملوک کدام
ترجیح کنی ملک یونان یا ملوک فرس در جواب گفت که آن ملک که بر غضب
و شهوت خویش مالک باشد گفت بسیار رنج ببر حد بودن رسم با حکیم گفتند
چون ببری که تو ادوی کند گفت اگر که بیش جیفه منش شادی دارد
از حکیم پرسیدند که چه چیز شخص را پیر گرداند گفت غضب و حسد و از هر دو
غم زیند و چنان افاده کرده حکیم نامدار که فلک سحر تدبیر بیست و از
غامض حکمت اگر چه زبون ببرش باور سایند گفت مشتاق بودم که
از نو هر زندی متولد گشته بمیرد فی زندی از متولد نگشته بود بمیرد دیگر
افاده بود که مترس از موت بدن بلکه از موت نفس هر انسان و بر حذر
باش پرسیدند که چون کوهی از موت نفس بترس و نفس ناطقه را
نزد تو موت طاری نشود در جواب گفت چون نفس از حد کمال نطق
بمرتبه و بال بهیمی منتقل شد اگر چه جوهر نفس باطل نشد از عیش عقلی
دیگر افاده فرمود که محبت مال و بزرگی زیرا که اصل او فی باید نفس متعلق
است و محبت شر و بد عیوب نیست زیرا که سایر عیوب متعلق بسبب آن
دیگر افاده فرمود که هر گاه که گریزنده از دنیا باو رسید و رها او از بحرین دارد
و اگر دنیا بطالب خویش او را فانی و هلاک کرد ... بود و مالوف
حکیم آن بود که ... روز ... با حکیم گفت ... که
با تو غضب کند گفت کسی که ... باشد ... شد

دیگر

دیگر از حکیم پرسیدند که درین زمان مردم بچه از بهایم جدا شود گفت بشرارت
دیگر افاده فرمود که هرگز ندیدم عقل را الا خادم جهل و در روایتی دیگر آمده
که الا خادم جد و فرق میان این دو عبارت آنکه چون لوازم مقتضیات طبع
استیلا داشته باشد عقل جهل را خدمت کند و چون ابخر قسمت انسان
باشد و افاده فرمود که فرود بخت و سعادت جدا نیز که ارد ریافت
عقل را تعظیم دارد و عقل مواهب جد را تعظیم نکند و جد و بخت ام
و لحری است مراتب مستفیضان مواهب در حوصله فهم نگنجد ملک
بما بر ربحی است که و دیدن کرد یا رفتی که لمعان ید نرد با یاری است که
سلسله نبوت محکم فرماید در محاب خلقه که در آفرینش بخصوصی حضرت
کریم نشان ملحی ابداع بدایع حکمت آفریده بزرگ و اعضای جنس حیوان
بجمیع فرموده سرش بمثال سر اسب مخلوق گشته و گردنش بگردن گاو
ماننده است و سینه اش بشر مانده و پرش پیر نسر و پایهای آن بپای ...
مانند و دمش بدم ... ماند و من ذلک بقراطیس و سمه آتش کویند
در مبدع اول که عنصر اول تنها یکیست بلکه چهار است اسطقسات که اوا ... بل
موجود است تمام این اسطقسات دفعه بمبدع شد اما اشیاء مرکبه فانی
است ابو ابدی و الا ابدی بودن آن نوعی باشد و فانی بودن نوعی
و هلاک ... باقی عنصر فانی است زیرا که رای آن حکیم بر آن قرار گرفته
که این عالم متصل است بعالم اعلی چنانچه عناصر این اشیا متصل است

بعقول بسیط فانی نشود و حکما بر این حکیم نامدار تشنیع کرده اند در بیخ که گوید
اول مبدعی عناصر است و بعد از بسایط ابداع بسایط روحانی شد
هر آینه از اسفل باعلی ترقی کرده باشد و از کدر باصفی در مسالک
تبیین حقایق و این ملایم قانون معنی نتواند بود و از تابعان حکیم
نامدار است فلوطرخس که الا آنست که در مبدع اول مخالفت کرده با حکیم
نامدار و با سایر حکما موافق نامدار است که الا آنست که گوید مبدع اول ل
مبدع صورة فقط است نه هیولی زیرا که هیولی ازلی قدیم باشد
قبول صورت نکند و از حالی بحالی انتقال نکند و قبول فعل از غیر
نکند زیرا که اولی معجز نشود و این رای از رایهاست که منسوب با
فلاطون حکیم و در واقع رای شریف است و انتساب با فلاطون صحیح
نیست سخن حکیم دانش پرور دانکه مبدع اول عناصر است چون
تخمینی است که از دلایل یقینی عاریست بشوق اطمینان بجانب
استقامتش بازنتوان گذاشت و این سخن که گوید عالمی بحکمی فانی
نیست از جهت عقل فانی مراد باین سخن اگر آنست که صورتی که در
عقل دارد بعینه همین صورة است که مدرک است بحواس بی تفرقه و
قابل است بعناصر رانی که بحواس مدرک میشود و اگر صورتی که عقل
دارد مراد مو رنیست که منشا بصور علمی باشد که بارتسام حقیقت
منزعت نتواند بود که تصویرة عالم صادق آید بی شبهه ارتسام این

صورة

صورة در عقل از انعکاس صورتی تواند بود که در علم قدیم الهی باشد هر آینه
قدیم بودن صورة از آن حیثیت باشد که در علم الهی ثابت است و اگر چه
ارتسام صورة در عقل نیز مسبوق بعدم است هر آینه بتحقیق این سخن
عاید کرده بتقدم صور اشیاء در علم قدیم لایزال بتقدم متصف است علی
انکار این حکم و سایر اقران راه اهتدا بصراط مستقیم اثبات صفات بنحو
مانع تخصیص صفت کالعلم و جاوشان عرف سی ادق تخصر قابلیت
ایشان الزا ابداد بتعمیم چند تسلیم اثبات صفات مانع از ملاحظه
در حوصله ضیق ادراکات ایشان از تحقق علمی تحقیقی که در عقل آید
ملتبس گشته ازین الناس علم اشتباه قدم عالم بر افراشته اند ما ظلمهم
الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون اللهم اهدنا من عندک و افض علینا
من فضلک و ثبتنا علی منهاج شرع الکریم و باعدنا عن الظن و الوهم
بمحمد علیه و علی آله افضل الصلوة و التسلیم ارد میفرالدیس و زینون اکبر
و فیثاغورثیان منقول است که گویند باری تعالی متحرک بحرکتی که فوق
حرکت زمانی است و تحقیق این دو مذهب اشارت کردیم که مراد باضافه
حرکت و سکون بسرادق عز و کبریا جلاله چه تواند بود و بزیادتی شرح
و مزید توضیح اقران می باید از بیان احتجاج و هر فرقه با فرقه دیگر
اصحاب سکون گویند حرکت ضد سکونست و حرکت محقق نگردد الا
بنوع زمانی ما چه استقبال هر آینه هر گاه از اقران زمان ما گزیر

اگر باری تعالی متحرک باشد در دهر و زمان داخل باشد و اصحاب حرکت گویند
حرکت باری اعلی است از جمیع اقسام حرکت و حرکت باری مبدع دهر و
مکانست و این ابداع است تعبیر از آن بحرکت میکنم ای فی غلا سفه افادلیا
زعم ایشان آنکه هر مرکبی منحل شوند و جایز نیست مرکب باشد از دو
جوهر متفق در جمیع جهات و الا مرکب نباشد از دو جوهر متفق در جمیع
جهات و چون مرکب از دو جوهر متفق نتواند بود با نحلال هر جوهری
باصلی که دارد جوهر روحانی است باز گردد و عالم روحانی باقیست و
فانی نیست و اجزا غلیظ باشد بمناسبت خویش از غلط باز گردد هر اینه
هر غلطی چون منحل شود بلطیف هر لطیفی عاید شود و چون از لطایف
اثری نماند بلطف اول متحد شود هر اینه هر دو ابد متحد باشند او
اوایل متحد شود و میان مبدع اول و مبدع جوهری دیگر واسطه نیست
لاجرم مبدع متعلق است بود مبدع المزهر اینه دهر الدهور باشد
این فصل که منقول شد متعلق است بمعاد و نزدیک او لیجون نحو
این حکمت اندوزان در معاد بر مسلک مصنوع عقل خردکام واقع است و
مبادی و مقاطع آن بپای چوبین ما اخذ استدلالات عقلست و از
سالک یقین این مطلب هدایت آیات کریمه و شرع مبین و افضیا اتاد
وعلیه الصلوة والسلام شارع قویمی روشن کرده بعد افتاده و از خلد
تاییدایقان آن دور افتاده واجب بود از مزال احتلال اعجزه عهده این

خدام انسان ارکان علیه الصلوة الرحمن مبجلی گشته اشارة کردند آنکه گویند بعد
از انحلال ترکیب اجزا هر مختلفه هر جوهری باصل خویش عاید گردد هر آن
بسیط بعالم روحانی باقیست و فانی نشود اگر مراد بفنا آنست که هیولی
آن بسیط خلع صورة معین کند و لبس صورتی دیگر کند این فنا شد
تبدل باشد و اگر مراد آنست که هیولی و صورة آن عنصر بسیط فانی
گردد با وجود که مخالف مستفیضان انوار عقل است از حکما که بقدم
هیولی قایلند چون عنصر را فنا صورته و هیولی از ثبوت و شبهه متعزل
باشند محل ثبوت هیچ حکم از احکام ثبوتی نتواند شد و لحوق بعالم
روحانی حکمی از احکام هست بر آن مترتب نشود و آن سخن دیگر که گویند
چون هیچ گونه لطف باقی نماند بلطف اول متحد شود و چون او را با آخر
متحد گردد و مبدع اول شود مبدع لاحق گردد و خالد و دایم باشد از
قبیل تخییل قیاسات شعری است که چون گوید هیچ نوع از لطف هیچ
اثر در مبدع نماند هر اینه از شبه و وجوه معزول باشد هر اینه تعلق
شدن مبدع بلو مبدع در بین صورة اثبات نتوان کرد چون شرط این
تعلق آنکه هر طی پایان با بحر دهر کلیل پایان سامعه نماید از غلوطات
متعرض شود و در بین مواطن اگر چه سخن برود دکان دقایق علم و حکمت
است ولیکن چون در بعض محال از سخن البنان عنان عقل از صحرای
هدایت منحرف شد و با موری که مخالف قانون یقین و شرع است و

ابتغا مرسلین علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام ارتکاب نمودند با نجه توفیق بالغی
استعانت بکتاب خاطر بیان مسامحت کرد تثبت افتاد حضرت کبریای جلال
احدیه ساحت بیات از عوایل اغماض محیی دارا دو متابعت مشاق رکوب
اثار در درجات کرداناد بحرمت الهادی الی الجزم و النجاح والهادی الی
البر والفلاح صلعم بعد از استجمام از شغب اوهام دانش از نیروان
مضایق عقول و اوهام منشق ترتیب کتاب رجوع کنیم مضیق اصل
کتاب گوید این طایفه را مشاییان افادلیا گویند اما مشاییان بطلوق
اهل او قرایند و افلاطون چون بلفقی دقایق حکمت مشغول بودی
از جهت تعظیم حکمت بمتنی اقدام نمودی و ارسطو نیز بر تلو اقتفاء او
سلوک کردی ازین ایشان را مشاییان گفتندی و اصحاب رواق اهل
ظلال اند و افلاطون را دو تعلیم هست تعلیم کلیس که روحانی است
که بحس مدرک نشود لیکن بفکر لطیف مدرک شود تعلیم کالسی که چون
نیست جز ذلک داعی هر قل حکیم گوید اول اوایل نور حق است که از
عقول مدرک نیست و از منبع تجلی اسم الله که مصنف المحاسن کالسنکر
حق است ابداع یافت و این اسم شریف بیونانی دلالت میکند که مبدع
کل است و این اسم را مرتبه شرح فی باشد نزد ایشان و در عبادت حکم
دانش اندوز را درین محل لفظی رکیک واقع است چه گوید از اسم
نور ابداع اسم کریم الله نشد و از نجم وسو و ادب نیست سرادق جلال

احدیت عاید کردد تعالی اسمه عن ذلک بلی تواند بود که قصد او باین لفظ آن ملک که
مرتبع امام ایشان اسما اسم نور باشد هر اینه ده رتبه بر اسم الله مقدم باشد
و این قصد را بان عبارة مودی کرد اینک و هر چند درین زعم کلمه
ایشان اسما اسم شریف نور باشد نیز مخالف تعظیم مرسلین علیهم الصلوة و
السلام بر سایر اسما السان وحی الهام ناطق است و نفخ وحی ناطق فراز
که بسم الله الرحمن الرحیم است بر تقدم این اسم کریم برهانی مبین است و
بهر حال این عبارة بیاد فاحش و بی اعتبار است و از نهور تحقیق خبان
افاده فرموده که اول جرمی که درین عوالم ابداع یافت غلیه و محبته بود و دیگر
از لوامع و اشارات حکیم نامدار آنست که سما کری است و متحرکست بذات
و زمین مستدیر و ساکن و جامد آنست و افتاب از رطوبات که در آن موضع
بود بتحلیل اسقرعه آنست و چون مجتمع شد سبب اجتماع بخار گشت و انجم
و افتاب بجو کرد آید و هیچ رطوبتی باقی نگذاشت حصی و حجر باشد
آنجه تبرات افتاب زیاده تفرد نکرد و رطوبت از آن مطلقا منقرع ندا شت
خاک شد و دیگر جبال افتاده فرمود که اسمان درخشاه دیکر چه کواکب
ماهجر و اگر کوکب بشغل هبوط یابد تا بر زمین محیط شود و ملتهب شود
تا بعضی منفصل گردد و در حوالی زمین باشد و اجزاء ناری محض بود
از کواکب بر تنیش ابحدار پایه و انجه نور محض بود از زمین متصاعد گردد
هر اینه تفوق بر هر جنسیه دشته درین عالم که اتش بار محیط است تا

ابدا در عقاب سرمدی باقی ماند و نفوس شریفه خالصه طیبه بان عالم متصاعد
شوند که محض نور و بها و حسن بود و در ثواب سرمدی مخلد بمانند
و در ابدان خاص و جسمان جهت لذات ابصار و بها و سعد داشتند و الحان
مطبوع جهت لذت سمع اعداد یدبرفت و چون بی توسط ماده و بی
استطقسات ابداع یافته هر اینه جواهر روحانی نورانی است و درین
سخن تلویحی روشن بمعاد جسمانی که از معقولات اهل ایمانست تواند
چه منع از لذات بصر و سمع که از لذات آن عالم اثبات کرده بر این تلویح
دلیلی واضح سبیل است اگرچه در مقاصد موافق فلاسفه است و نحو
مقاله این گویند مخالف این قصد است دیگر افاده فرماید که باری تعالی
در هر روزگاری بسبب این نفوس فرماید تا بمحض نور آینه مقدس ناظر
گردد که از جوهر حق خارج است هر آینه در آن هنگام باستعداد شوقی و
ابتهاج عشقی متوجه کبریا و تحمید و تقدیس الهی گردد و بدین بهره مستمر
باشد ابد الآباد من ذلک رأی الیعوذس با وایل حکما در مبادی
اوایل اختلاف کرده اند و بان ذاهب شده که مبادی دو است خلا
و صورة متفرقست بر خلا و از خلا و مکان موجودات مبدع شدند و
هرچه از صورة مکون شود مبدا آن از جانب صورة باشد و معاد
هم بآن جانب باشد و گاه باشد که گوید کل بعود یا بدو بعد از فراق
حساب و قصاص و مکافات و جزا نیست بلکه تمام مضمحل و فانی شود و

انسان

انسان مثل حیوان مرسل و مهمل است درین عالم و حالاتی که وارد میشود
بر نفس درین عالم از ملقا نفس او و از فعل آن تواند بود اگر خیر و نیکو بی
از و صادر شود فرح و سرور در او واقع شود و اگر شر و قبیح از نفس
بصدور پیوسته حزن و ترح را سود باشد بلکه سرور دهر نفسی باید
نفسی دیگر تواند بود و همچنین حزن اجزای نفسی دیگر تواند بود
بعد ما الحق از آن نفس ظاهر شود و جماعتی از تناسخیه براین رای
رفته اند بعض این حکم از مبادی تحقیق بسر منزل نرسیدن چه بحز
در مبدا که خلا و صورة است مبدعی خالی از دلیل هر اثر لایق
و توقف و اطمینان نباشد و این که بعض احکام صورة بازگویند و بیش
دارد که فوق مکان و خلاست درین حکم تضاد و تباین ظاهر است
چه حکم با تکرفوق مکانست مقتضی آن باشد که در مرتبه صورت
مکان نباشد و این که گوید فوق مکانست اقتضا مکان کند
چه فوقیه مقتضی مکان باشد مگر مراد بفوقیه علو رتبی باشد و
بحز دانش اند و ظاهر از آن آنچه است و این که گوید فراق حساب و
قصاص و مکافات و جزا نیست بلکه بعد از اعمال ازینک و بد مطلقا
مضمحل و فانی شود و انسان در آن عالم مثل حیوانست و همچو کلاب
تقرب ازهان داشت اند و آن مستبعد نیست چه انسان را که خلاصه
موجوداتست و زبده مخلوقات و مرکب بدایع آثار و صنوف

حکمت بدیع مشحون داشته و در مبدء و منشو و بنا ابداع جهت تمامی مراتب بشر
کامل و انبیا هادی مبعوث گشته تا اسباب سعادات او را مرتب و شفاها رزاید
از قبیل اشجار و نبات داشتن و از حساب حیوانات انگاشتن از مخیلات
وهم مختل و مظنونات ظن مختل باشد و از ینک حس بصر عمل اشک مجال
که بدون عالم عنصری عالمی دیگر بهر درک حوصله بشر آن تواند بود
رسوخ باین وهم توقف بان طبع واقع شد و بی شبهه بعرت ایجین
جوهری ثمین و بشرف این گونه صنعی بر ادین جان لایق ما بدکرد
قابلیه او را در هر دو نشاه نمایش تواند بود و دخایر کسب و اقتباس
از نیک و بد در دو سرای باشد چه خیر و سبب اشتغال بانس نعیم و کسب
شر موجب استلاء عذاب جحیم تواند بود و هر آینه در دفع گمان حکیم نکته
دان صاحب توفیق راهبر را از مقدمات موهم آن که دانش بشواغل بود
لیان بهمین سند کافی باشد و از همان دقایق هوشمند آن حقایق مطلع
همین ایما شده اید و سخن دیگر که گوید که سرور دهر نفسی نفسی دیگر
باشد و حزن نیز بحزن نفسی دیگر باشد این قول منافی سخنی است که سابق
گفته که انسان همچو حیوان مرسل و مهمل است و بهیچ نوع صحایف احوال
از رقم قابله بر نع او عاطله چگونه نتیجه سرور نفس دیگر تواند بود
و الحق صورة دریافت احوال نفس هر نشاه ثابت چون از مطالب عالیه
است که بسمع هدایت انبیا و مرسلین علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بمعارج

وصول

وصول آن تواند رسید یا بحراج اهتدا انتباه آن گروه عالی قدر
اصطفا آن وصول توان یافت بمجرد انظار جرسه شار ارباب معقول
بهشت هدایت آن رسیدن میسر نشود ازین جهت بالتمام معتقد بان
انبعاث بیش حاجت بند اند و لا عرو شعر و انت تری اذا تجلی انوار
افرین بحک ام حار من ذلک سولون شاعر پس فلاسفه از انبیا عظام
بوده بعد از هرمس و پیشتر از سقراط بوده و بر تقدیم او در فضایل اجماع
کرده اند سولون از آفاقی که تلمید خویش را بان مشرف داشته که
باستحصال زاد خیر هر ساعی بودن در حالت اقبال و سعاده بهتر
باشد که در هنگام ضعف و نکال بتحصیل آن شوی دیگر افاده کرده که
هرکه فعل چیزی کند از مخالفت آن اجتناب نماید و لا بشرارة منسوب
شود و دیگر افاده کرده که لسو رد یا حق است و قضا هر که را حقی لازم
شود باید که بگذاردن آن ساعی باشد و چون بگذاردن حقی
مشغول گردد باید که بحق آن قیام نماید دیگر افاده فرمود چون
اگر زدی طاری شود از نفس خویش دفع کن و عزی را هدف مها
ملائم مدار و بحوذن رای خود مشعوف مباش دیگر افاده فرمود که
فعل تا اهل در صدد نو و خطائی که از آن واقع شود آنست که عزرا اذمت کند
و فعل صاحب ادب در صدد نو خطا آنکه خویشتن مذمت کند بلسان
رمز و اشارت بنصحت عافیت ایما کرد که چون دو شاب بر بود و انا

مبتلي شود بان غمكين شود اگر از وقوع وقايع اندوهكين نبايد شد ديگر
افاده فرمود چنانچه با بلاء نبايد ملال اميد و شر او بچنين خبران طاري
نشود الا در موجودات هر اينه او طر و خبران خاطر را بم آلوده نكردان
زيراكه هر چيزي را غايتي هست و اين غايتي تضمن حكمتي تواند بود از حكيم
پرسيدند كه در عنفوان صباحيا با حوف كدام محمود است افاده فرمود
كه حيا دلالت بر عقل كند و خوف دلالت بر رعنت و شهوت كند ديگر
با پسر خويش فرمود كه مزاح را ترك كن زيراكه مزاح باد يست كه كينه آورد
شخصي از حكيم تزويج پرسيد كه زن كنم يا ترك تزويج كنم در جواب كفت
كه از هر دو امر هر كدام كه بكني نادم خواهي شد ديگر پرسيدند بر شخصي
چه صعب تر و دشوار تر باشد كفت اگر عيب نفس خود داند و اگر
عنان سخن را از انجه لايق نباشد كشيده ندارد حكيم شخصي را ديد كه
پاشي بلعو زيد كفت اگر بايت بلعو زد او لي از انكه زبانت بلعو زد از حكيم
پرسيدند كه كرم چيست كفت انكه از بر بهانا كي طلبي ديگر پرسيدند كه
جز چيست كفت انكه تمسك با مر خداي عز و جل كردن ديگر از كيفيت
خواب پرسيدند كفت خواب موت حقيقي است و موت نوم طويل
ديگر افاده فرمود كه از ساير اشيا احد بد را اختيار كن و از اخوان قد
ر ا ديگر افاده فرمود كه نافع تر از علوم آنست كه بفكر رضي نتوجه
تر بين آن باشي و فروتر در منفعت انكه بر زبان كند ديگر افاده

فرمود

ور فرمود كه سزاوار تر شخصان باشد كه در صغر حسن الشكل باشد و چون برا
بلوغ برسد في كردد عفيف باشد و در اول از عنفوان شباب عادل
باشد و در كهولت صاحب راي باشد و در زمين و لعوام چون
در قربات و طاعات ساع كشته باشد كه چون اجل موعود در رسد
بذلت و پشيماني با او لازم نبايد ديگر افاده فرمود كه لايق و سزاوار
آنست كه چون در ايام بهجة شباب از ذرت اوقات ذهاب انديشنا ك
باشد چون ز مهرير برك طراوت جواني ان درختهاي
بيفشاند ببرك طاعات نهال اعمالش اراسته شود ديگر افاده فرمود
كه اي برادرات را نكاه دار كه حفظ بحمي ماني و بصيانت امانت دوا عجـ
هم را متوجه دار تا محروس باشي ديگر افاده كه معدن بسيار از الحقطاء لذا
يدات كرسته دارند و جكر طلب را بزلال عبادت كريم دو الجلال تشنه
كردانيد بعيد از انكه ما يعني از التذاذ بابن دولت احيد حاصل ايد ديگر
نستنبطان حلقه استفاده را بشهد حكيم چنان شيرين مذاق داشته
كه جاهل را كرامي دار بد كه بشما استخفاف كند و در تكريم قدر اشرف
تهاون جايز ندار كه بعداوة و بغض شما عايد كرد و بر عنق و نوكر ب
نكيه مكنيد اكر انجه ان صادق باشد و در ايام و لبالي از اقامت طايف
عوارف فكري و لوازم طاعات و عبادات نفس را مهمل مكذاريد و در
جميع اوقات از استحقاق ساكن پر حذر باشد بعض از حكما بحكم نامه

٢٢

توشند و از كيفيت حس و عقل پرسيدند در جواب ان كويند كه بر دار
كه عالم عقل دار ثوابت و ثبات و عالم حس دار بوار است و عزو ديگر
او حركت اندود پرسيدند كه در جهان علمي كه تو دست برد كران چه جهد
باشد كفت بانكه دايم كه علم من اندك است ديگر افاده فرمود كه بعضي از
از اخلاق محمود است كه حوالي شرف انسان بان شرف اما الذي كه از
مردم با ستعداد ان سعادة فايز شوند دوستي كه رفيق غايت را بحجة
حاضر دوست دارد و كريمي كه ملازم وسادم عقل باشد چنانچه ملازم
اعتبار باشد و كسي كه چون عيوبش در بغداد اورند متحمل انصافش
از قرار ان اباكند و كسي كه روز اسايي و نعيم را در هنكام شدايد و جيم
متذكر باشد و كسي كه در شدايد رحيم متذكر بشر نعيم باشد و در كاه
نعيم از شدايد و جيم غافل نباشد هر اينه بمحافظت زبردستان و جز
شكنكار ساعي باشد و از سركشي كبر و عدوان و غرور و طغيان بخ
وستاهي باشد و ديگر كسي كه در هنكام غضب حافظ لسان خويش باشد
من ذلك ايرش شاعر از قدما حكما يكبار است و در اوشاحكم و
حقايق عالي قدر و بلند مرتبه بوده بشعر و استدلال كند زيراكه جمع
كرده است در ان از اتقان معرفة سابقه حكمة و جوده راي و حراله لفظ
ار جمله لطايف كلمات او تعبيري است لا جرم كه كرده الروسائي
كلمات كه و جز و مختصر است مشتمل بر حكمة بسيار است و در عقب ان

لطايف

حكمت
لطايف اسرار مندرج است چه در كثرت رو لسا اختلاف است كه با بطال
رياست منضي ميشود و باين سخن او رينش بتوحيد حضرت كبريا
استدلال توانكرد چه كثرت را لوازم مخالفات باشد كه منافي حكمت
الهي ايد و في الجمله اكر اهل بلدي تمام رئيس باشد بفقدان رئيس
عايد كرده و اكر تمام رعيت باشند البته رعيت نباشند و از لطايف
حكم بديعه ان حكيم نامدار انست كه كفت از مردم بسيار عجب دارم كه چون
ممكن است بشرايف اوصاف كريمه الهي اقتدا كنند از اهتدار كذا
شتن و بخبايش شهوات بهايم مشغول بودن از خلايق شمرند
حكيم را كفتند سبب اين عفت ان تواند بود كه كمان برند كه ايشان
نمي ميرند چنانچه بهايم را موت طاري ميشود حكيم نامدار در عي موطن
با فاضه لطايف اثار چنان روشن كرد ايدكه ايشان ابدان ميت هستند
احساس ميكنند كه در بدن نفسي عزيز هست ديگر افاده فرمود
كه هر كه داند كه چون نفس شريف بذل بذيكي و تسخير قواء جسماني
مبتلا دارد و موت اورا اطلاق كند و ازاد كرداند موت را بحبوحة
اختيار كند ديگر افاده فرمود كه عقل بدو صنف انقسام پذيرد طبعي
و تجربي و مثال اين دو صنف باب و زمين مانند است و كويد چنانچه
آتش زر و نقره را كه او انداز غش كدورات حالص كرداند با
صلاحيت عمل صالح روان را زهد پاك كند برين نسق عقل امور ناشناخته

٢٣

الا نشود و فکر صافی و متخلص سیار دو مستعد قبول عمل میکرداند و هر که
تخلیص فکر و اعداد عمل لایق نیابد هر امری که موافق صلاح او باشد
تقصیر عمل تواند بود دیگر افاده فرمود که ادمی نیکو کار و فاضل نیست هر چه
باشد که بر روی زمین است دیگر افاده فرمود که بطیش و قهر اقدام
منمای و بفضیلت حلم گرای تا بنیل غرض مخصوص باشی و التزام تعجب و تکبر
اجتناب نمای تا مهمات منتظم نشوی و شهوت خویش را مقهور دار
زیرا که فقیر کسی است که با سافل شهوات اختلاط پذیرد دیگر افاده
فرمود که دنیا دار تجارت است زیان کار شخصی که بنا در خسارت اخرت با
سعی کند دیگر افاده فرمود که امر سه است با زیادتی در طبایع اربعه یا
با نقصان در طبایع اربعه یا امری که سبب هموم و احزان باشد شفا آن در
و نقصان در طبایع باستعمال ادویه نافع تواند بود و شفا هموم و
احزان باستقرا کلام حکما باشد دیگر افاده فرمود که عمر بهترین از جهل
زیرا که اصعب حالی که ازو عوض عمر از ان خایف و محترز باشد دانست که
در جاهی افتد که بدان منهدم و فانی کرده و از جهل اهلاک ابدی حاصل شود
دیگر افاده فرمود باید که مقدمه امور محمود مجانست و مقدمه امور مذموم
وقاحت و فیلطیس گوید که او میرزش شلع چون تضاد موجودات با بودن
قرشاهد کرده گفت تضاد اربطیا و مردم و کبر بطلکشاف را هلاک سرکرم
معنی نجوم و طبایع از اختلاف آن که سبب تضاد و انکشاف منفصل آن

محض

داخل
محض آنست که چون تضاد و اختلاف باطل شود این عالم متحرک مشتعل
شود در عالم قایم دایم و از مذهب این حکیم نامدار است که هر امری که هر
موقعه کرد از میان این اجتماع طبیعت این عالم تولد کرده غالب این از
نوع مرهونات حکیم نامدار تواند بود که بر سبیل این عبارت ادا کرده
باشد و الا ارادت ظاهر ان از عقل و تطابق واقع بعید باید و
دیگر افاده میکند که زهره علت توحد و اجتماع است و بهرام علت
تفرق و اختلاف است و طبیعت ضد آنست ترکب و تبعض و توحد و تفرق
و دیگر افاده فرمود که خطا امریست که عقل ان اظهار کرده بواسطه قلم
چون در مجازات مقابله نفس امر بغض متوجه عشق ان شد این فواید
حکمی است که حکیم نامدار در طی منشورات افاضه بود
از مستطعات اشعار نسق نظم این تالیف چنان افتاده است که بیت
اهل کلام عربی بود چون در هیچ محل عنان بیان معطوف نگشته
ایس روان عروض در عربی ثبت نه افتاده و الا و احوال ان مقطعات حکم
ابیات آن بود که بیان فصاحت عربی مسطور شدی چه در طی هر یک کلمات
اسرار مندرج است و لیکن بر نسق جهود کتا مغایی شعر محلول
آن ابکار اسرار منشور چون شده رسایق و تع سمع اصغا گشته که حکما
متقدم در شعر به کمال اظهار وزن نفیل نیست که مواد تخیلی را شعر نمی
گفتند بر اکثر درون فواید کلمات در اصل عربی بوزن کلمات در اصل

عربی بوزن قافیه مقید نهاده هر اینسان حمل حکمت را از بنی عاری از حلیه وزن
ایراد رفته در ترجمه بیرا انحکم نصایح اثر که ان حکیم نامدار افاضه کرده است
لایق و سزاوار با بنشان انا آنکه امور که با انسانیه متعلق باشد در
باید دیگر افاده فرمود که آب انسان ذخیره ایست که هر کرا دو بار نشانه
دیگر افاده فرمود که خود مرکب بیان زندگانی است نواید فرمود عدا وة
کسی که موت مباحث مراد و حلال شی را ابر حیز شمرد دیگر افاده فرمود
که زبان بیان خود بکند و حق دار و شن میدارد دیگر افاده فرمود که
دایم از انسانیت خویش باخبر باش و از ضبط غضب غافل مباش دیگر چون
ترا بمضرتی رسد شفیق باش که تو اهل ان مضرتی هر اینه در رضا هر کسی
سعی کنی نه در رضا نفس خویش دیگر افاده فرمود حلال که بر زر و فرش
خویش کنی انعم کبر است دیگر فرمود زمین هر چیز را زاید و هلاک ن
کند دیگر فرمود رای بر دل اماره محیی باشد دیگر فرمود که بتو عی طلب
انتقام از اعدا کن ترا مضرت برساند دیگر فرمود در جاده طریق اعتدال
محافظت کن و بتهور اقدام مکن که گوی بخواهی بود دیگر فرمود اگر خواهی
زنده باشی بعلمی اقدام منمای که موجب موت و هلاکت باشد دیگر فرمود
که طبیعت اشیا را بارادة معین کارساز منکون کرداند دیگر فرمود هر که
هیچ شر از وصادر نشود ان شخص الیه و حفظ او باشد دیگر فرمود
که بحضرت کبریای الهی ایمان بیاور تا حضرت الهی بتوفیق اشتغال و سلام و

تا شد

باشد طلب و مرام بتو عنایت فرماید دیگر فرمود مساعدت بودن اثر ارتحال
شد که ان نعمت پرورد کار بار نیست دیگر فرمود که مغلوب کسی باشد که
بلحوق طریق عدوان سپرد و با بخت راه عدوان کرد دیگر افاده فرمود که
معرفت کرد کار باری شتاب و لوازم خصال انسانیه را در باب دیگر
افاده فرمود چون مناهج رحمت الهی دستگیری خلاص تو کند عبور کنی گویا
بباد بر سر یکی هر اینه از خطر غرق بوجه الهی ایمن توان بود دیگر فر
مود که عقل بحق ناطق است شر هیست دیگر فرمود که فو لمستة بر نیش و
بشو ابا شد و ادنی وسعله مردم را اگر قوم باشد و عقل نباشد د یکم
فرمود محاسن سنه مقتضی ان باشد که در اکرام والدین ساعی باشی
و حبا بجه تعظیم کردانی دیگر فرمود که بهترین کسی است که مراتب کرد
کسی که مر ان باشد دیگر فرمود که کلام در غیر وقت خویش عمر فاسد با
دیگر فرمود چون بخت معاون باشد تمام امور منتظم است دیگر فرمود
که مقتضیات طبیعت بتعلیم حاصل نشود دیگر فرمود که دست مشو مید که
انگشت را در کو مود باید که فرح تو بجزی باشد که جهت خویش و خرم
گذاری نه آنچه غیر را ذخیره گذاری چه انچه ذخیره خویش سازی علم و
حکمت باشد و انچه ذخیره غیر کردانی مال و کرم خواهد بود دیگر فرمود که
از منافقه مکرمت بیامر کرامی لایق احتضا به تواند بود منفود الندد
منفود مکر و عقوق شم فاخره دیگر افاده فرمود بهترین امور عالم

عقلی اصل آن مناظم در حکمت اندکه از ان حکیم نامدار ما نوشته است بهمین عقل تمام شد گویند شعر در دامت یونان پیشتر از استخلسه بود و او مبرهن ابداع شعر کرد و تاریخ بعد از و بود سیصد و هشتاد و دو سال فیلسوفی از فلاسفه که ظاهر شد در سنه سبعمائه لحدی و خمسین بود از او فات موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام برین نطکوریس حکیم در کتاب خویش ذکر کرده و فرفوریوس چنان آورده که تاریخش در سنه ثلث و عشرین از ملک بخت نصر ظاهر شد من ذلك بقراط واضع علم طب بود و اوایل حکماء بتقدم او در صنعت شوق بوده اند جز بمهارت او در طب و ذکر حلاقیه در معالجه بلکه روزگار بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب رسانیده اند بغیلاطس بلکه شهر قوم که شهری بود از شهرهای یونان رسول فرستاد و امر کرد که بقراط را بحضرت ملک با اقتدار روانه دارد و بار این جوشست در حق فیلاطس قطارها از زر سرخ انعام فرموده و ملک یونان از مطاوعت امر بهمن در فرستادن حکیم اباکرد و نخواست که قوم و وطن خویش را از نفایس معالجات آن حاذق نامدار محروم دارد و عادت حکیم نامور در معالجه ان بود که او اوساط مردم و فقرا هدیه قبول نکردی و از اغنیا رسم هدیه راضی شدی و طوق و تاجی و دست او رنجی این سه عادت اعتیاد از ملا حظه جانب حکیم باثیی بود تا حکیم بیشتر معالجه انقیاد کردی وان حکیم بقراط آنست که افاده کرده که مرکب را السان انکار نند زیرا که بلحی آن دو خوض

سبت

است ان حاذق دانش اند و زرا پرسیدند که کدام عیش بهتر باشد گفت امن با فقر بهتر از غنی با خوف دیگر افاده فرموده که خصات ویر روح محافظت شهرها میکنند لیکن محافظت شهرها برای حکیم صاحب تدبیر تواند بود دیگر فرموده که هر علیل را بعاقیر زمینی که موطن اقامت او باشد مداوا کنند زیرا که طبیعت بهوا از ان زمین معهود است و اشتها بغذا آن شیر زمین اعتبار دارد هر اینه عاقیر و ادویه آن زمین را مناسب در تلایش بیش باشد چون حکیم نامور را وفات در رسید وصیت کرد که خلاصه علم من فرا گیرد هر که احواب بسیار باشد و طبیعتش به نرمی مایل باشد و پوست او طری نازل باشد گویا استلاد عمر بیشتر باشد دیگر فرموده اگر بیکر انسان از طبیعتی واحد التیام یافته بودی به مرض ممتحن نمیگشت زیرا که امر بضار چون محقق نشدی هر اینه مریض نمی شد حکیم حکمت اندوز چون مریض را بتقدیم مکرم مشرف داشتی با مریض بزبان حکمت چنان ادا رسانید که من و علت و تو که مریضی سه فرد باشیم اگر تو مراد قبول سخن اعانت کنی علت تنها ماند و ما دو شخص باشیم و دو فرد بر فرد غالب باشد هر اینه بر مرض علت و شفا مقرون کرده از حکیم پرسیدند آن چیست چون شخص را در جوزد اثار کل و رت بر بدن او ظاهر شود فرمود ارشلی جواب این سخن روشن توان داشت زیرا که بدن تا زجاجه است و ما یه را چون حاروف رشک عز و میکرد و از طرا بو حکایات

کم حکمت و دها حکیم نامدار دلالت دارد آنست که پسر ملک اجاریه را خواص کیان و پرده کیان ملک عاشق و بدنش بیزاری و کارش بزاری انجامید بقراط را بمجلس ملک زاده حاضر کردانیدند و بنضش احتیاط کرده و قاروره در نظر آورده با ثر علتی اطلاع یافت در حضور ملک زاده از اسرار عشق و محبت نکته بود از شد در ملک زاده اثار بهجت و اهتزاز پیدا شد از حکم ملک زاده پرسید که ملک بر رسم تفرج از منزل بیرون رود خاصه گفت ملک زاده اصلا لا متجاوز نشود و دایم بر مسند وقار متمکن باشد بعد از تفحص حکیم نامدار از ملک درخواست که مقدم و پیشوا و خصیان حرم فرماید که مقتضی اشارت من منقاد باشند ملک به دل الجملی امر فرمود حکیم نامدار پیش خصیان گفت پرده کیان دولت سرای ملک را امر کن که بیرون آیند چون جواری و خطایا ملک از تتوق استتار متجلی شدند حکیم نامدار نبض ملک زاده با نگشت حکمت بگرفت چون اخطه گذر شهر شاهین ناوش مرغ دل ملک زاده پرواز کرده بود در رسید نبض ملک زاده را اضطراب طاری شد و دل را از سکون عاری کرد این حکیم دانست که اوایل ملک زاده در دام زلفان بهوش افتاده عشق آن پری پیکر روی بملک خانش نهاده چون احوال ملک زاده حکیم نامدار تحقیق کرد بمجلس ملک زاده شتافت و معروض داشت که ای پسر ملک روزگار ای شاه زاده اسیر هواکسی است که بر آن کس ظفر یافتی دسو آرسته ملک

آلبیه

پرسید کیست گفت ای پادشاه کامکار بر جلیکه من کران و بجو ابر از روش دل شیفته و حیرانست ملک با حکیم گفت از بخت زن بکذر و بر حسن و شیفته بر سر من نکر هر اینه بدل این زن از من پری بکری عوض یابی و محظوظ شوی با صناف عواطف از هر بابی چون حکیم نامدار سخن ملک بشنید از طر حیرت در خاک بغلطید و گفت ای ملک هیچ حاکم شخصی را بفراق اهل خویش تکلیف نفرماید و بمهاجرت جلیله الزام نکند و بعبارت مهجت و روان معادل باشد ملک در جواب حکیم گفت من ابقا مهجت و فلذة کبد خویش را بر حصول بهجت تو مقدم دارم حکیم از استماع و اباسعرف لی شد و از طریق تسلیم و انقیاد منحرف بود تا وعید تهدید رسید و القاس بر حدام لی رسانید چون امر ملک با تر جام حکیم بود بر گشت حکیم گفت ای ملک روزگار را آمال عدالت کاهی بنصاب تمام شود که ملک آنچه بر رعیت بپسندد بر خویشتن همان بسندد اگر دل ستان ملک زاده عالی شان خطه ملک بودی در ان بحث گفتست حکیم سفرمود ملک گفت ای حکیم نامدار بکمال دها و فرط عقل و زکا از معرفت و حکم راجح و اعلی است و از خطه خویش در گذاشت و نامه عنان و شد ملک زاده دو بوشت دیگر فرموده لایق و با سزا انست که آنچه طبیعت با شتها و رغبت میل خویش آن کند با آن تا عند اکنند و آنچه طبیعت از ان اباکند از آن مجتنب باشد از حکیم پرسیدند بدین سبب از خلد و تفکر آ

در جواب افاده کرد که شخص انسانی در حیوة مرکبست از دو جز حقیقی که او
ببالا بود و ثقیلی که او را بر کشید آن دهد چون بمفارقت روح مبتلا
کشت حنیف از ین تالیف نقصان تام دارد مقتضی ظهور پذیرفت لاجرم
ثقیل نماید من ذلک دیمقراطیس از اساطین حکمای نامدار و
فلاسفه عالیمقدار بود در زمان ملک بهمن اسفندیار و با بقراط
معاصر بودند و بیشتر از افلاطون بودند و حکیم را در فلسفه اقوال
دقیق و آراء عمیق هست خصوصا در مبادی کون و فساد و ارسطوطالیس
قول حکیم را بر قول استاد خویش کرد افلاطون الهی راجح داشتی و
این نهایت انصاف بود از آن نامور حکمت آمد و از لطایف حکم دیمقرا
طیس آنست که کفت جمال ظاهر مشابه است بصور آن اصلح لیکن جمال
باطن مشابه نیست الا حرفی را که حقیقة این صنع از کمال لطافت اوست که
مخترع و مبدع است و مراد تشابه جمال در سخن حکیم نا بسیار بالجزت
مبدع آنست که این صنع جمیل را قابلیت انکه تمامی آثار حکمت صانع در او
پیدا شود هر اینجا که حضرت مبدع در فاعلیت تام باشد دیگر فر
مود لایق باشد که خویشتن را از مردم انکاری باد آرم که غلط رای ترا
فاسد دارد و متابعت شهوة نمارد دیگر فرمود که لایق نباشد که مردم
را در کاه منزلة امتحان کسی بلکه در وقت عزة و ملک امتحان باید کرد
هم مجمانچه زر را در کوره امتحان کنند بلک و حقیق آدمی را از یاسی

کنند

کنند تا صورة اقدام او بچرز و شر معین کردد دیگر فرمود که لایق خیان باشد
که کاهی متجلی علوم و معارف مرأة قلب را روشن داری که زنگ بشر غیو
از آینه نفس بزدایی زیرا که بتحلیه علوم را نهیه منفعت سازی دیگر
افاده فرمود که هر که سال عطیه را در نوعی خویش کند و خزانه و جرم
در حق او عطا کرده باشد و انکه علم و نصیحة عطا کند نفس خویش را
عطیه او ساخته باشد دیگر فرمود که لایق نیست که نفع در این صور
عظیم باشد از اضرری داری و نه حیوانی که در دشواری بکذر داز
حیوة شماری دیگر فرمود مثل کسی که با سم نافع باشد و از لطایف
بیغیر اهل باشد مثل کسی است که از طعام برایحه قانع باشد دیگر فر
مود ثمره غرور تابی و تقاعد سست از طلب کمال و ثمره تقاعد شقا وة
است و ثمره شقاوة ظهور بطالت است و ثمره بطالت سفه و عبث و ندامت
است دیگر فرمود بر انسان واجبست که دل از مکر و خدیعة مطهر دارد
جانانچه بدن را از نوع خبث صافی میدارد دیگر فرمود که کسی ارو نیطا وعة
کند دیگر هم فرمود تمام شیرین مباش تا بخورند و تمام تلخ مباش تا از دهن
بیفکنند دیگر فرمود که سک کسب طعم کند و دها تن ضرب را
انتظار نماید تقفل انقلاو این در جهان کشوده شود که چون سک
بر فرابیش دارد تب او بوده شود تا مادت اطمینان و سکون باشد که
از اسیعه که حیله اوست ساکن مندم باشد هر اینه موجب رحم کردن شود

ترا و طعمه دادن و چون دهان باز کند که شوران سبعیه اشارة باشد و نیز
واجب دارد لایق و سزاوار نماید کویند در شهر آینه از بلاد روم نقاشی
حاذق بود در صنعت خویش بحضرت دیوطالیس آمد و کفت خانه را
نکح زینت ده تا بتصویر آن پردازم حکیم کفت اول تصویر کن تا بجصص
بیادم دیگر فرمود که مثل عالم با شخص که بلطف قبول آن مهتدی نتوانند
شد و اکر قبول آن زینت پذیر آید و لوا دعمد با آن بر بندارد مثال
سفینه است که داروی مصاحب دارد و با آن مداوی نفرماید با حکیم
نامدار کفت که مشکوة بصر را از فروغ اعصار مستور دارد بمقتضی
التماس چشم از ملاحظه ابصار فرو کشد کوش را از استماع باز دار
ابواب سامع اصغا مسدود داشت کفت نطق را از سلطنة افصاح
باز دارد تحمل مکرای مکف قبول آن درجه تاقتدار می نیست از ین
کنور رموز حکمت چنان بند انغلاق کشوده اند که از ین سخن مقصود
آنست که بواطن در حز احتیار نتواند آمد و در حیطة هر نوده و ادب
ار تدبیر باشد و دست مکره و اختیار بدامن اعمال آن ترسد
و فرمان قدرت و اختیار سوخ ظاهر انسان نتواند شد و چون انسان
مضطر الحدوث است هر اینه از نوایه و لایة قلب معزول باشد و
انساط و نشاط امور انسانیه بقلب بیشتر متعلق تواند بود تا بدیگر جوارح
از آن روانه تصرف در اصل خویش عاجز است زیرا که متصرف شدن در اصل

موس

خویش محال نماید و دقایق اسرار این سخن را شرحی دیگر هست که مرادم حکیم
دانش اندوز از ین سخن ان تواند بود و تشبیه آن توضیح آمده است که
عقل از حس جدا کرده اند زیرا که در ادراک عقل انفکاک مقصود نکردد و
چون حاصل شود نسیان صورة نه بندد و بقصد و اختیار اعراض از آن
نتوان کرد بخلاف ادراکات حسی و در طی این بیان اشارت بان شد
که عقل از جنس حس نیست و نفس از جنس بدن باشد و کاه کوید
اختیار در انسان مرکبست از دو افعول یکی انفعال نقصان و دیگر
انفعال کمال و انسان از حکم طبیعت و مزاج با نفعال میل آن بیشتر باشد
و طرف انفعال کمالی در او ضعیف باشد مکر بهدایت ارجاع عقل
و تمیز معتضد کردد هر اینه بامداد قوت نطقی رای ثابت ابداع بر
و جزم صایب احداث کیرد و بحجه حق مهتدی کردد و بکروم داشتن
باطل موفق شود چون این سد از فیض عقل در توقعاف تد انفعا
را تعلیه بازدید میشود و اکر اختیار از این دو انفعال مرکب نبودی و این
دو وجه تقسیم ... بنده آنچه مقصد اختیار انسان آمدی بی مهلت و تراخی
میسر شدی وی استشارت امور که اختیار او منوط بودی یا بعثود بال ن
ایا کردی من ذلک اوقلیدس از حکیم دانش اندوز اول کسی است
که در ریاضیات سخن کذار آمد و ابر اعلی بانغ امکاشت و لوای تعظیم
این علم برافراشت و این علم را منقح خاطر و ملقح فکر داشت و تالیفی

که محتوی بر اسرار این فن کرد اینده مشهور است و کتاب باسم مصنف معروف است
حکما و بعضی و ریاضی بود حکیم متفرقه اورا برنسق اسلوب کلام که در
بعضی متفرقات حکمتها، قدما مسلوک افتاده ثبت کنیم از لطایف حکم
آنست که گفت حظ هندسه است روحانی که بالات جسمانی ظاهر شد
تحفتی نهد بحکیم دانش برود کرد که سعی بسیار میکنم که ترا عفو کنم
او قلیدس گفت من جهد میکنم که غضب ترا عفو کرده ام دیگر افاده
فرمود که هر امور حیطه تصرف فرماید و نفس ناطقه در ان داخل نباشد
در افعال بهیمی داخل باشد دیگر افاده فرمود هر که خواهد محبوب
انکس باشد بر انچه دوست دارد موافقت کند چون بر محبوبی وحدت
اتفاق کند باتفاق عاید شود دیگر فرمود برای عالم بلیغی شود که
موافق تدبیر عقل باشد و انچه غیر ازان باشد از نظر التفات فرو
گذارد دیگر فرمود هرچه بر حلول ان استطاعت باشد و طریق و راه آن
مضطر باشد مختصر را بر تکفل ان بودن جز التزام مکروه نماید دیگر فرم
ود انتظام امور بر دو نوع است یکی انکه پیدا کردن آن در وسع طاقت
و توان مختصر باشد و ازان امر با امری دیگر اشتغال توان کرد و دیگری
انکه ضرورت مقتضی آن باشد و ازان منتقل شدن در وسع باشد
در طریق فیصل یک ازین دو امر عکس شدن مستحسن نیست در رای
صواب دیگر فرمود که انچه در حیطه تکوین می اید اهتمام در شان نفطر

بچ

بچه سان آسان نماید چه آنچه بضرورة بکر بجا کیرد ازان گریز نتوان و اگر آن
اموریست که در حیز حصول بی اضطراب در اید بر بودن ان غمکین شد
موافق صواب را چون مناط تحقق عام افضل باشد از انکه خاص باشد
زیرا که خاص را صواب شاید که بتجربه با امری از امور دیگر عاید کردد هر آینه
بحصول ان امر شکوه رای فرو ریش نکردد دیگر فرمود عمل با نصاف کردن
آنست که بر مکروه اقامت کردن فرو گذاری دیگر فرمود که گاهی بود بر
اقامت بر مکروه کردن باعث بنا شد که بر اقامت آن صابر باید بود
اضطرار او چون باختیار مکروه مغتنم کردی ملازمت بجانب اختیار تو
عاید گردد دیگر فرمود که حزم آنست که بر توقف عمل بانجز بس و عشرتی در
حیطه امکان نگنجد اقدام نمایی دیگر فرمود که هر فایتی که عوض ان حاصل
نتواند شد بر فوت آن اسفی و حرمانی نباشد و اگر بهتر ازان عوض میسر
نشود بر چیزی که بتلافی فایز نتواند و دفع فوتش در حیز قدرتش
و فوقش نباشد اسف بران بردن از رای صواب بعید نماید دیگر فر
مود چون عاقل داند هیچ امر از امور دنیا او توقف بان حاصل نیست
آنچه ازان گریز باشد از نظر التفات بگذارد و بانچه ازان گریز نتوان
اقتصار کند و بشی سعی بانچه موقوف بدید باشد مشغول باشد دیگر نوّد
فرمود چون کاری ممکن نباشد که بتدبیر حاصل گردد و بر طبق اراده
و وفق مراد بوقوع پیوندد و از امور دنیا رحمت و سعادتی بلند

شمرد اگر بر خلاف او رو نهد و در پیوستن محروم ماند و هیکل نیابش زیرا که
طریق قصد در پیوسته که بوقوع آن بر وفق مراد و اتفاق نبودی دیگر فرمود
هیچ زادی از زاد بنا شد الا انکه بمدت دنیا و وهن امور آن قایل باشد
چه تعبیر و انفعال لازم حال آنست هر آینه آنکس که بجمیع دنیا مشغوف
باشد طلب زیادتی امری کند که از آمد موم شمرد و انسان امری را که
مذموم دارد مکروه شمرد لاجرم مستغرق بجمیع مال و دینار مکروه
بسیار باشد و جماعتی را که دنیا اندک باشد بتقلیل آنچه مکروه است
از آنچه مکروه دارند مشغوف باشد و چون آنچه دارند کم کنند و با آنچه
محبوب دارند نزدیک شوند دیگر فرمود فاحش ترین احوال کسی
را باشد که بکسی وثوق نداشته باشد از جهت سوء ظن و کسی باو
وثوق نکرد از جهت سوء فعل دیگر فرمود نفس تو میانه دو سر منجر
است اعلام او را بجانب مسعد میکشد و غنا او را بسوی بطر می برد دیگر
فرمود برادر خویش را در حضور مستر برادر دیگر معاونت مکن زیرا که اشیا
مال بصلح اجامد و مدحت بتو عاید گردد **بطلمیوس** صاحب مجسطی که
از هیئت افلاک و اخراج علم هندسه از قوت بفعل تحقیق گذارده
است که افاده فرمود که احسن انسان آنست که آنچه مشتهی طبع باشد
حذر کند و احسن ازان کسی تواند بود که هرچه لایق نباشد اشتها نکند
دیگر فرمود حکیم کسی تواند بود که هرچون راست گوید صبر کند و اگر

مجادلهٔ

مجادلهٔ آن قول راست او را شرفی برسد یا بقساوت آن کلام صادق هر تیر بدا
شود از ضرر کردن بر شداید التزام صدق متقاعد نکردد هر آینه کمال مرتبه
صدیقی و اقتضا مستم کند چون آن مقام مرعی ندارد و استیفاء حقوق آن
جایز نماید بلکه آن را بخشم تا فرو خوردن ناقص کرداند دیگر فرمود کسی که
مردم را غنی کرداند و از مردم سوال نکند بملوک شبیه تر است از کسی
که غنا استغنا حاصل کند و در مقام سوال باشد دیگر فرمود که محل
حکمت از قلوب جهال محو موضع جواهر باشد از ظهر حمار حکیم نامدار
شنود که نزدیک سراپرده کالسن جمعی از اصحاب مثاب حکیم سخن گذار
بوده اند تیره که در دست داشت حرکت داد تا معلوم کنند که او از ایشان
بسامع اصغا حکیم برسد دیگر آنکه تا باندازه رنجی و دری که نشنده
هرچه خواهند بقوت کنند دیگر فرمود که علم در موطن خویش مانند
ودیعت است در معدن مستنبط نکردد الا بکد رو تعب و کد و جهد
و بعد ازان تخلیص علم بعمل واجب کرده چنانچه زر را باتش خالص
کرداند و حکیم نامدار حبان افاده فرمود که دلالت قمر در ایام اقوی است
و دلالت شمس و زهره در شهور اقوی و دلالت زحل و مشتری در سنین
اقوی و از سوری که ازان حکیم نامدار منقولست آنکه افاده فرمود
که در زمانی که بعد ازین می اید خواهم بود و این سخن اشارت بمعاد باشد
زیرا که کون و وجود حقیقی وجود در ان عالم است **حکیم** حکماء

مطالب که ایشان حرف سلس ورموز اند خلاصه قول ایشان انکه از
باری اول تو واحد محض است که بهویت منفرد است نفس و عقل را دفعتا ابداع
فرمود و متعاقب ساخت بتوسط عقل ابداع فرمود و در ابتدا عقل و
نفس را دو جوهر ابداع فرمود که بران دو نور و فنا متطرق نتوانست شد
و مجان ایراد کردند که نفس را دو جرم است جرمی از آتش و هوا و جرمی
از آب و زمین و نفس متحد است بجرمی که از آب و زمین است هر آینه
اما عمل نفس درین جرم ظاهر شد که از آتش و هوا کم است و این
جرم را طول و عرض و قدر که متعلق بمکان باشد نیست و باصطلاح
ما انرا جسم کویند و از جسم بجرم نور و بها و حس و انعکاس می بود
و چون انعکاس نزد ما بتوسط روشن میشود از نور ی فراخود
نتواند بود و باز ذاهب شده که نفس چون زکی و طاهر باشد
اجزاء ناری و هوایی باشد و صورة جسم نفس در ان عالم از ناری
و هوایی باشد جسمی که از آب و زمین مرکبست فانی و زایل میشود
زیرا که شاکل جسم آسمانی نیست زیرا که جسمی لطیف است
ذایقه بسر حد ادراک ان نرسد و بحس بصر تنها مدرک شود
اشیاء روحانی از عقل بصر ادراک کنند و الطف انچه بحس بصر
ادراک کنند اخواهر نفسانی است و الطف انچه از ابداع باری تعالی
ادراک کنند اثار نیست که نزد عقل حاصل است و بان ذاهب شده که

دعقل

دانش نفس و او ساحت بدن لادم انسانست از جهت اجزا اساطقس و لیکن
از جهت کلی است زیرا که چون نفس کلی از نفس جزوی متصل شود و
در عقل جزوی از عقل کلی اتصال پذیرد با جرمی که از آب و زمین است
متصل شود و ان دو ثقیل اند بجانب سفل مایل باشد و چون نفس
جزوی بنفس کلی اتصال کرد و عقل جزوی بعقل کلی اتصال کرد ثقل
او زایل شود زیرا که جسم نار و هوا متصل شود و هر دو لطیف اند و
میل علو کنند و این هر دو جرم یکی شد هر یک از دو جوهر و اجتماع این
دو جرم سبب آنست که در حس بصر امری واحد شوند و اگرچه در
ادراک باطن نزد عقل امر واحد نیست هر آینه جسم درین عالم مستبطن
باشد زیرا که روحانیت جسم بیشتر است و این عالم شاکل روحانیت
کلی جسم نیست و جرم شاکل و مجانس این عالم است و چون جرم را شاکل
ج این عالم بود هر آینه درین عالم جرم ظاهر شد و جسم در طی جرم شد
و مستبطن باشد زیرا که روحانیت جسم بیشتر است و این عالم شاکل
روحانیت جسم نیست و جرم شاکل و مجانس این عالم است و چون جرم
را شاکل این عالم بود هر آینه درین عالم جرم ظاهر شد زیرا که ان عالم
عالم روحانیست جسم است هر آینه جسم را بان عالم مشاکلت باشد و اجزاء
لطیف از جرم اب و زمین در جسم هوا و آتش در ان عالم متدریج
است چنانچه عالم جسم در جرم متدریج چون این تاسیس برین کونه

جریان یافت از اند باج جرم در ان عالم در جسم کو هم جسم باقیست درانکه
فنا و زوال بان متطرق نتواند شد و لذت و حبور ش که از نفوس
و عقول ملول ندارد و این سرور و حبور نا فذ و تمام نشود و ایشان
از استان خویش نقل کنند که چون نیست که چون واحد را ابتدا نیست نهایت
هر ینتها واحد باشد و کویند از ان دو واحد پیچ نهایت است که ازا
ابتدا نیست نه انکه نهایت ندارد و حکیم نامدار جاماسب افاده کرده که لا
جرم و موافق بغلط هوشیار اموزکار در ان نتواند بود که هر روز در این
نظر کند اگر در مرایای ابصار ش بنخ کرا بد عمل قبیح از و بصدور پیوندد
شد زیرا که اسباب بیان قبیح جمع د قبیح کرده باشد لاجرم از بعمل قبیح مجتنب باشد
و اگر مرد در مرآة تفحص نیکو نموده شود روا ندارد که نیک را بد مستقبح
دارد و حسن را قبیح الوده سازد دیگر افاده فرمود که مجاری احوال
ادمی از دو حال بیجا و ر نتواند بود یا بحسب افتناص ناقص و ارجاد
متاخر و حصایل موجز است و استحقاق رتبه تاخر دارد و او ارجح
و اقبال متقدم سرافراز کرداینده یا بحسب تجلی بزاهت خصال و حمایم
اصناف کمال متقدم است و مستحق رتبه تقدم است که روزکار او را
موخر کرداینده هر اینه موافق رای صواب انست که باختیار خویش
با بخت بان متخصص باشد از نکال و انتقال راضی شود و الا باضطرار
مرتضی باشد که در زمان تلوا ایشان بودند و در رای مخالف

مثل

مثل ارسطاطالیس و طایفه که تابع او بودند در رای مثل اسکندر رومی
و شیخ یونانی و دیرجاس کلی و غیره و قائم بر راهی ارسطو اند الا چند
مسیله که ان قدماء منفرد اند و از رای ان حکیم انچه متعلق است بعرض
ما ذکر میکنم از مسایلی که او ایل حکماء ایراد کرده اند و متاخران مخالفت
ایشان کرده اند و ان مسایل را دوازده مسیله منحصر داشتیم
ارسطوطالیس بن نیقوماخوس از ستوطنان اسطاحرا ان حکیم معظم
و ان دانش اند و معظم است و بمعلم اول مشهور است و کان حکماء حکیم
مطلق او را کویند در سال اول از ملک اردشیر متولد شد
چون عمرش بهفده سال شد پدر او را با فلاطون سپرد و بیست سال
و کری بملازمت شده افلاطون مشرف بود و او را معلم اول کفتند که او را
کو و اضع علم منطقی است و قوانین ان از قوة بفعل آورده و حکمش
حکم و اضع نحو و عروض است و نسبت منطق با معانی که در ذهن است
نسبت نحو با کلام و عروض با شعر و این حکیم نامدار را و اضع کو بخر
بان معنی که پیش از حکیم معانی منطق مقوم و موزون نداشتند بلکه مان
معنی این حکیم را و اضع کویم که قوانین منطق را مجرد کرد از الات و مرتب
داد و بادهان متعلمان نزدیک کرداینده تا بحوض را نی شد نزد ایشان
که در وقت اشتباه صواب بخطا و حق بباطل با ان مراجعت نمایند الا آنست
که حکیم نامدار در قول سالک اجمال سپرد چنانچه طریق مهندان باشد

ومتاخران قوانین را تفصیل کنند و در شرح و توضیح ساعی بوده‌اند
هر آینه حکیم مقدم را حق سبق و تأسیس باشد و کتب حکیم نامدار در
طبیعیات و الهیات و اخلاق مشهور است و شروح بسیار در توضیح معا صد
آن انتشار یافته و اعجب مصنف اصل در نقل مذهب حکیم با اختیار او
میل کرده شرح سطیوس است مقدم متاخران و رئیس ایشان ابو
علی بن سینا در الهیات از کتاب اشارات نشست و توضیحی که او از آن
سخن حکیم نامدار کرده بکار اثبات کند و باقی مقالات حکیم را حواله
کند بنقل متاخران کند زیرا که در شکیه مسایل متاخران با حکیم متفق
مختلف نباشد

در اثبات واجب الوجود که محرک اول است

حکیم معظم فیلسوف اعظم در کتاب اثولوجیا در حرف لامبدا افاده کرده که
جوهر بر سه صنف منقسم شود و طبیعی است و یک صنف غیر متحرک است و
بوجدان در یابیم که متحرکات جواهر اختلاف اوضاع و جهات بسیاری کرده
و هر متحرک را از محرکی ناگزیر است اگر محرک نیز متحرک باشد موجب گردد
تسلسل و حرکت حاصل نتوان شد و این خلاف واقع است هر آینه محرکی
مستند باشد تا محتاج شود باری که آن معنی از قوه بفعل آورد و بر حجه با
لفعل حاصل باشد در طبیعت الهیات در کنم نوع ماده هر آینه ابدی
که هر افتر موجود باقی باشد امکان و جواز تواند بود لاجرم بوجهی محتاج
باشد که آن حایز بالفعل واجب را بمکمن جعل جواز منبسط نمود

وجوب رسد و با بلاد نفس واجب الحصول گردد و همچنین هر متحرکی محتاج
است بمحرکی هر آینه واجب الوجود بذات و حقیقت وجودش از غیر
مستفاد نتواند بود و هر موجود با استفاده وجود از حضرت کبریا جلا لش
محتاج باشد و از قدس قبولیش استفاده وجود نماید و واجب
الوجود بحقیقت و ذات با امکان متصف باشد هر گاه که بی ملاحظه
جانب شرط و علت ملحوظ گردد و چون بلا ملاحظه جانب شرط و علت ملحوظ
گردد و چون بملاحظه شرط و علت مقترن گردد او را وجوب ثابت باشد
و اگر بی شرط و علت ملحوظ شود و جانب علت در حیطه اعتبار نیاید ممکن

در آنکه واجب الوجود واحد است

حکیم اقدام با آسان توضیح مسالک بیان
را درین مقصد واضح برهان دارد که مبدا اول واحد است از آنرو
که عالم واحد است هر کثرت افراد عالم بعد از اتفاق در حد کثرت عنصر
عاید گردد و ذات قدیم چون هیچ نوع در ساحت کبریا جلالش
جزئی مقوم نتواند بود زیرا که اتمامی است در جمیع کمالات که مجموع کما
لات حضرتش بفعل حاصلست و هیچ گونه قوه مخالطه ملایق سراپرده
عظمت ذاتش نتواند شد و با آنکه اولی موجود است لاجرم سرادق
کمال احدیتش را آنکه دیرا زده را این محرک اول با اسم و ذات واحد
باشد این سوال که پیش میشود با سطیوس از حکیم اقدام نقل
میکند و بعضی که بطرق مذهب حکیم اقدام دامن اجتهاد در نوشته اند

مذهب او را عیان توضیح کنند که مبدا اول از آن حیثیت واجب الوجود واحد
است که اگر کثیر بودی واجب الوجود بود و بر غیر او محمول شدی و متواطی
هر آینه از جنسی که شامل واجب الوجود و غیر بودی ضرورة می بود و
فصلی که غیر از واجب الوجود منفصل کرداندی اگر بود هر آینه بر ترک ذات
واجب الوجود از جنس و فصل لازم می آید و اجزاء مرکب بر مرکب سابق
است سبق ذاتی هر آینه واجب الوجود واجب نباشد و این محال و
باطلست

در آنکه واجب الوجود عاقل و معقول و عقلست

بذاته زیرا که اگر حالا لاحدیه مجرد است از ماده و ملزم است از لوازم
مادیه هر آینه ذات احدیه از ذات کبریایی محتجب نباشد الا آنکه معقول
است لذاته زیرا که ذات احدیه از ذات احدی محتجب نیست بذات قدس بی
و غیر ذات زیرا که مبدا اول ذات احدی را تعقل فرمود و از ذات احدی
تمام اشیا را تعقل فرمود هر آینه مبدا اول عالم عقلی را از دخل احتیاج
با انتقال و تردد از معقولی بمعقولی کرد و تعقل مبدا اشیا را از آن
حیثیت باشد که ایشان مبدا اول در خارج وجودی بود و بواسطه
اشیا باشد چنانچه با محسوسات از امور خارج از ذات خویش احساس
کنیم تا اشیا سبب تعقل ذات احدی گردد بلکه امر بعکس است که سبب تعقل
مبدا اول باری کامل شود بلکه مبدا اول کامله بذات احدیه مکمل
غیر است هر آینه وجود حقیقی مستغنی از وجود غیر استفاده کمال نتواند

کرد و بوجهی دیگر مسلک بیان آورد آنکه تعقل اشیا مبدا را بذات مقدس صفات
باشد بیان کند و ملخص توضیح آنست که اگر تعقل اشیا مبدء را از اشیا
باشد و بر فرض آنکه تعقل از اشیا باشد لازم آید که در مبدا امری
بقوه باشد که باعتبار امر خارج کمال پذیرد و مبدء قطع نظر از اشیا تعقل
اشیا نتواند کرد و از شأن مبداست تعقل اشیاء لاجرم مخالطت امکان
و قوت باشد و این محالست زیرا که فرض آنست که در مبدا ازلی
تمام کمالات بالفعل متحقق است مبنی بر اتساق این مقدمات در مبدا
بذات خویش امر اکمل افضل ثابت باشد نه از غیر و دیگر چون تعقل
ذات خویش فرموده لازم آید ذات خویش بود بالفعل در مبدا بر
و هر چه صادر میشود از مبدء بترتیب صدور و از ذات را که تعقل کرده
باشد و دیگر اگر مبدء تعقل اشیاء بالفعل نباشد در کمال ناقص باشد
و حالش بحال نایم شاهد افتد و اگر تعقل مبدا اشیاء را از اشیاء باشد
هر آینه اشیاء مقدم باشد بر مبدء لاجرم تعقل ایشان از ذات واحد
باشد و هو المطلوب و این مقصد را بعبارتی دیگر در صدد بیان آمده اند
و گویند مبدء اول اگر جوهر او جوهر عقل باشد با ذات احدی ...
تعقل کند یا غیر و آن غیر که متعقل مبدء گردد همینک مبدء را در حد
ذات اضافه بان فعل متعقل نخواهد بود و چون این تاسیس
مهد گشت گوییم آن غیر را با نفس خویش فضلی و جلالی باشد که

ناسبان فضل آن باشد که متعلق شود بان کونه که متعلق شد باو غیر
را افضل باشد از متعقل شدن افضل باشد زیرا که متسمی دیگر که تعقل
غیر افضل باشد از انکه مبدا ان غیر الادنی باشد این قسم ممکن
نیست هر اینه بر تقدیر انکه در نفس ان غیر فضلی و جلالی باشد
که مناسب تعقل کردن باشد اگر تعقل بودن مبدا اشیا را از اشیا باشد
همان محال لازم اید که فضل و کمال مبدء بغیر باشد **مسئله سیوم** در
انکه واجب الوجود را تغیر عارض نمیشود از غیری با انکه از غیر ابداع
باید یا کند دانش متعقل غیر شود حکیم اقدم چنان افاده کرده که
عظمت کبریا و جلال احدیت شان اقتضا ان کند که از احتیاج بغیر از فی
عرش منزه و مقدس باشد و بس از اسباب ان غیر تغیر پذیر نبود
تغیر زمانی و نه تغیر ذاتی که ذات و از غیری قبول اثر کند و اگر چه
متمکن باشد در زمان و سبب محال بودن تغیر ذات مقدسه که تغیر
با انتقال از حالی بحالی صورت بندد هر اینه از انتقال ناگزیر باشد و
انتقال البته بجانب بهتر باشد یا بجانب بدتر زیرا که هر رتبه که فرض کنیم
فرود از رتبه علیا باشد هر اینه چون ایا لازم متحصص کرد و واجب
با موصوف باشد باشیایی که فرود تر از نفس واجب بود مگر انکه از شیء
که هر که منسوب ان واقع شود البته مناسب حرکت باشد خصوصا که
تغیر زمانی هر اینه انتقال بجانب بدتر باشد و معنی این سخن انتقا

بجانب بهتر باشد این خواهد بود و بر کلام حکیم اقدم ایراد کنند که چون مبدا
اول همیشه بدوام تعقل ذات مقدس موصوف باشد دوام تعقل لازم
کلام و تغیر نا شی باشد و ناطیوس ازین ایراد جواب گوید بجمله
ذات مقدس از محبت ذات تعب پذیر نشود از تعقل ذات هم تعب یابد شد
و رئیس متاخران و مقدم ایشان شیخ ابو علی سینا بعضی از این اشکال
این نطق که تعب منافی مبدا از تعقل ذات مقدسه را سبب آن تواند
که چون در ذات مقدسه امری که موجب تضاد باشد نیست و تعب از غیر
است که بواسطه خروج از مقتضی ذات شایع شود و این صورة گاهی
وقوع تواند گرفت که حرکت در اموری باشد که منافر ذات باشند
اما الذ لذیذ محض و ملایم صرف هیچگونه تکرار ان متعب نباشد هر چند
دقایق افکار حکما اندرین مباحث ادهم فکر تیز گام را سالها در میدان
ایقان نظریات از اتعب کرده اند در دفع این ایراد مساعی اجتهاد
فکر را کار فرما گشته اند الیا اصل شبهه چون از خللی بین
غیر خالی نیست همه صاحب توفیق هدایت رفیق ان مخطط از خلل
تعقل بر پیک این اشتباه مکدر نخواهد داشت چه مقدمه که اساس شبهه
باستحکام قواعد ان متوسط است که تعقل دایمی مستلزم کلام است و
تغیر ممنوع است گاهی باشد که تعقل ذات مقدسه بوجهی از وجوه
مناسب تعقلات ممکنات باشد تعالی الله عن ذلک و بطلان این کمان

بر هیچ عاقل پوشیده نماند بلکه اصناف تجلیات حضرت جلال احدیت که
بی نهایت ازلیه و ابدیه ذات مقدسه بی نهایت است که بتغیر از ان تجلیات
مجسم زرین بی حکمت اند و ذات تعقل نماید مرات نمایش کمال آن ذات
است خاب لایق و سزاوار رغبت و کبریایش تواند بود که هیچ کونه تعدد
ذات احدیت بشوب کلفتی مکدر نگشته و نخواهد گشت تا از طریان
از کلفت یعنی ملازم و لا غرو کلام **بیت** نه استادت همی نه پذیرد نه بیان
زانکه در وقت بیچون وصف نشانیست بلکه سراسر معانی که حکیم اقدم
بر تغیر ذات مقدس ابیات ایراد کرده صاحب توفیق هدایت رفیق
که از خوب بیان ایمان زلال اتفاق بخشیده باشد داند که این نوع تشکیک
مقرر بر هانرا بابن مقدمات مضطرب نشان روشن کردانیدن
حاجت نیست اری بدست باریکانه لولیان شعار تجلیات حضرت
جهانتاب را در معرض جلوه کری آسان نماید و بپای نور معرفت فضا
عرش قاهر النور زان سیر دو بچراغ سپرده ارکیی عظیم ایشان نشان
نتوان داد والله در من قال **بیت** ای در ره جلال و عقل عشقت بیان
هزار سال الطفال در معرکه تو شیر مردان بر حیال الهی رسند سال انعطف
هدایه مطلب را بحق با این تنبیه کنفیه اذ هاس عقل از تعطیل بلطائف
اسرار که در طی معرفت و آشنایی قدس کبریا الهی هو ملا است و یا هرباشد
اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه وصل علی محمد الکونین بالنفس الاتم

والهادی الی الطریق الاقوم والدعوة الی ه **مسئله پنجم** در انکه واجب الوجو
د حی است بذات یعنی در ذات کامل است و حاوی تمام کمالات نسبت بالفعل
و مدرک تمام کمالات و نافذ الامر است در مجموع کون دیگر افاده فرموده که
حیوانی که مار است بان ادراکی حس و تحریک حس مقارنست اما حیو
در موطن کبریا قدس الهی آنست که بذات مقدسه هر شیء را تعقل کند
و ابدا بذات باقیست و بذات خویش حی است و بذات عالم است و جمیع
صفات کمالی حضرت ذو الجلالی با بجز مذکور مستند از صفات بذات
راجع است بی تکثر و تغیری که در ذات باشد **مسئله ششم** در انکه
از واحد صادر نشود الا واحد کما در نشود حکیم اقدم و فیلسوف اعظم
چنان افاده کرده که صادر اول مبدا عقل فعال نتواند بود زیرا که حر
کات هر گاه که کثیر باشد و هر متحرکی باشد هر اینه عدد متحرکات
موثری تواند بود اگر متحرکات و محرکات منسوب شوند بمبدء بر
ترتیب اول و ثانی مثلکه جهات اولا بمبدء مثلست باشد جهات ذات
مبدء واحد است بجمیع جهات چون این مقدمات بر این مقامات
این اسان انتظام یافت هر اینه از واحد بجمیع جهات صادر نشود
الا واحد که ان اعقل فعال گویند و چون هر اینه دانش متکثر باشد
از حیثیه علت چون در جهت در عقل مبدا شد مصدر و اثر کرد دو بعد
از عقل تکثر در اسباب بار اصل شود هر اینه تکثر در مسببات لازم

ایدو تمام بعقل منسوب تواند بود و چون از لوازم ذکر این مثال است که
بغیر از عقل هیچ مخلوقی بکبریاء احدیت منسوب نتواند شد و حضرت
جلال احدیت هیچ سببی بغیر از عقل صادر نشده باشد و ماهو
الا خلاف ما علیه الامر فی نفسه و یخالف لما هو الحق علیه و سیاق
انتظام این تعلیق بدان گونه التیام پذیرفته البته موافق شرع طاهر و ملت
اظهر باشد البته معتقد و ذهن قاصر و فکر فاتر باید برد ما کتاب
از مطالب زلل و مواقع خلل آن برداشته شود در این مسالک عمیق و
منهج دقیق که مبنی مقاصد حکما ماهر و ائمه فاخر از اساطین عظام حکمت
اندوزان براهین عقل مبین بر مبانی و ثوق استحکام یافته اگر بتصور
مایه و فرودی باید خویش نظر کند بتعرض نمودن خطری عظیم و
خللی جسیم خواهد بود اما در دفع شکوک و اوهام فرق و مناظرین و
تشکیکات طویله البته درین تعلیق مسطور میشود چون حضرتست که
از سماط خوان سلاداوحی الی عبده ما اوحی گدای بیرود و لقمه ایست که
از سفره هدایت عاشق دریوزه میکند و از فیض رحمت بیغایت جلالت
آستان نبوت ارکان علیه صلوات الرحمن از لجه اینگونه شبهات و امثاله
این نوع از دیانت محض توانایی و ریزه عطیه افضالی خواهد بود اینکه
بیان بحکم نکته دان که درین مقصد متعرض شده بود و ما الا عانه و
التوفیق و هو الهادی الی طریق التحقیق بحق حکیم مقدم و فیلسوف

اعلم درین مقصد مبنی بر برهانی که در اثبات واجب مسلک استکشاف حکماست
آنست که چون حرکات بسیار است و هر حرکتی را محرکی باشد اگر محر
کات و متحرکات منسوب شوند بمبدء کثرت در جهات ذات لازم
آید و از کثرت مبدائی که از جمیع جهات واحد است لازم آید و
صورتی مخالف براهین محرر است گوییم لانسلم که از کثرت در جهات
ذات کثرت در ذات لازم آید چه جهات موطن ذات مقدسه تا بر
ون از لوازم و عوارض باشد و تکثر این شبهه اختلافست و چون اختلاف
در جهات ذات اختلاف باشد در اینجا بمنزله لوازم و عوارض ذات
مقدسه باشد و اختلاف در عوارض و لوازم اختلاف در معروضات
و ذوات را مستلزم نیست لاجرم تکثر در جهات ذات مستلزم کثرت در
ذات نباشد و این سخن بنقلی که بعد از بنا رفتن بعض اساطین ازا
و لایت و یقین رضی الله عنهم اجمعین رفته که در ذات مقدسه باعتبار
صفات کمالی منشاء جهات تواند بود مقصود است که جهات را در موطن
قدس ذات کبریایی منزله و مشابه لوازم است والله الهادی و هر اینجا
برهان از ایقان عاطل و ساحت دلیل از تعویل دلایل بماند و مناط
حقیقت مطلب درین موطن محقق آنست که صفاتی قدس کبریا البدیه را با
عتبار موطن کریم لوازم مخصوص هست و لوازم هر مرتبه را تقدس
آن مرتبه اختصاص هست که آن لازم را در مرتبه دیگر اثبات نتوان کرد

مقدس آن مرتبه که کبریاء ذات احدیه بهیچ نسبت متسم نتواند بود و نه نسبت اسمی
و نه نسبت وصفی و درین موطن شریف کبریاء ذات احدیه را واحد بجمیع
جهات توان گفت هر آینه مصدریه و مبدائیه و تاثیر را درین تجلی کرم
اثبات نتوان کرد و در آن مرتبه که مبدئیه قدس جلال احدیه تجلی کمال
فرماید واحدیه بجمیع جهات لایق حلو مجال قدوسی در آن مرتبه
نیست و موافق تکریم این موطن کریم آنست که مبدء ظهور اسما مختلف
باشد و از مبدء ایت و بوبیت و سایر شرایف اسما که لایق قدس آن
موطن کریم از آن موطن با تعظیم که ذات بجمیع جهات واحد باشد
جا بجز مقتبسان مشکوة نبوت از اولیاء امت محمدی علیه و علی سایر
اخوانه من النبیین والصدیقین افاضل الصلوة والتسلیمات بشمع
کشف و الهام روشن داشته اند فرودتر است هر آینه این موطن علی
را بر لوازم موطن اعلی متسم داشتن لایق شناسایی قدس کبریاء
جلال نتواند بود لاجرم دعوی بیان در توضیح برهان روشن نما
و مبدء اشتباه اساطین ایمه حکمت و برهان درین مسئله از اختلاط
لوازم این دو مرتبه جلیله است و انتعقار کمال الحکمة بالغ الحکم بالغه
حکیم علامه را موافق نکته دان میباید که مسلک دانایی ذات احدیه از
خوض دانایی محل کوتاه اندیشی بجا و راست و سرادق فطرت شنا
سائی احدیت درحصار معقولیات مولفه عقول در نیاید و عاری قد

کبریاء دانش در رواق اشراق براهین حکمت اندوزان قیاسات نظری نمود
اری صاحب دلی در بمعنی خویش فرو بود درضه چراغ هدایت بیت از
شاد داشته **شعر** العلم بالله نفی العلم به فکل ما غیر فیه هو
اوهام ناظر درین محل بر اگر ذلک مقدمات دلیل حکیم مقدم
و فیلسوف امام عثور یابد بسیار تعجب نکند و ساعت مساعی حکیم
مقدم را بتقصیر منسوب ندارد چه البته غایت سعی عقل حکیم کامل بود
مبذول فرمود اما عن موطن دهشت بر سینه شعور قافله
سالار افکار نهاده و در وادی کبریاء قدس گام احتیاط آن حکیم
نامدار از معارج کمال دانایی آشنایی کبریایی باز داشته تا بوجوه
تا فتن هویدا گشت که بی استمداد از انوار انبیاء که واسطه هدایت ربانی
اند طریق مستقیم شناسایی ذات کبریایی را مطوی نتوان کرد اید و
باستقلال عقل و آلات مدارک استحصال مطالب یقینی از مطالب
کریم آسان نشود لیهلک من هلک عن بینة بلکه از منهل افاضه انبیاء
و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام جامی کرم شهد یقین
نوش نمود لیحیی من حی عن بینة **بیت** این راه بخود بریدن
نتوان ز پهلوی پهلوان ما باشد و اگر صادر از حضرت احدیت و از
قدرت و اختیار نتوان باشد و الا واحدی که آن عقل اولست مشعر
بتمهید این برهان نمی تواند بود و این که دیگری موجودات بعد از

عقل اول موقوف بود وجود این مخترع کریم باشد مثل توقف سیری بر
اکل طعام و دوری بر شرب زلال هم موقوف بر تاسیس این برهانست
بل اساطین حکمة اند و ان عقل متین چون نسق استحکام معلومات
ایشان بر تاسیس براهین افتاده و استکشاف حقایق بر تالیف مقد
مات مصور داشته اند و مبنی بر قاعده ایجاب که مسلک ابتهاج قوای
معتزره ایشانست باین اصل راسخ گشتند در اصل این مدعی اگر
سهام افهام ایشان از هدف اصابت بیجا و دریست چه صادر از حضرة
احدیت اولا مبدع کریم عقل بود اما آنکه صادر نتوان بود الا واحد
والبته باید که از واحد صادر نشود الا این واحد نیز تقریرشان از مجری
صواب دور افتاده و بواسطه آنکه قوی استعداد کما الی ان اید در
مطموره مضایق انظار فکری محبوس است و مقتضی بعض مواضعات
ایشان بر نسق ایجاب واقع است حمد این دسوخ شد و چون مجرای
دلکشای معنی آنکه موافق قدرة کامله و مطابق اراده تامه آنکه خلق
این نوع مبدع کریم اگرچه واحد بود اما باختیار این واحد صدور
یافته شد و اگر مشیت بی دهشت متوجه اختراع موجودات متعدده
گشتی در دفعه واحد هیچ کم محذوری لازم نمی آمد بود و کاملان اگر
پیرو دین هادی اند موقوف این اصل متفق گشتند و اگرچه چون
موقف صاحب توضیح لوح تلفظ دال از نفوس تعلیلات تیره دارد

سبق کرده او را که چون تعالی ایجاد موجودات متعدده و آن تعالی
انبعاث موجود واحد از موجد کریم با ایجاب بی اختیار بود فتور
در فکرة و نقض در ارادت تعالی عن ذلک علوا کبیرا الا دم ایدو منه
عطیة الیه از آن مقدس است از صور این اصل منحرف گشته و
عجایب معنی و حق بهتری شده دشوار نماید و این سخن دیگر
که حکیم اقدام افاده فرموده مبنی بر قاعده سابقه که از واحد
بجمیع جهات متعدد باشد و باعتبار هر جهتی مصدر امری گردد
و گوییم این که عقل باعتبار این دو جهت مصدر حدوث دو امر میشود
این دو جهت در عقل از امور اعتباریست یا از موجودات حقیقی
است اگر از امور اعتباریست امور اعتباری منشاء صدور موجودات
حقیقی نتواند بود و اگر از امور موجود حقیقة است هر آینه از مبدء
واحد زیادت از واحد صادر باشد و از این رو استاد البشر خاتم
المحققین مکمل علوم الاولین والاخرین اما ای وحدی افاض الله علیه
التحیات والرضوان در کتاب حکمة رشیدیه که در قواعد حکمت
بیان تصنیف فرموده اند بعد از آنکه تحقیقات هدایة ابات که
بشدار تحقیقات دیگر اسلاف از ایمه حکمة عالم بسند اندوار خواص
فرح حکمة ایمان از تحقق کامل انبعاث یافته در وساطت مفاد قات
و عقول شکوک منفصل عواص تحقیقات عالیه از احد فرموده اند

افاضه فرموده باشند که حادس نقطان القریحة را یقین روشن شود
ازین تحقیقات که عدت قریبه معلول ثانی و معلول اول تواند
و از این تحقیق هادی روشن ضمیر را محقق باشد که استاد خاتم المحققین
حرم الله عن اهل التحقیق خیر الجزا سخن از طایفه را شعور در غور تحقیق
بان مقام رسانیده که بانجه شرایع هدایة آیات ورود یافته متابعتی
تواند بود و این عین آن تحقیق است که مبنی رقم این تالیف بران
افتاده و چون فرد تعریف در قواعد حکمة و استحکام مقاصد ایشان
واقع شده و سخن را ضرورة بر مواضعات ایشان مبین تواند اشتر
تحقیق فرموده که علت قریبه معلومات عقول تواند بود و ذات مبدء
را اما شاید مبداء حقیقی و فاعلیة اصلی ثابت و محقق است بر مزو ایما و
این تحقیق از این هادی محقق رضوان الله علیه مطابق است که اکابر
بعض کمال اولیاء امة محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة والتحیات
رضمت صدور یافته که عقل ثانی معلول ثانی است از عقول
اول انبعاث یافته بطریق علیه لکن محل انبعاث آن عقل اول است
چنانچه از آدم بقدرت کامله فاعل مختار و سخن هادی محقق
همین معنی دارد غایة آنکه بر مواضعات حکما بیان نموده ان علة
قریبه ضروره می نماید چون التزام نموده درین محل بابدها تتبع
بعض اذهان ناظران که بمشاهده مواضعات و معتبر است قانون

حکمة مقرر باشد منحرف گشت از بعض تحقیقات خاتم المحققین افاض الله علیه
تحیات التحیة عرضه قبول اعجز درین بحث عمیق مرقوم گشته نسبع دقت
ومن الله الهادی والعون وهم ازین رو بعض آنچه کشف از اساطین
اولیاء امت کریمه محمدیه علیها افاضل الصلوة ورسم که بنمایش کشف و
الهام بحقیقت حال خبیر و تمیز صحیح از زایغ بصیر بود درین محل
افاده فرموده باشد که اعتبار جهاتی که حکما در عقل میکنند تا منشاء
صدور موجودات میدارند در ذات مقدسه باعتبار صفات کمال
که منشاء اعتبار جهات مختلف است اعتبار میتوان کرد هر آینه ذات
کبریا را باعتبار جهات که ناشی از صفات کمالی است منشاء موجودات
گرفتن لایق نماید و از مضیق این تعلیقات خلاص شدن موافقا
والحق سخنی است که انوار هدایة بر وصفات اسرار در ابتش لایح است
سبحان من تفرد بکبریاء عنوان محیط بمقاییس العقول و بصل
الی مبلغ کمال الماسول بعون باین مقدار بدکار حلیه استبصار کی توقف
را سند خواهد بود بارسیاق اصل کتاب در انساق مقاصد حکم
اقلام عنان بیان معطوف افتاده سبیل هفتم در عدد مفارقات
هرگاه که عدد متحرکات مترتب باشد بر عدد محرکات جواهر مفارقه
متکثر باشد بر ترتیب اول و ثانی هر آینه هر که معترف است محرکی مفارق
باشد غیر متناهی که در نوع که را تحریک نماید باشد تحریکی که متناهی و

معشوق ازان عرسو کنند ومحرکی باشد که مقارن حرکت باشد که
صورة جرم سماویست محرك اول را عقل مفارقش کویم ومحرك ثانی
را نفس مر اول تحریك جرم کنند بانکه مشتهی وعاشق اند وطلب
عدد محرکات کیم از عدد حرکت واین امریست که روشن نیست دران
زمان وبعد ازین هویدا شود وکرم برسولی که رصد بر تعیین عدد
حکم کرده است هر اینه عقول ده باشند نه بر است نفوسی که مر
افلاك تسعه اند ویکی عقل اول که حکم اقدم از اعقل فعال کو
مسئله هشتم در انکه مبدا اول تعالی شانه مبتهج است بذات باکمال خویش ار
سطاطالیس کوید لذت در محسوسات شعور بملایم است ولذت در
معقولات شعور بکمالی است که با واصل شود از ان حیثیت که بان شعور
حاصل شود مبنی بر این مقدسه حضرت مبداء اول مسرور ومتلذذ
باکمال خویش زیراکه ذات مقدسه را کمال تام وشرف بی نهایت
تعقل فرموده وهر چند مراد ق عزت وقدس کبریاء ذات مقدس
است از انکه لذت اشغالی بانحضرت منسب شود ولکن این معنی
تجلی را بعجز وعلاو بها نام نهیم وچکونه این تجلی کمالی حضرت مبدا
ثابت نباشد وما که از بسر او بوده کرنار جلال دور افتادیم زیراکه
با بعضا احتجاب ضروری که لازم عنصر هیولانی است ولذت حقیقی
ذات با خارج است شعور کنیم واین دوری ما از جهر اصله مقول

وتصور نیست که در معقولات داریم وانغماسی که در مقتضیات طبیعی
داریم وباوجود این قصور وبازاکر این صنف وفتور را بختلاف لمح
واقتباس لمعه بحق اولی متصل میکردیم واکرچه ان سعادة عظیم سام
نکریم ما را در زمانی اندك تواند اما لی این تجلی کمال حضرت کبریا را
ابدی باشد وما را ستردن این حال بصورة بیند زیراکه ما بدنیا نیم
در استغراق ما را احتیاجات ضروری حایل میشود که ان توجهات
حاجی ما نع استمرار این حالست بلکه ما را باین شارق انوار بدرخشند
با وفور انوار رحمانی ولحتطاف لمع لمعات ربانی تواند بود بخن حکیم
معلم وفیلسوف اعظم درین مقصد بانکه مسلك بیانش ملایم
یقین وبرهانست ومقتضی منصب عالیش تمهید مقدمات ایقان
خطابی وکمان میکند واین مطلب عالی را در صدد سعالی بنوع
اقبال که در مقصود خویش اثبات کرده اثبات میکند واین ابتهاج
اقدس را باین التذاذ احس واضح میدارد باوجود که صنف التذاذات
مباین است ولوازم مبانی مساوی لوازم مباین دیکر نتواند بود
این شهود جزوی را سلم از تفاوت مراحل اصلی ساخته واین تمثیل
مناسب وموافق اید وبیش از دلائل براهین عقلی نتوان شمرد هر آ
ینه خطابت تخمینی را در اثبات این مقصد عالی واین مطلب کمالی
برای تفنن درج کرده تا نافذ بصیر وموفق خبیر بداند که تشریف عز

ذات کبریائی لایق قامت عقل کوتاه نتواند کرد واین حیله که است فراخور
این حیثیت بی اندام نمی آید جایی که صدور نشینان پیشگاه اصطفی
محرمان بارگاه اجتبا با نکه خاطر خطیر شان منزل وفود روح الامین
است سمعه مراد ق وما قدروا الله حق قدره را شعر ض نیکردد وما منشرا
سینه نبوت سکینه که انفجار بحار علوم الهی را متضمن است در حوالی
کبار معرفته بقلم عجز متوقف انداز دست وزبان در عقل محض
معتذر اردرین باد بهی بی محاربکدام منزل توانی رسید **شعر**
بجایی که دستم کریزد ز چنگ تر او مر اینست جایی در نک چکفتم جائی
که صاحب اسرار اوانا اوحینا الیک از انتقال طبعش بحکم ووضعنا عنک
وزرك سبکبار کشته بود وبمرکب بتر کام اسری بعبده بفراز ایقان
رسیده در معرفت ذات مضمون ان الله سبعین الف حجاب ابا
سابد ارسطو برهان کوید مرکب عقل است بی معارج این اسمان
نشان چکونه تواند رسید اری بپایی نبود بر افلاك نتوان بر
وبوسیله قیاس انجه خارج از عقل وحواس است در نتوان یافت کلاهو
شعر با تقاضای وهم عقل وحواس کی توان بود کرد کار شناس
مسئله نهم در صدور ونظام کل وترتیب انحضرت مبدء حکیم اقدم و
فیلسوف اعظم حبان افاده فرماید که جواهر بر سه صنف باشد
صنف طبیعی ویك صنف غیر متحرك ونزدیك صنف غیر متحرك کذاشته

شد وان دو صنف دیکر که طبیعی اند هیولی وصورة است یا عنصر
صورة ومبداء اجسام طبیعی هیولی وصورة باشند اما عدم را از مبادی
عدد کنند از مبادی یا ارض بالذات اما هیولی جوهری است که قابل
صورة باشد وصورة معنی از صور معانی است که بجوهر متعرف
کرده وبان زوج شود وجرم متقوم جوهر باشد نه عرض حال در جوهر
وعدم امریست که مقابل صورة باشد زیراکه چون توهم عدم صورة
کنیم البته در هیولی صورة نباشد وعدم خاص باشد حکما اند ودر ما
جان الله اسرارهم باید که اول صور تی که بر هیولی سبق فیضان
کرفت ابعاد ثلثه بود هر اینه جرم که صاحب طول وعرض وعمق است
ظهور پذیرفت وجرم هیولی ثانی است وصاحب کیفیت نیست بعد
ازان کیفیات اربعه لاحق هیولی ثانیه شد حرارة وبرودة که سمت
فاعلیه دارند ورطوبة ویبوسة که بمنفعلیه متسم اند وبلحوق
ارکان واسطقسات که آتش وهوا واب وزمین است پیدا شد
واین هیولی ثالث است وازین ارکان مرکبات که اعراض کون فساد
او را طاری شود متکون شد وبعضی هیولی بعضی شدند حکما
زیاده بر این ترتیب را در عقل وهم خاصه اعتبار کردیم وجسمی
در اعتبار مدخل ندادیم زیراکه نزد ما هیولی هیچ نوع از صور خیا
نباشد هر اینه جوهری مطلق نتواند بود که کامل ابعاد باشد که

اتحاد لاحق آن شود و جسمی عاری از کیفیات متحقق نگردد که کیفیات
عارض آن شود بلکه این اعتبار در عقل و وهم تواند بود و پیش از انکه
مشاهده حضر شوند و با هر حکمت سرو من اثبات طبیعی خاص کنند و
رای این طبایع که قابل کون و فساد باشند و استحالت و تغیر ازیشان طاری
شود که آن طبیعت شماست و انکه گوییم طبیعت بیرون ازین طبایع
و مجموع سموات ترکیبات خاص اند هر ترکیبی خاص بطبیعی خاص
مخصوص است و بحرکتی خاص متحرک است و هر متحرکی را محرکی زایل
هست و محرکی مفارق و متحرکات حی ناطق اند و اطلاق حیوانیه
و ناطقه بر سموات بمعنی دیگر است و حیوان ناطق با انسان و
افلاک باشتراک اطلاق کنند هر اینه عالم علوی بر نظم واحد ترتیب
پذیرفت و در تمام نظام با حسن تزیین و احکم انواع محفوظ افتاد و
در جمله عنایت مبداء متوجه خیر تواند بود و ترتیب تمام موجودات در
طبایع کل بنوعی تفصیل انتظام یافت و در تمام ترتیب سماوات نیست
هر اینه نسق التیام طبع ساده مجموع انتظام طبیع طبیعت توان بود و لحوق
ارتباط مزاج نبات بمحل التحام مزاج حیوان باشد و باین تفاوت زرتی
و اختلاف بین بعضی موجودات بعضی منقطع نباشد در مرتبه کی بکی
نسبتی ندارد بلکه این اختلاف اتصال و اضافتی باشد که
تمام با اصل اول جمع کنند که آن اصل مبدء فیض جود و منشاء نظام وجود

باسه

باشد در کل بوجهی که ممکن است که از ان اصل صدور یابد و حکیم اقدام
بدین اساس محترف و دیعت حکمت سرکشوده که ترتیب انتظام طبایع را در
کل موجودات شایی روشن و هویدا کرد اما این ترتیب مانند ترتیب
است و مثل و ازاد و بهایم و سباع مرتب است که صاحب منزل جمع این
اصناف مختلف را ترتیب داد هر یک را بمکان مخصوص متعین فرمود
و بر عمل خاص بگماشت زیرا که اگر نه بر ان نظر کند در احوال ایشان
نظام نگردد و منزل مشوش گردد هر اینه اصناف سکان منزل اگرچه
مختلف اند در مرتبه و بعضی در اوصاف منفصل اند و با شکال و
صور یکی از دیگر جداست منتسب اند بسبب واحد و مسخر رای و امر یک
شخص اند و در ظلال حکم و قدرت یک شخص مندرج اند بر این نسق نظام ن
بود احوال عالم با انکه اجزاء عالی مقدم باشد که او را مشابه مقدم نظام
نوع و مقدم باشد که با فعال مخصوص منتسب باشد مثل سموات و
متحرکات و مدبرات و ملائکه سموات عقل فعال باشد و اجزاء دیگر
متاخر مرکب باشد اگر امور ان اجزاء مرکبه با تفاق باشد که مخلوق
بطبع باشد و باراده واقع شود که ممزوج باختیار است و بعد از
کل بغایت باری جل منتسب شوند مسئله دهم در انکه نظام در کل
متوجه خیر است و شر در قلت بعرض واقع است حکیم اقدام در حریت
اسرار ابکار کشوده که حکمت الهی اقتضاء کرد که نظام عالم بر احسن احکام

۱۲۸

و احکم انواع بر نوعی بود نه باراده و قصد انکه در سافل اثر حادث
شود تا امر ثانیه که گوییم ابداع عقل فرمود بمعنی بر وجهی که در سافل داشته
که فیض سافل افاضت فرموده باشد بلکه بواسطه امر اعلی ازین عرض که منفعل
نوع حادث نهاد نتواند شد و آنچنان که ابداع فرموده بعرض و غیبی
بود هر اینه وجود موجودات بمجموع لوازم و لواحق باشد و تمام موجودات ت
راستی متوجه خیر فرمود زیرا که از اصل خیر صدور پیوسته و معبر در همگان
با اصل واحد خواهد بود و گاه باشد که شر و فساد از مصادمت که در
اسباب سفلانی واقع باشد بوقوع پیوسته چه اسباب عالیه تمام خیر
است مثل باران که مخلوق نیست الا جهت خیر و نظام عالم اگر با
تفاق نزولش بخرابه ای مجموع مقتضی شود این شر جزوی بعرض
واقع شود نه بذات و باین سبب که شر جزوی واقع شود مقتضی حکم نیست
که خیر کل واقع نباشد چه احساس باران شری کلی و تخریب بیت مجهود
شری است جزوی هر اینه وقوع شر در قلت بعرض تواند بود دیگر افاضت
فرمود که هیولی لبس صورت بدرجات و مراتب بود و هر مرتبه متوجه خیر
که گنجایش قبول از امداد کی داشت متخصص شد تا انگه در فیض اعلی است
بلکه درجه اول احتمالی قبول افضل باشد از انکه در درجه ثانیه و نحو
تر در است از عناصر درجه فرود تر از جمیع باشد زیرا که هر ماهیتی از
ماهیات اشیاء احتمال انجاء استطاعت آن دارند که قبول کنند از فیض

اصل

السواد مطابق الاصل الله محرر
حرره ر

اعلی بان قابر میشوند بر نسقی که اسبابی که قبول آنرا مهیا داشته اند بعلامات
و تشویهات در ابدان از امر واقع شد که نقصان ماده مجال کرد
که صورت را بر کمال اول قبول نتوانست کرد دیگر افاضت فرمود که اگر
امور نه برین نسق جریان پذیرد ضروریست بار اضطرار کرد اند که محال
لابی که مردم بیشتر از ما بان گرفتار شدند مجوس شوند و غیر سخن کردم
مسئله یازدهم در انکه حرکات سرمدی است و حوادث دائمی و ازلی
است حکیم اقدم و دانش اندوز اعظم گویند صدور فعل از حق اول د
بحسب ذات متاخر است نه متاخر بزمان و فعل مسبوق بعدم نیست
بلکه مسبوق است بذات فاعل فقط لیکن قدما چون خواستند که تعبیر
از علیت کنند محتاج شدند بذکر قبلیت و قبل در لفظ شامل زمان
باشد و معنی ان موهوم زمان است نزد کسی که بعبارات قوم متاکد
نباشد چه از لفظ قبلیت توهم کنند که فعل حق اول زمانی است و تقدم
حق بر فعل تقدم زمانی نیست و لیکن دانش اندوز اکمل گوید که ما اثبات
کردیم حرکات محتاج بحرکتی است محرکی که حرکت نکند متفرع بر بن باشیم
کرد محال از دو قسم بیجا و نتواند بود بلا ابزال باشد یا حادث شود
بعد از انکه نبود و امر عین از حق اول توان تصور کرد که عایق فعل
حقیقت اول باشد یا امر عین باشد حق اول را در فعل و ممکن
نیست که حق اول را قدرت بر فعل نبود و پیدا شد تا ارادت شود

بعد از آن حادث شد تا علم بنود و بعد از آن احوال یافت زیرا که مجموع این
اقوال مستحیل و باطلست اگر گوییم مانعی بود را و لکه موجب عدم اصل
از فعل بود لازم آید که سبب مانع اقوی باشد و استحالت و تغیر آن مانع
خرکتی دیگر است که مستدعی محرکاتست و فی الجمله هر سببی که حادث را
در زمان حدوث بان منسوب داریم بعد از حوار حدوث آن در زمانی
بعد از آن یا پیشتر از آن سبب نقصان جزوی خاص باشد که حدوث
این حادث را واجب گردانیده باشد که پیشتر از این سبب موجود بوده
باشد چه ارادهٔ کلی حق اولی و قدرت کامل و علم واسع حضرتش مخصوص
بزمانی معین نتواند بود بلکه نسبت ارادت و قدرت بهر از زمان نسبتی واحد
است هر این حادث را سببی ناگزیر باشد و واحد حق از آن تعالی
است و ساحت قدس جلالش از تغیر و استحالت منزه است و گوییم لا
است از محرکات حرکات و روشن شد که محرک سرمدی است هر آینه
حرکات سرمدی باشد و متحرکات اگر گویند همان حرکات که جسم است
حادث شده لیکن حرکت از سکون هر آینه عارض باشد بسببی که از
سکون بحرکت تغیر یافته باشد ضرورة است که اگر گوییم سبب از حرکت
جسم حادث شد حدوث جسم بر حدوث حرکت مقدم باشد پس
روشن شد که حرکت و متحرک زمانی که عدم حرکت نیک شد ازلی سرمدی
است و حرکات با مستقیم است یا مستدیر و اتصال نتواند بود که است

را

زیرا که مستقیم منقطع میشود و اتصال امریست که اشیا ازلی را لازم سرمدی است
زیرا که اجسام ساکن میشود ازلی نیست و زمان متصل است زیرا که ممکن نیست
که قطع میشود باشد بالضرورة واجب باشد که این حرکت متصل باشد و
حرکت مستدیر متصل نتواند بود هر آینه واجب باشد که آن حرکت ازلی
باشد چه اخس علت افضل نتواند بود و قابل در محرکات سا که نیستر
که محل بنا شد چه این شل افلاطونیه جز لایق نباشد که طبیعت را
فعل انکار یم تا معطل باشد و قادر نباشد که حرکت نماید با تحیل
که حکیم محقق دانش اندوز در هیچ سلک چون تاسیس مبانی تحقیق
در آن ترتیب قیاسات فکری است بمقدمات نظری ما نظام قواعد
تحقیق آن هویدا میشود و تحقیق مقصد درین مطلب عالی با عانت و حی
و الهام و امداد کشف عالی مقام که رتبه عالی انبیا و مرسل علی نبینا و علیهم
الصلوة و السلام است و متابعان انگروه عالی شان از اولیا کل
خاتم ندا است لاجرم در بعض مقدمات مراد تحقیق باده تحقیق انکا
یافت و عهد تحقیق بیان انگاه تحقیق درین تعلق اعتراف از مسلک قوم
انبیا و شرایع نشان کرد اید بقدر مقصود بیاید و در کردی پا به پرده انکشاف
از کنون التباس اند بردارد از علق التباسات آن پرده ابهام آن بر
داشته میشود و من الله الهدایة و هو المستعان گوییم مقتضی مقال حکیم
صاحب کمال بدان که زلایج است که فعل مسبوق بعدم نیست بلکه

مسبوق بذات فاعل است و مستند این نوع و سد الباب تحقیق آن تواند بود
که چون مبدع عز اسمه بکمال جود متصف است و بکمال قدرت موصوف
و اتصاف باین دو وصف کمالی مقتضی آن باشد که لا یزال از صدور
اثری عاری و لا با عجز لازم آید ما بجل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و لیکن لزوم آن دو محذور بر تقدیر مسبوقیه فعل بعدم ممنوع است علی
اگر گوید بعض موجودات مسبوق بزمان نیست سخن مطابق واقع
باشد چه بعض مبدعات مثل عقل اول از مقارنت زمان عاری
است و طریق اندفاع آن دو محذور و تمهید اصلی روشن تواند
بود و آن اصل آنکه مقتضیات اسما ذو الجلالی و لوازم آثار صفات کمالی
حضرت کبریای الهی را که تابعان انبیا و مرسل علیهم الصلوة و السلام کشف
روشن و هویدا داشته اند ترتیب کریم هست و سلطان هر اسمی را که
مقتضی باشد و قهرمان جلال هر صفتی را آثار مخصوص باشد و آثار
بعض صفات در حیطه قهرمان صفتی دیگر مندرج باشد و بعض
شرایف صفات را نسبت با بعضی رتبه تقدم و قهرمان تسلط ثابت است
و هر چند کمال جودی شمه از صفات مقدس ذو الجلالی اقتضا
است اما مقتضی از دو صنف کمالی در حیطه قهرمان ارادت کامل متحقق گردد
ظاهر شود چون این اصل مقرر ملحوظ ملاحظه تحقیق گردانید اگر فعل
مسبوق بعدم باشد از محذور که عقل کوتاه بین از ظاهر شود چون

این

این اصل مقرر ملحوظ ملاحظه تحقیق گردانید اگر فعل مسبوق بعدم باشد
آن دو محذور که عقل کوتاه بین از ظاهر نا شده آن دو صفت کریم
دید مندفع است و رفع اشتباه از تشادع اشباه آن مسدود بعد از
اثبات مشیت نافذ اختیاری لازم است که سلطان از اختیار اکبر
قادر را از مقتضی ظهور قدرت باز دارد ساحت کمال قادر عجز طاری
نشود این سرادق جلالش بغبار این مقتضی الابتلا نگردد و بر هیچ
سؤال صفت شریف جود در طی سعه قدرت و اسعت و حیطه شمول
ارادت و مشیت نافذ ظهور یابد و با اختیاری که مشیت نافذ متضمن
است مقتضی آن قدر زمان بخل مرتفع باشد مبنی بر این اصل یقینی فعل
مسبوق بعدم تواند بود و چون ظهور آثار کمالی قدرت کامله در طی قهرمان
مشیت نافذ و ارادت کامل پذیرفت و وضوح اثر شامل در طی قهرمان
قدرت انکشاف یابد هر دو محذور مندفع باشد و ساحت یقین از
عروض ضرر آنکه فعل باشد و تفاسد لوازم آن مظهر کرد دو من الله
الاعانة و التوفیق و بیده مقالید طریق التحقیق و آن سخن دیگر فاضل
اعظم و حکیم مقدم افاده فرمود که ما اثبات کردیم که حرکات محتاج است
بمحرکی غیر متحرکی و متفرع بر این اصل مقرر حرکات با ازلی باشد یا مستمر
باشد یا حادث شود بعد از آنکه نبوده و محرک حرکت موجود است و
قادر و مانعی نیست که محرک را از حرکت منع کند و نتواند که از هیچ جا دون

رعیب حرکت محرک شود زیرا که مجموع محرکات را علت حدوث محرک تواند
بود کو بیم اختیار کردیم که حرکت حادث است و محرک حرکت موجود است
و قادر است و مانعی نیست بر طبق مدعی حکیم اما تقریر آن تا یشیر بعض
اسماء الهی حاکم بر تاخر حرکت است بوقت مخصوص و حدوثش بزمان خاص
و تاخر موقوف بوجود مانعی و مرعیب حادث نیست تا محذور که حکیم گفت ل
لازم آنکه آن گشته آید چه حالحه در شق ثانی اربرد بدیه کیفیت آن ترتیب روشن
میگردد و آن دیگر که افاده فرماید که نتوانگفت که قادر شود و قادر
شد و اراده نداشت و اراده حادث شد یا عالم شود و عالم شد چه
مجموع این لوازم محال است و مستلزم آنست که امری دیگر غیر محرک عاید
گشته باشد و اگر مانعی غیر محرک باشد لازم که سبب مانع امری باشد و
تغیر از مانع حرکت دیگر است که محتاج محرکی و فی الجمله حادث را آن
منسوب داریم بعد از آنکه حادث بزمان سابق الحدث بازمانی لاحق حادث
باشد که موجود شود آن سبب حدوثی باشد مستلزم حدوث او حادث
باشد قدرة کامل و علم واسع و ارادت کلی مختص بزمانی مخصوص سر
جمیع زمانها عدوث آن سبب حدوثی نا کرده باشد و ذات موجب که
است از آنکه محل حادث باشد معترض شود که هر حرکتی را محرکی تا کرد لیس
و محرکات سرمدی هر اینه حرکت سرمدی باشد تمامی این مقدمات بر
هان از فیلسوف اعظم حکیم مقدم باتمام رسانید و پرده انکشاف از غلق

بالمعنی اشارت فرموده باشد **شعر** انّ الحکیم الذی میزّ ابدا بالربع
الخصص مبعوث و موصوف تبت الامر ترتیبا بربک به علما و فیه اذا فکرت
توریف بادن اسه فرد لا شریک له فی ملکه ولی فی الخلق تعریف بزاتها لحول
خران بالحقه و لا یقوم بری الوزن تطفیف جه و بیان عرب ای اسم
که بوهر امری اعطا میفرماید و ترتیب انتظام موجودات و اختصاص
هر یک بزمانی حاکم است هر چون بقانین تحقیق مقدمات آن بر هانا
متربن داری و مواضع زلل آن را بانواع ایمان معین کردانی روشن کرده
که چون قدرة و اراده و علم و کامل برتلو طهور آثار آن اثم کرم حکیم از
طباق بلد اختصاص اثر برهان مخصوص هویدا کرده ای طرف بعضی
بساحت کلی اراده و شمول قدرة و احاطت علم و سبب اختصاص حادث ث
بزمان مخصوص که آن زمانی و توقف بود در برهان حکیم مقدم آنکه
سند باشد بسبب حادث هویدا شود و خلل سرمدیه حرکت واضح
پیدا آید یعنی هر گاه که ظهور این کرم اسما قطع نظر از تجلی جمال حکیم
ملاحظه استعمار ابدا این شکال فیلسوف اعظم را بسرمدیه حرکت با عث
باشد ظاهر هویدا شود چه عقل را بصرافت قابلیت اصلی حاجت لا ق
موطن خاص اوست زمان بوسیتی واحدا ادراک کند هر آینه آنکه
حدوث بزمانی دیگر در موطن ادراک عقل جایز تواند بود و لکن
خالق زمانی مقتضی سلطنة اسم حکیم هر زمانی را با یجاد حادثی

متخصص فرموده اگر کسی صاحب توفیق چشم بصیرت را بکحل الجواهر یقین منور
دارد و در ترتیب شرایف که این اسماء اعلا بدیده تحقیق در نگرد یقین کرده
که قدرة بر طبق اراده شامل بر وفق حکمت با هر چون متوجه ایجاد کرده بر
یعنی که موجودات را بحسب ازمان واقع است عاری کرده و رنگ این نوع
شبهه که اگر حرکت سرمدی باشد حدوث بزمانی منتسب کرده نه بزمانی
دیگر در موطن ادراک عقل جایز تواند بود و لیکن خالق زمان مقتضی
سلطنة اسم هر زمانی را با یجاد حادثی متخصص فرموده اگر کسی صاحب توفیق
چشم بصیرت را بکحل الجواهر یقین منور دارد و در یابد که مستند سببی
حادث باشد مرآة ایقان را به زنگار نشان ندارد و چون هر حادثی
را بزمان مخصوص داشتن نه زمانی دیگر از نظر آن اسماء او نیست عدد
فیلسوف اعظم و حکیم مقدم در ترتیب برهان روشن باشد و چون
مقتضیات که این اسماء الهی بشاغل مراتب عقول که برین مقدمات فکر
روشن کرده هویدا نیست اندا شت و هایه همایون لقاء این بلند هوا
او کار انکار جزوی را معتبر اشیاف تو انکرد اگر حکیم مقدم مرجح حدوث
حرکت بر تقدیر حدوث سبب حدوث نسبت دهد تا بر لزوم خلف و
تقدیر مدعی که بر اقتضاء قوت عقل مبنی داشته که سرمدیه حرکت است نتیجه
دهد تمهید مقدماتش واضح و مبین باشد تا برین مطلوی این بیان زعم
این تعلیق را معذور خواهد داشت که اگر چه معتقد بر حکیم مقدم و فیلسوف

اعظم در اینجا نبوت عقد معتقد است قایلات اما چون مبانی ایقان در
تعلیق بر موائد احسانی است که از جام انعام خوان سلاد و ما ینطق
عن الهوی گدایی میکند دارین سفر اگر اشک لذت با قوای کرمان تیقن
دمع این نوع برهان باشد غریب نیست از این دو مقدمات برهان
باشد غریب نیست حکیم مقدم را از صدق و نجات عالی لوا سالک الفواد
صلعم و علی جمیع احوام من النبیین والصدیقین متعرض گشت و علوا بها
که دلیل البناء فی بعض مقدمات آن بود بکشف اعلام واضح داشت موفق
ذکی از سلسال معین تفتیش محیطی کرده و فقنا الله و ایاکم لانتهاج سالک
یقین و وقانا و ایاکم عن التورط فی غرات الشک والتخمین بحمد الله و
الهادی الی الطریق الاقوم صلعم **مسئله دوازدهم** در کیفیت ترکیب
عام فیلسوف اعظم و حکیم مقدم از فرموده حکایت میکند که آن دانشور
اندوزبان نسبت رفته که فعل هر موجودی بر تلو طبیعت آن موجود باشد
هر آینه طبیعت بسیط فعلش بسیط باشد و فعل حضرت قدس جلال
احدیه بسیط است و فیض خلعت وجود از افعال حکمت اشتمال کبریای
تواند بود زیرا اگر کبریای الهی بوجود متصف است یکی جوهر وجود تنها
بقا بی تحرک باشد زیرا که جوهر نتواند بود که بذات خویش موجود
باشد محتاج موجود اول الحق بذات خویش موجود است که وجود
اول باشد و هر حرکتی یا مستقیم است یا مستدیر و حرکت مستقیم وا ج

باشد که متناهی باشد و جوهر متحرک است در اقطار ثلثه که طول است و عرض و
عمق بر خطوط مستقیم متناهی پس چون حصول جسم رسید و ماهیت جسم محقق
گشت اکنون طریان حرکت مستدیر را بجهتی که متحرک باشد در آن بحرکت
غیر متناهی لابد آید و بر آن ز دلیل خلعت این شرف را شایسته نباید و
بجهتی متحرک باشد که حرکت بی نهایت ممکن باشد در آن جهت لیکن
ممکن نیست که متحرک باشد مجموع بحرکت استداره چه دایره محتاج
است بشیء ساکن که در وسط باشد نقطه بالضرورة جوهر متحرک با شد
بعضی باستداره که فلک است و بعضی در وسط ساکن باشد که جسم این
جسمی متحرک باشد و در طبیعت ان جسم قبول تاثیر باشد از آن جسم
دیگر اثر در این جسم سخونتی حادث شود و چون متسخن شود سخونه
لطیف و متخلخل شود و متخفف طبیعة آتش احداث باید ملاصق فلک
متحرک باشد و جسمی که بر تلو آتش است از فلک دورتر است و تحرک
آتش متحرک است هر آینه حرکتش کمتر از حرکت آتش باشد و مجموع متحرک
نتواند بود لیکن بجزوی متحرک باشد و متسخن است چه کمتر از آتش
باشد و آن هوا تواند بود و جسمی که فرود هواست متحرک نتواند
بود چون که از متحرک دور افتاده لاجرم بارد باشد زیرا که ساکن است و
رطب باشد چه مجاور هوا است رطب است از آن جهت که سیال آمده
باید بود و جسمی که در وسط است بغایت از فلک بعید است و از فلک

و کره

حرکت استفاده میکند و تاثیر از فلک قبول میکند بالضرورة ساکن باشد
و بارد و آن زمین است و چون این اجسام بعضی از بعضی قبول تاثیر
کنند و بایکدیگر مختلط شوند اجسام مرکبه متولد شوند که مرکبات عبارت
است که معادن و حیوان و نباتست و بهر نوعی طبیعتی مخصوص است
که قابل فیض خاص باشد چنانچه کمال قدرة باری جلت قدرته اقتضا
نمود **مسئله سیزدهم** در آثار علوی ارسطاطالیس از حکیم معلم و
فیلسوف معظم چنان افاده کرد که آنچه متصاعد میشود از اجسام سفلی
بخر منقسم است بدو قسم ادخنه ناری است که از تابش بحر افتاب
حرارتها متصاعد یافت و ابخره مائی که متصاعد شود بجواهر اجزا ارضی
بخار آن آب باشد و متکاثف پذیرفته بسبب ریح باعرایان و صبا
و سحاب و برودتی مصارف آن شده و برف تکرگ شده و باران که آب
نزول پذیرفته جمله ارکان بعضی استحاله می یابد و باران گونه
که متحلل نشود که به هوا متصاعد میگردد و همچنین هوا با رسخیل میشود
و نزول میکند و چون ریاح و ادخنه در خلال سحاب محقق گشت و
یک دفعه انقلاع یابد صوتی که مسموع شود از آن رعد است و از
اصطکاک و شدت صدمه ان ریاح و ادخنه روشنی لمعان می یابد و
آب برق است و بعضی ادخنه زیاده از آن غالب است و مشتعل میشود
از شهاب و ثاقب است و بعضی ادخنه اگر در هوا محترق میشود و متحرکی

گردد و منزل میشود آن آهن و حدید است و بعضی است او ادخنه که با تش
محترق میشود چون دافعی آنرا دفع کرد صاعقه از آن احداث می یابد
و بعضی از مشتعلات است که اشتعال در آن باقیست و ایستاده و
ساکن است تحت کوکبی و آتش که بدور آن فلک دایر است آنرا دور
میگرداند و نسبت باین کوکب که در تحت آن واقع است دنبی می یابد
و گاه هست که عریض است و بمثابه کوکبی نمود میشود در تحت آن گاه
هست که بر جانب صقیل از مظاهر سحاب اضواء نیران انعکاس می یابد
چنانچه بر مرایا و چون از آن صقیل انوار منعکس میشود بحسب اختلاف
بعد از بین و قرب آن و صفا و کدورة آن هاله و قوس و قزح و شموس
و مجره نموده میشود حکیم مقدم در مصنف خویش که آثار علوی مسمی
فرمود سبب هر یک از این اصناف بیان فرمود **مسئله چهاردهم** در
نفس ناطقه انسانی و اتصال آن ببدن چنان افاده فرماید حکیم مقدم
و فیلسوف اعظم که نفس انسانی جسم نیست و قوتی نیست در جسم و در
اثبات این دعوی ماخذ ارداد جمله ماخذ استدلال اول آن بتصور علمی
اما اول آنست که میگوییم شک نیست که حیوان متحرک است بجهات مختلف
بحرکات اختیاری زیرا که اگر طبیعی یا قسری بود متحرک شدی بجهتی
واحد و در آن اختلاف نبودی اکنون چون متحرک شد بجهات متضاده
معلوم شد که حرکاتش اختیاریست مختص حیوان الا آنست که متحرکست

بمصالح

بمصالح عقلی که در عاقبت هر کار تصور میکند هر آینه حرکات انسان بسبب غرضی
کلی معرفت عاقبت هر کاری است و حیوان را حرکات طبیعی بر این
نهج نیست هر آینه واجب باشد که انسان بنفس خاص متمیز باشد چنانچه
حیوان از سائر موجودات بنفس خاص تمیز یافته اما ثانی که برهان ما
در توقف و تعویل مستحکم است آنست که شکی نیست که ما تعقل و تصور
امور عقلی صرف میکنیم مثل آنکه تصور میکنیم انسان را تصوری کلی که جمیع
اشخاص نوع را شامل و محل این تعقل جوهریست که جسم نباشد و
قوتی در جسم نباشد و صورتی نباشد در جسم از برای آنکه اگر جسم باشد
یا محل صورة معقوله طرفی باشد که منقسم نشود یا جمله آن باشد که
منقسم میشود و نتوان بود که طرفی منقسم نشود محل آن صورة معقوله
باشد که اگر طرف غیر منقسم محل صورة معقوله باشد و محل مجموع نقط
در وضع متمیز نیست چه طرف نهایت خط است و نهایت را نهایت نتواند
بود و لا تسلسل لازم آید هر آینه نقط متساوی باشد در نقطه بودن
و بر فرض اگر در وضع از خط متمیز باشد هر نقطه را نهایتی باشد
و این محال لاجرم اینکه محل صورة معقوله طرف غیر منقسم باشد محال
باشد و اگر محل معقول امر منقسم باشد واجب باشد که معقول با
نقسام محل منقسم شود و بعض معلومات آنست که منقسم نمیشود زیرا که
منقسم شود باید که امری باشد مجموع شکل و انسانیت کلی که در ذهن

مقصود نیست چون شکل نیست که قابل قطع باشد و چون مقدار نیست که
قابل فصل باشد هر اینه تبیین شد که نفس جسم نیست و موهوم و صورت
در جسم نیست **مسئله یازدهم** در وجه اتصال نفس به بدن و وقت اتصال
آن حکیم مقدم و فیلسوف اعظم چنان مقرر داشته که نفس ناطقه چون جسم نیست
هر اینه متصل نباشد به بدن اتصال انطباع و در بدن حلول نیافته
بلکه متصل است به بدن اتصال تدبیر و تصرف بلکه بحدوث بدن با بدان
متکثر باشد یا متحد و اول باطل است اگر متکثر باشد یا بماهیت و صورت
باشد و ما فرض کردیم که متفق است بنوع و اختلاف در آن نیست هر اینه
نماند تکثر مقصود نباشد یا متکثر باشد باعتبار ماده و بعضی که
با مکنه و ازمنه باشد و این نیز محال است چه ما روح را پیشتر از بدن
مجرد فرض کردیم که از انتساب بماده مخصوص نباشد و از روی ماهیت هیچ
اختلافی در آن نیست زیرا که اشیا که باعتبار ماده مخصوص و اختلاف
زمان حدوث هیات که بقارن بدن حدوث می باید ذاتی مخصوص
میشوند هر اینه بحدوث بدن حادث نشود و بعد از مفارقت بدن
باقیست بعوارض جسد معینه که لاحق شده که پیشتر از اتصال ببدن این
عوارض نفس را طاری نشده بود و بایند دلیل از استاد خویش تمام نقل
فرا کرده و در شرح کلام حکیم مقدم بر قولی عاشر شده اند که
دلالت میکند بر انکه نفس ناطقه پیشتر از وجود ابدان موجود بوده

بعض

و بعضی شارحان کلام فیلسوف اعظم سخن فیلسوف را بدان
حمل کنند که مراد باین سخن انکه فیض نفوس و صور آن
بالقوه و واهب الصور موجودات چنانکه گویند آتش در
هیزم موجود است و بعضی سخن حکیم را بر ظاهر خویش حمل
کنند و گویند تمیز نفوس بخواصی است که او راست و گویند
هر نفس انسانی بخاصیتی مخصوص است که در غیر آن نفس نیست
هر اینه متفق بنوع نباشد و بعضی گویند تمیز نفس را بمواد ص
است که از برای تهیاست و چنانچه بعد از اتصال ببدن
در ماده ضمایر است همچنین بعد از آن متمایز خواهد شد
تا ابدان و صنایع و احوال و افعال و انکه هر نفسی مستعد صنعتی
خاص است و علمی خاص و این استعداد مخصوص فصول ذاتی
باللوازم و عوارض وجود ذاتی باشد **مسئله شانزدهم** در
حسب بقا نفس بعد از موت و سعادة در عالم نفوس حکیم
مقدم چنان افاده فرموده که نفوس انسانی را چون
در قوت علم و عمل کمال بارد پدا بید و بحضرت کبریا باری
متشبه گردد و بکمال خویش واصل گردد و این تشبیه بقدر طاقت
توان نمود اما بحسب استعداد اجتهاد آن نفس بر کی چون
از بدن مفارقت کند متصل گردد بروحانیات و محشور گردد در

ملک بملایکه مقربین و بالتذاذ و ابتهاج فایز گردد و تمام لذات مخصص
در لذت جسمانی نیست چه این لذات نفسانی عقلی است و لذات
جسمانی را انقطاع و نهایت طاری میگردد اگر از حد در گذرد ملال وز
کند بخلاف لذات عقلی که بزیادتی شوق و حرص و عشق زیاده
شود و بر تلو لذات سخن با علیم میدارد در عالم نفسانی زیرا که
بضد آنچه در لذات گفته شده بوقوع میرسد و چون بمعاونت
هدایت عقل دست اختلاط بثمرات حقایق ذات میکند اثبات
معاد میکند که لا اعاده نفس و بفوت این آلات بحقیقت حشر و نشر
قایل نمیتوانند شد و این ارتباط محسوس از عالم به نظام مخصوص
گویند مستمر و دائمی است چنانچه قدما گفته اند بتناهی تعقلات
حکیم کامل و فیلسوف اقدام باین مسئله در اصل کتاب ختم
کرده و بهمان منوال ترجمه پذیرفت راقم این تعلیق گوید کشف
از حقیقت این حال انکه انچه درین مسئله ملحوظ ملاحظه فیلسوف
ماهر گشته از خبر است که باضواء سراج باهر عقلی بوده اند و
لیکن اطلاع بر حقایق معاد بنحوی که مطابق واقع باشد بمعارج
یقینش از آن بلندتر است که بکام عقل سپری شود و کاخ رفیع
ادراکش از آن منیع تر که بسلم مقدمات برهانی باسمان اعتلای
توان رسید بلکه شکر یقین آن از نوابد کمال انبیا و رسل علی

بنیا

نبینا و علیهم السلام دهن شیرین دارد و نوال ایقان این نوع بعضی
از خاصان نوال برگزیدگان نبوت و رسالت مذاق اذواق تواند
رسید اگر مرکب توان حکیم حزم بر رو زمیدان ایقان با خطر رسانید
محل خطر است چه حکیم دانش اندوز بسا عی چراغی عقل آنچه
فرا خور نور جزوی باشد درین مقصد نفیس براحتی در آن
اجتهاد مبذول داشته اما فراخای عالم تحقیق آن باقتاب هدایت بر
انبیا و رسل علی نبینا و علیهم السلام متجلی و هویدا میتواند شد و سفر عروج
بقیمتش بعاون آن نور دیدن میشود لاجرم مسالم مقدمات
برهانی از نوا حذاقت که دوات ارباب استدلال باشد عاری
بی اقتدا با مقدمه که گوید نفوس انسانی در علم و عمل چون بکمال د
رسید متشبه باشد بباری و چون کمال رسید بابتهاج فایز
گردد و بالتذاذ مختص شود بعد از تسلیم مقدمات دلالت
کند بر انکه نفوس سعید ابتهاج باشد که این التذاذ و ابتهاج
مختص در روح باشد مسلم نیست چرا نشاید که بآن نفس بلذتی تی
که لایق مزاج آن عالم باشد موجود و محال خروج بلذتی که
لایق اینست فایز میگردد بدن نیز بعض لذاید که موافق بدن
باشد مختص شود چنانچه السنه شرایع هدایت بیان و رود دریافته
و این مقدمه دیگر که افاده میفرماید که لذات جسمانی انقطاع

ظاری میگردد مسلم که لذات جسمانی درین عالم بمنوال است و نشاء
ومنقطع باشد اما ممنوع است که جسمی در ان عالم باشد نشاء آن
بلکه لطافت جسم بواسطه نشاء ان عالم اقتضای میکند که منشاء
نباشد چه ان عالم تناهی نیست چرا نشاید که لذات جسم غیر متناهی و
آن محض که فزاید صاحب لذات جسمانی بر اکمال طاری شود
چون بحدی رسد که کلال کویم کلال صاحب لذات محض لذات
جسمانی این عالم است اما صاحب لذات جسمانی ان عالم را لا
نسلم که کلال طاری میشود بلکه مقتضی نشاء ان عالم را بهجت
دایمی است نسبت بارباب نعیم و این که خصوصیت مقتضیات نشاء
ثانیه من کل الوجوه مساوی مقتضیات این نشاء باشد ممنوع
است بلکه در هر نشاء خصوصیات مختص بان نشاء هست که
مثل ان در نشاء دیگر نتواند بود و بعد از شاهد و محاسن
در مقدمات برهان حکیم کامل دلالت کند بران که نفس را
لذتی تواند بود انکه این لذات در ان نشاء محض مدرکات
نفس باشد برهان دلالت بران میکند و تمام تحقیق در
موطن انکه نور عقل که از جمله انوار هدایت الهی است و فیض
هدایت آن بسکی مقصور است و از جام جان فیض اعطی کل
شیء خلقه ثم هدی قابلیت بحر نمیر نعم کاینجا خاص

یافت

یافت که چون از ان حد در گذر برقات استعداد ش در ان آید
و تین ابر برادهان ناظران بقیاسی هویدا دارد چه مثلا سمع
بصنف مدرکات اختصاص دارد که از مدرکات شمم از
مدرکات لمس تمیز است و هیچکدام را در خصوصیات از قوم
دیگر مدخل نتواند کرد براین منوال مدارک عقلی بصنفی از
حقایق منحصر است و بالاتر از مدارک عقل مدارک دیگر ممکن
است و هر اینه عقل را در مدرکات ان قوم تصرف نتواند
بود و هر که عقل را در ان مدارک عالیه اعمال کند فی شبهه
بتحقیق مقصود فایز نگردد چه حال انکس مانند ان باشد که بسمع
خواهد که نور چراغ دریابد یا ببصر خواهد که صدا را احساس
کند بلکه دانش اند و زحکمت عقلی در کشف از حقیقت مسئله حشر
اجساد همان مثابه دارد که بحاسه سمع مدرکات قوه بصر در
یابد چه یقین تحقیق حشر اجساد بقوتی که ورای عقلست مدرکات
تواند بود که ان قوه با انبیاء مرسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلم
و تابعان ایشان از اولیاء کمل اختصاص دارد و مقتضیات
براهین عقل چون هم از انوار هدایت الهی است صفا این نور
مشام مدارک ادوات ایشان را جان تسلی داشته که اضافات
تمام انوار در فیض این نور مقصور داشتند و با شعار اضواء

آن حبان رنج و سرور آمد نکه اوراد بهجت دیگر انوار در مسند آمد
نور هدایت درین نور محض اشتغال و کشف از تمام مطالب را از
روشنایی این نور توقع کردند و حقایق و عوالی که انکشاف
از ان باین نور توقع نتوانند در نظر طلب انداختند لاجرم از
استضاء نور انور که از افتاب هدایت انبیاء و رسل علی نبینا و
علیهم الصلوة والسلام منعکس تواند شد بحظا و فر محظی نشدند ند
و بحقایق امر یکه عنان عقل نکشد در افتاده فایز نیامدند
لاجرم بحقیقت مسئله حشر اجساد چنانچه مطابق واقع باشد راه هدا
نیافتند و اگر چه مساعی جمیله در تحقیق حقایق مبذول فرمودند
و ساختهای ایشان از غرض تقصیر بری است اما چون وسعت
عظمت عوالم الهی و دقایق حقایق در طی خصوصیات ان مندرج
است که از ریاض وحی و الهام و برکات کشف تام بر انبیاء مرسل علی
نبینا و علیهم الصلوة و تابعان از اولیاء کمال تجلی کشته لاحظه
دو در فقر مدارک حکما فرود نیاید و بان کاخ عالی ارکان هجوم
افاضات ایشان کلیه محفوظ نباید مصراع چون آفتاب بوایدش ماه
نتمایند چون عارات بر صحایف تبیان تعلیق داشاید که تعجیب
شایع کرده که معرض ساحت تعظیم اساطین ائمه حکمه شدن از
جرات نجاتی نتواند بود انکسان که نبود هستی که ایشان را از عظمت نش

ام

لا یحاسبی و کویند جامع در مرتبه فرود از نور است از ظلمت بالاتر است و
از اجتماع و امتزاج این عالم حاصل شد و بعضی گویند امتزاج این عالم
حاصل شد و بعضی گو حاصل میشود از ظلمت و معدل زیرا که معدل
نزدیک بظلمت است هر اینه ظلمت با و ممتزج شد تا بان متطبع و
بلاد و متلذذ شود و نور منبعث شد این عالم ممتزج چنانکه روح
مسیحی که از نفحات روح الله بود تحیین بر معدل سلیم که در شکم
ظلام رجیم افتاده بود تا از حبایل شیطان خلاص شود انکس که
متابعت نور کند و با زنان مخالطت نکند و از هر مات و دسو… مات
را متوجه نشود نجات و خلاص یابد و انکه مخالطت کند اسیر
و هلاک گردد و کویند چرا معدل اثبات کنند زیرا که نوری که
از خداست مخالطت شیطان بران جایز نتواند بود و دیگر
انکه ضدان متنافران باشند بطبع و متمایز باشند بذات هر آینه
اجتماع و امتزاج ایشان متصور نشود هر اینه لابد است از معدل
که منزلت او فرود تر از منزلت نور و بالاتر از ظلمت باشد تا سبب امتزاج ج
شود و درین سخن مخالفت قول مانویه است و اگرچه دیصانیه
پیشتر از مانی مذهب خویش را از دیصانیه گرفته بود در معدل
مخالفت …ن را داشت کرد زیرا که ایشان دو اثبات کرد و نور و
ظلمت و اثبات معدل کرد مجوحا که میانه خصمان و جامع باشد

متضادان را بطبع و جوهر نتواند بود که از یکی ضدین بوجود آید
خدای که ضد و ند ندارد این معدل تواند و از و بضاعت حکایت
کنند که زعم او آنست که معدل انسان حساس ادراکست زیرا که
نه نور محض است و نه ظلمت محض و از دیصانیه محکی است که ما
جوهر دران منفعه بدن و روح باشد چنانچه بر سبیل اربند و از ذبح
حیوانات احتراز میکنند زیرا که متضمن الم است و از ثنویه محکی
است که نور و ظلمت لا یزال حی بوده اند الا آنکه نور حساس عالم است
و ظلام جاهل اعمی است و نور حرکت میکند حرکتی باستقامت
مستوی و ظلام حرکتی عجز نه کج در بطاوی این احوال بعضی از اجزاء
ظلام بر حاشیه نور هجوم کردند و نور از آن اجزا ظلمه پاره
بلع کرد از جهل و نادانی نه از روی دانایی و بقصد و اختیار ما نند
طفل که از غرم و حجم فوت نکند و این حرکت سبب امتزاج گشت
و نور اعظم چون تدبیر خلاص کرد این عالم را بنا کرد تا آنچه از
نور بر ظلمت ممتزج گشته مستصفی شود و استخلاص ممکن نبود
الا باین تدبیر من ذلک کیئومرثیه و صابئیه و اصحاب تناسخ جماعتی
از متکلمان حکایت کنند که کیومرثیه را زعم آنست که اصول سه است
آتش است و زمین و آب و گویند وجود از این اصول حادث
میشود نه از آن دو اصل ثنویه اعتبار کرده اند گویند آتش

بطبع خیر و نور است و آب بضد آتش در طبیعت و هر چه خیر درین عالم
است از آتش است و هر چه شر از آبست و زمین متوسط است میانه
خیر و شر و آتش را بسیار پسند بود و تحسین داشتند و بسیار تعصب
آتش کنند از آن جهت که نور علوانی لطیف است و وجود اشیا و بقای
آن بی آتش متصور نشود و بی امداد او صورت وجود و بقا التیام نیابد
و آب در طبیعت مخالف آتش است هر آینه در فعل نیز مخالفت با
و زمین در خیر و شر میانه آب و آتش است عالم از این اصول ترکیب
پذیرفته طایفه از صابیه از طیبات رزق امساک کردند و بعبادت
خدای مشغول شدند و در عبادت آتش توجه کردند و تعظیم
و تکریم بی اندازه کردند و از نکاح و ذبح حیوانات اجتناب کردند
و تناسخیه از این طایفه بتناسخ ارواح در اجساد قایل شدند و
انتقال روح از شخصی بشخصی و آنچه از راحت و عنا و تعب و بلا
رسد گویند جزا فعل است که در بدن دیگر اند و خیر اند از
نیکی و بدی و آدمی بزعم ایشان دایما یکی از دو امر مبتلا است یا
بفعل یا بجزا و آنچه در حال بآن مبتلاست یا مکافات عملی است که
پیشتر التزام کرده و بهشت و دوزخ در بدن مندرج است اعلی علیین
درجه نبوت است و اسفل السافلین درجه است هیچ مرتبه بالاتر از
مرتبه نبوت نیست و هیچ منزل فروتر از درکه جنت نیست و بعضی گویند

هیچ مرتبه بالاتر از درجه ملایکه نیست و هیچ رتبه فروتر از درکه شیاطین
نیست و باین مذهب مخالف مذهب ثنویه اند که ایشان اوقات
خلاص را وقتی گویند که اجزاء نور بعالم شریف خویش رجوع کند
و بقایای اجزاء ظلام در عالم حسی دیم مصنف اصل کتاب درین
دیر آتشکدها را مفصل میکند که مجوس را بوده بر وقف اقتفا
کتاب مفصل میکند اول آتشکده بنا کردند آنست که افریدون
در طوس بنا کردند و یکی دیگر در بخارا که بر دیسون خوانند
بهمن آتشکده در سجستان بنا کرد و کرکر خوانند مجوس را آتشکده بود
در نواحی بخارا از اقبادان گفتند و آتشکده میانه فارس و اصفهان
بود کیخسرو بنا کرد و آذر کردینه نام نهاد و سیاوش در شرق
چین آتشکده بنا کرده و آذر اخرین نام کرد و ارجان جد گشتاسب در
ارجان از بلاد فارس بنا کرد و این آتشکدها بیشتر آذر داشت بنا
کردند و زرادشت آتشکده در نیشابور بنا کرد و گشتاسب آذر کرده
کاشی را بطلبید که جم آنرا تعظیم کرده بود و در شهر خوارزم آن
آتش را یافتند و از آنجا بدار بجرد نقل کردند و آذر خوا گفتند
مجوس آنرا بیشتر از آتشها دیگر تعظیم کردند و کیخسرو چون عرا
افراسیاب برفت آن آتش را تعظیم کرد و سجده بود و گویند انو
شیروان آتش دیگر سار کرد نقل و بعضی در کرمان بگذاشت

بعضی در نیشابور بن اردشیر در قسطنطنیه آتشکده بنا کرد و بران
سال معمور بود تا زمان مهدی از خلفاء عباسی و نوران دختر
دختر کسری آتشکده بنا کرده و در دیهار نواحی بغداد و در چین
و هند آتشکدها باشد و یونانیان آتشکدها باشد که دران آتش
نیست که در ضمن ایراد آتش کدها سابقا مذکور شد و مجوس را
سبب تعظیم آتش چند امر بود یکی آنکه جوهری شریف علویست و
دیگر آنکه خلیل علیه السلام و علی نبینا و آله را با حراق تعرض نرسانید
و دیگر ظن آنکه باین تعظیم بودن در معاد ایشان سبب نجات باشد
از آتش دوزخ چنانچه آتش قبله و وسیله ایشانست تا باین مقام
فضایح مفاسد اعتقادات اهل خذلان بود از مجوس و فرقه
که تابع آن خذلان بدانکه صاحب توفیق راهبر را ناگزیر است که
ملحوظ دایم استبصار داد است که این دیون کاذب که فرق
مجوس و مانویه را از طریق هدایت منحرف داشته و اداء باطل ایشان
بر رسوخ دران گماشت که دست سنت در دامن متابعت رسولی
راهبر زده بودند و بعروه وثقی اقتداء بشرع هادی معتصم
بودند که از یمن متابعت و ارشادش از طریق عمیاء ضلالت خلاص
توانند یافت و مبرهن است هدایت شناخت و بساعی خرده دان
قدم در راه در یافت آن نهاده معبود نهادند و کمال سعی و

اجتهاد ایشان منتهی بآن توانست شد که مطلع شوند برانکه از موجودات
چیزی که کمال بهجت وصفا ونور صفوت واصطفا مختص تواند بود
نوراست در مدارک ابصار وانظار خویش بانوار مثل نور وشمس و
قمر ونار اطلاع یافتند بساعی همت خویش مصور بران داشتند
که ما و لی این ضعف باین کمال وجمال تواند بود وچون در همه غرا بن
مبنی بر حکمة کامله حکیم قدیم مقرر در راسخست که موجود اشیا و خالق
ان باید که در کمال وجلال از سایر افراد موجود منفرد باشد هر اینه
موجب آن باشد که با توهم نور قایل شدند و مقابل ان که ظلم
است شیطان منسوب داشتند وچون سهام رام ایشان از
منصب صواب عاطل بود ومبنی آن بر وهم وخیال مبنی بود ذات
مقدس کبریای که با وجود حوادث عنایات الهی انبیاء مرسل اور سل
مکمل را در حوالی سرادق جلالش بردها عزت کبریا باحاجب
وصول بکاهی آرامد تعالی شانه وتقدس برهانه تشبیهات واختر
وتمثیلات موحش بنت انسته اند وبروهم نهاده دست وهم و
تخمین را اساس جزم انکاشتند ولواء بهجت وسرور باین مضاعف
عجز وقصور بر داشتند کاه چون مجوس باثبات این دو اصل کرفتار
آمدند وبازلیت هر دو اصل محقق کشتند وچون اساس انیناس
بر محض کمان فاسد بود هم در حدوث ظلمة با وجود انکه در

اصل

اصل متر د ایشان انکه از نور بغیر حد وکمال انشا تواند یافت تا بر ظهور
حقیقة بزم یکتا شاهدی قوی باشد که بی معاونت جواد بغایت
بی نهایت حضرت کبریایی که لمعه از اشعه افتاب هدایتش فرستادن
انبیاء مرسل است رامانشاء بجلال کبریاء احدیة آن ذات یکتا
مسدود است که بیت کس راه بخود بریدن نتوان در پهلوی
پهلوان ما باش وکاه بفاحش تر از این کمان فاسد جنانچه کیومرثیه شه
کمشده کرفتار شدند که به یزدان واهرمن قایل شدند و حدوث
اهرمن زیر جرایح مبنی داشتند که هیچ فرد که باندک اشناء هو سر
روشنایی یافته باشد بان تفوه تواند کرد ونکند وان خیال
باطل انست که یزدان را اشارح شد که اکر او را منازعی باشد جه کیفیت
تواند بود جارین فکر ردی اهرمن ابداع یافت وهم این رای فاسد
هم دلیل روشن است که منسوخ وهم وخیال را که بزعم خامد ورای فاسد سد
معبود انکاشتند از لوازم این کونه نقص واختلال نکریزنست و
این مجر اندیشه فکر کوتاه اندیش ایشان شد وبظن فاسد اشیا ن
از ایزدان کمشد لایق ومناسب او آنست که محل افکار ردیه تواند
بود تعالی الله عما یقولوا الظالمون علوا کبیرا صاحب ایمان بتوقف را
شکوک روشن ازین ظلماتی بین لامع شد که بنبه هیولانی نساح
که بجواهر نواد ظلماتی در سلاسل ظنون واوهام واغلال شکوک

وانحراف انهام کرفتار است بجرد انکه حادث بیشه را ابر ادق تعظیم
حکیم یکدام ایمانه تواند بود عجز الواصفون عن صفتک وسر اهرمنا سد
بظنون که بتشبیهات عجز ایات مقرونست بر سرانیکی ان نجاد
برهانی متین وحجتی مبین است تعرض بابطال آن فایده ندارد و
کاه بارکاکت خلل مقالات کجبهر کیومرثیه ومفاسد اوهام زروانیه
زبان کار اید که وساوس وهم زلال کمشد که نور بعد از ابداع کرد
که نامش زروان بود ودر امری از امور شک کرد از ین شک اهرمن
ابداع یافت که از خیالات سرسام زدکان مرض خذلانست و مطلقا
از شایستکی تعرض بیرونست وبا وجود نقص توبه مخش زروان
مبدع حادث الدباشد زبان کار وکرفتار آمدند وابرم سطار
قوی ایمانرا مصباحی روشن شود که زبان زده طایفه که در موطن
حبین خطرناک بی روشنایی هدایتی بادستکیرایی باشد قوی
باستری حلی بهوجس خیالات باطل ووسواس ظنون عاطل
خود را عرض خسران بدرساند هیچ آفریده باین کونه خسار منحو کردار
وکاه بمخش وهم حیث زرادشت ورای فاسد او کسی بر فساد و
خذلان مشحون است منحن وکرفتار آمدند وبالوهیت او در مرد
زبان کار شده اند واین وهم از نخایل حرمان ودلایل خذلان براهین
متین معتضد است که فساد ظن باطل او مقتضی شد بانکه مبادی هم

زلن

بظن خویش از معبود انکاشته تعالی عما یقولون علوا کبیرا و میانه شیطان
معاهده ومعاقده بوقوع پیوسته وبعهده شرط مبانی مستحکم کشته تا
صاحب بصیرت دانا رام از ان بحتان باطغیان دلیل فساد این رای
مخرف روشن شود وبداند که آنجه ضمان اوهام متوسل لعان باز دان
از معبود شمرده اند این کونه خسران لایق باشد وکاه تشبیه وضلال
ناتویه وتثویه وبانویه بخسران مبین وضلال متین سر زده
کردند که در مطاوی اوهام بی فرجام خویش شیطان را مقابل او ومعارض
خویش دارند واین نکال دلیل روشن فساد رای کج وفکر خطا آب
مخاذل است سمع هدایة صاحب توفیق هادی بنور روشنایی باید
که آفریننده نور وظلمة متمثل داشته متمثر این حنظل تلخ فام باشد
که بازلیت ظلمة ونور قایل باید شد وخالقی نور وظلمة را ظلم شریک
باید داشت سبحان ربک رب العزة عما یصفون وکاه مخذلان مزدکیه
وطغیان دیصانیه وحرمان مرقونیه زیان زده شوند یا چون
مزدکیه هواحرد اوهام او بان کشد که از عظمة حسر و خذلان در زوال ل
عظمة احدیة در ربایدتا هوشیار توفیق انار ظلمة افهام او روشن و
منور کردد وداند که جانان فکری سقیم در موطنی حنین باتعظیم
نهفتن آمد بظن وتوهم بیش راهبر نتواند شد یا چون در ریضان
بی مایه کور بیابان تشبیه سرجنا در برسنک ادبار زده بهایم سعی

ایشان بآن مجزی شدند که برانکه بوهم سوادا از معبود انکاشته اند چون فتیح
جابر شمردند واضطرار بے اختیاری روا داریند تا شعله انوار صاحب
یقین هدایت آثار فروغ کرد که آنچه اندوخته خاطر چنین آلوده باشد
بعیب نقصان فرسوده خواهد بود یا چون مرقومه پی برده که آنچ
معدل که از امتزاج نور وظلمة بر دایه او احداث یافته زبان زده
و خسران آثار کردد تا شاغل ایقان این کمان در محافل البیان
موقنان افروخته شود که آنچه از ضمیر بر نسق برانچنین زبان کارد
احداث یابد از نقص حدوث عاری نخواهد بود و کاه بر هدیان
کینونیه وصابیه واصحاب تناسخ مبتلا آیند که شانی بیتی را
تشبیه تخیین سست کرده اند کاه چون کینونیه وصابیه آتش که سحر
تقدیر و قدیر است محل قدرة و تاثیر کرداینده و آب که اصل
حیوة و سداد است محل شر و فساد داشته تا چراغ سقط مشتعلین
امور کار روشنائی بدیرد که از این خشک دماغان بقرار این سکه
ساری لایق آید و کاه چون تناسخیه زایل حادث نهاد را قدیم
بانیاد انکارند تا شواغل انوار صاحب اقرار را تازه یابد که از نسخ
نسخ وهم وخیال ایشان امارت محال ظاهر میشود که قادر با کمال که
با بداع خلق و ترکیب بدان ارادت قدیم متعلق فرمود هر بدنی
از علام مرتبض روحی خاص مخصوص بفرمود بعجز نودی کرده و

رحمت

ساحت کبریاء الهی از عجز و قصور منزه و متعالی است تعالی عن ذلک علوا
کبیرا چون سوق کلام درین تعلیق برین نظام افتاب که در هر جا
محل که از فرق اسلامیه وغیرهم خار خاری در طریق استعار ابداء جسد
بدست فراخور قصور خویش در اساطک ان ارشاه را اشباه بذل
مجهود را کر اجتهاد بسته مساع اجتهاد مبذول افتد درون محال که
خار از رخسار اهل انکار بود لایق ندانست بے انکه چون ایقان از
شکوک اهل اوهام پیراسته دارد بکذرد از آن روشنائیان طریق یق
هدایت را بشعله نوری امداد نمود و اسال الله الکریم ان یوفقنا
بالرسوخ علی متابعة من افتح علیه باب الشفاعة العظمی صلی الله علیه
وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین وعلی آله واولاده وسایر المهتدین بن
وسلم وکرم الی یوم الدین اهل اهوا و نحل این طائفه مقابل ارباب
دیانات اند تقابل چنانچه مذکور کشت واعتماد این طائفه بر فطرت
تام وعقل کامل وذهن صافی است بعضی معطل اند که فکر ایشان
مسدود است از طرق سداد و عقل و نظر ایشان از هدایت بغایت دبا
عتقاد و ذهن و فطرت مهتدی نداردشان بمعاد و محسوسات
استیناف کرفته اند واز عالم عقل در تهنیت دارند و این یکطا یعنه
اند از طبیعیات و دهریات که اثبات معقول نکنند و بعضی اند که
از تعطیل بیرون آیند واز محسوس بمعقول استیناس یابند و

اثبات معقولات کنند لیکن بحدود و احکام و شریعت و اسلام قایل
نباشند و ظن ایشان آنکه چون بذروه معقولات متصاعد شدند
و عالم را مبدا و معادی روشن دانستند بآنچه کمال مطلوبست از
نوع انسان فوز یافتند و بجمیع سعادات فرا رسیدند و سعادت
را بر احاطه علمی مقصور داشتند و شقاوت را جهل و سفه انکاشتند
و عقل را تحصیل سعادة مستقل دانند و نکول از اوضاع شحنه
عقل را شقاوت پندارند و این طایفه از طایفه فلاسفه الهیانند
کو بمذهب شرایع او ضلع است که مصالح عامه افراد انسانی متعلق باشند
واشتنا از حدود و احکام و بیان حلال و حرام اموری وضعی که مبنی
آن بر رعایت مصالح عامه عباد و با نظام مدن بلاد راجع است و
آنچه خبر میکنند انبیا از احوال عالم ارواح و ملایکه و عرش و کرسی
و لوح و قلم بیان اموری معقول است که تعبیر از آن بصورة خیالی
جسمانی میکنند و آنچه از احوال معاد بیان می نمایند از جنة و نار
و درجه صورتها و طبور و قصور عبارتی است که از آن عوام کنند
بآنچه میل طبع ایشان بآن باشد و سلاسل و اغلال و خزی و
نکال در نار تهیاتی است که عوام را کردند آنچه از آن متنفر کردند
و الا در عالم علوی اشکال جسمانی صورة نبندد و صورة جرم الیم
نپذیرد و این احسن ظنون و اصوب آرائیست که آن طایفه خاسره

در

درین رسالهٔ متوسطانه بهمن است و اردیبهشت و شهریور و اسفندارمذ
و خرداد و مرداد و این ملایکه زرادشت استفاده کرده و علا
قات ایشان رسیده و در علوم و مقاولات میان ایشان واقع کشت
و میان زرادشت و اورمزد و مقاولات در مسایل و وقوع پذیرفته بی
توسط اول زرادشت بر سبیل چیست آنکه بوده و باشد و اکنون هم
خود است اورمزد کفت ایمان من و دین و کلام دین بدین عمل اورمزد
مزداست و ایمان او و کلام او و دین او افضلست از کلام نیز اکر عمل افضل
است از قول و اول ملایکه که ابداع کرد بهمن بود که او را دین تعلیم فرمود
و مکان او بوضع نور متخصص کرده اند و او را بذات خویش قائم ساخت
هر آینه مبادی بر این رای سه باشد سوال دویم کفت زرادشت چرا
هر اشیا را خلق نفرمود و درینها بی غرض شاهی در زیر ادبار استقسم دارد
بد و قسم دنا نو قایل استحاله نبودی اورمزد کفت اکر هرین سوال بودی
بایستی که آفات اهرمن ابلیس فانی نشدی سوال سیم کفت زرادشت از
چه خلق این دو عالم فرمودی اورمزد کفت جمیع این عالم را از نفس خویش
خلق کردم و ظهور و پیدا بودن را از جهت خویش آفریدم و آفتاب
چشم و قمر ازینی و دیکر کواکب را از کوش آفریدم و زمین را از عصبهای
خویش مخلوق داشتم زرادشت کفت چرا این دین را کیومرث نمودی
نیم و جاب القاکردی بقول اورمزد کفت زیراکه نیز احاجت بود که

این دین را تعلیم کنی و دیگر انرا بهرم ور داری و کیومرث کسی نمی یافت که
قبول کند از ین جهت از سخن خاموش بود و این مناسب تر است که
من میکویم و تو سخن من می شنوی و تو کوئی و مردم شنوند و قبول کنند
زرادشت اورمزد را گفت هیچکس را غیر از کیومرث برین دین مطلع کرد
بیاری بیشتر ازین اورمزد گفت جم را سبب انکاری که با ضحاک داشت
زرادشت گفت چون دانستی که قبول نخواهد کرد چرا بر او ظاهر کردی
اورمزد گفت اگر او را بران مطلع نکردانیدی بتو نرسیدی و گفت
این دین را با فریدون و کیکاوس و کیقباد و کشتاسب نموده ام زرا دشت
گفت افرینش عالم و ترویج دین را چه حکمت تواند بود اورمزد گفت فنا
ممکن نبود الا بخلق عالم و ترویج دین و اگر امر دین ترویج نیافتی ممکن نبود
که امور علم ترویج یافتی چون زرادشت این امور دین را از اورمزد فرا
گرفت و بان عمل کرد و در خانه پیدا بان زمزمه کرد شیطان اثیم از ان
غیظ پیدا شد و بقلق آمد زیرا که او شریری است که از موت و ظلمت مخلق
است و از بلا و محنت البنام یافته و تمام شیاطین خویش را جمع کرد و نا
ایشان اینست بوری دیو ایاج دیو بهار و شن دیو فرها دیوان جمله دیوان
جمع کرد و ایشان را امر کرد که متوجه زرادشت شوید و او را مقتول و فانی
کردانید زرادشت چون برین مطلع شد بقرا و زمزمه مشغول شد
ازو منهزم شدند و میانه زرادشت و شیاطین محاربه دیکر واقع شد

وزرا

و زرادشت ایشان را مقهور کردانید به پست و بلک ایز از استا و شیاطین از
مردم متواری شدند چون زرادشت بجهل سالکی رسید و مخاطبات
او با اورمزد تمام شد در هفت دعوت کرد اورمزد کروشرایع دین را
مکمل کردانید و فرایض و سنن را بتمام رسانید مامور شد که کشتاسب
ملک سخن برساند و اظهار ذکر خدا کند بر طریق امر خدا سخن برساند
دو ملک در ان نواحی بودند فوید با رای و نور است ایشان را
دعوت کرد و کفر شیطان متوجه خیر و اجتناب از شر ایشان را امر نمود
دو ملک دعوت او را قبول نکردند نکال امر ایشان را بادی هایل در
گرفت و ان دو ملک را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت و مردم
برین صورت اطلاع یافتند و خلایق مجتمع شدند و از تماشای ان
صورت عجیب تعجب کردند چنانچه طیور از اطراف در هوا متوجه شدن
آن دو ملک شدند و کوشتهای ایشان را بمخالب بر کندند و استخوانها
آنها بر زمین افتاد چون بکشتاسب رسید این قصه زرادشت را حضور
کردانید بهرچه اختیار کرده بود از اورمزد که باو رسید از اهوال و شدائد
رنج و حس تا آن صورت حادث شود که ملک را کراسپی قوایم خویش
در باطن بدن او آورد و هیچ اثر آن در روی پیدا نشد و این حال بر مردم
هم مشکل بود و ازین حیرت اندیشناک شدند زرادشت کشتاسب
از جنس بیرون آورد و از صعوبت این حال استکشاف نمود گفت این

ایشان را سبب گفتن سخن نیست که خدای من مرا بان اخبار کرد و شرط کرد
با ایشان که اگر ایمان بدعوت او بیارند دعا کنند و این عقده کشف کرد
کشتاسب ایمان آورد و قوایم فرس بران منوال بود که اخراج شد
و علماء زمان خویش را جمع کرد از بابل و ایران و هر شهر را امر فرمود که
با زرادشت مجاوره و مجادله کنند با او مناظره کردند و بعضی از او معترف
شدند و این امور که زرادشت برکزید دین منار سان آن بود که خدا
اورمزد بود لایزال با او چیزی بود که ان را اسبی میگفتند و ان نور بود
که اضاءت حوالی خویش بکرد که جهت فوقست و ابلیس در لایزال ام
مقارن بود که ان را اسانه گفتندی که حوالی خویش جهت سفلت
تاریک میدارد اول ملکی که افریدبهمن بود بعد از ان اردی بهشت
بعد از ان شهریور بعد از ان اسفندار بعد از ان خورداد بعد از ان
مرداد و بعضی از بعضی مخلوق شدند بر منوال چراغی که از چراغی
روشن دارند که ان چراغ هیچ نقصان نیاورد چون ملک را خلق کرد
برسید که خالق شما کیست ورب گفتند رب ما و خالق تویی او در فرد
دانست که شیطان خویش حرکت خواهد کرد که این را بملایکه اعلام کرد
و باعداد انجه دفع شر او کند مشغول شدند آسمان در چهل و پنج
روز بیافرید و ان را کاهسار بشوریم نام کرد یعنی ظاهر اهل دنیا
و سایر کاینات در انجا ظاهر هست و زمین در چهل و پنج روز بیافرید

اول

اول کسی که اورمزد بر زمین فرستاد کیومرث بود و سه هزار سال استقامت
کرد و بعد از ان در کاست سه مرد او را بر اورد و چون وقت تحریک ابلیس
در رسید بظلمت خویش مرتفع گشت و بر نور مطلع شد و طمع کرد و
بجلد با آسمان رفت و کیومرث بسی سال رسید و نطفه او سه قسم
شد یک قسم خدای تعالی زمین را امر فرمود محافظت کرد و قسمی
سروش ملک محافظت کرد و یک ثلث شیطان اختطاف نمود و اورمزد
امر فرمود سبد تقویتی که ابلیس از ان متصاعد می شد تا در تضاعیف
اسمان بی فوم باند و با اورمزد مسابقه و مدافعه مشغول بود و قصد
صعود کرد بجنان و سه هزار او را ازین دفع کردند بعد از ان اعلام
نمودند او را که بباطل و خسار رساعی شد و طلب چیزی که معتاد و در
میسر نیست میکنی تا پایان ابلیس و اورمزد جنان مقرر شد که ابلیس
و جنود او نه هزار سال بر قولی هفت هزار سال بر زمین باشند
و خلق احتمال اذیت ایشان بکنند درین سالها و صبر کنند تا مخلصان
از فقر و فاقه و بلا و دیگر افتها را بعوض دایمی در جنان عوض یابند
و ابلیس جهت خویش و جهت شیاطین خویش جهار شرط نمود اول
آنکه معیشت خلق او از خلق خدا باشد دویم آنکه بر خلق خدا مسلط
باشد چهارم آنکه جوهری او بجوهر خلق خدا مختلط باشد پنجم آنکه
در اقتدار او باشد که طریقی که در خلق خداست او را میسر باشد

نهم انکه انثی که در او فرزند خدا هست او را اعتقاد باشد دهم در مخترع بودن وپیوندی که میانه مخلوقات میشود او را اختیاری باشد تا اشرار با اخیار
مختلط کرده اند یازدهم انکه از عقل و بصری که در مخلوق باشد تا
اشرار با اخیار مختلط کرده اند یازدهم انکه از عقل و بصری که در مخلوق
باشد او را حظی باشد تا خلق را منافع و مضار بنماید دوازدهم انکه
در عدل که میان خلق خدا هست او را نصیبی باشد تا اشرار را از ان
نصیبی باشد تا اشرار را از ان نصیبی برساند سیزدهم انکه بر مردم
پوشیده دارد معرفت اعمال صالحان و اشرار تا روز قیامت چهاردهم انکه او را قدرت ان باشد که اهل شرارت و خبث را بعذاب
تواند رساند و میان مردم ایشان اصلاح تواند نمود و پانزدهم انکه
او را قوتی ان باشد که در روغ اشرار بیش اخیار مقبول کرده اند
شانزدهم انکه او را قوت ان باشد که هر کرا خواهد از اهل دنیا
هزار سال عمر یا هزار سال غنی و قادر کرداند بر هرچه اراده کند و
او را قدرت ان باشد که بر مردم فرا نماید که عطا در حق اشرار اولیست از انکه
در حق صلحان هفدهم انکه او را مکرت ان باشد که اهل بیت صلحا
و دودمان انبیا معطل و بایر کرداند مرتبه که ایشان کسی را نشناسد
بعد از سیصد و پنجاه سال هجدهم انکه فاسد هلاک کرده اند طایفه
که احیاء موتی کنند از اینجا تا انجا رد کنم عدم باید تا روز قیامت

این

ازین
برین سوال بیعت کردند و هر دو شمشیر اید و عدل دارند که هر کدام که عهد بجا اورند باشان از عرصه تیغ فنا و صدمه شمشیر هلاک کرداند و
امر کرد بحذای افتاب و ماه و کواکب را بالجریان باشد تا معرفت ماهها
و سالها و روزها که عدد اوقات را علامه و نشانه اند بان حاصل
شود تمامی ازین ترهات فاسد و تخیلات خام که خامه موافقت
مصنف اصل کتاب بان مکلف شد که درین سواد ثبت کند از
اوهام فاسده و ترهات چون بیشتر از وضوح افتضاح و ظهور
رکاکت بمرتبه است که لایق ان نیست که نظر را در مطاوی ابطال ان
مجال دهد بلکه شایسته ان نه که هیچ عاقل بان التفات نماید چه
صاحب ان ضعفا احزاب شیطان بود و بعدا و بعد ازو این گونه مقالات
در حوصله ضمیر در اورده و بعض اعمال نیز بجا اورده که از قواعد
علومی که در تخیله تصرف نماید از توابع سیما در تخیله بعض مردم زنا
خویش تصرف نمود و ان تصرف ایشان را فریفته دام احتیال کرده باشد
و از تصرف در قوه متخیله است که قوام فرعون زنطق کستاسیم نصی
در قوه متخیله است و باین گونه تصرفات که در متخیله کرده اند که خدا و
نطق داشت و فرمان تسلط و تسخیر بر انقیاد ایشان کماشت و
حکایت ان دو ملک و هبوب ریاح عاصف از اعمال نیرنجات و
تسخیر بعض کواکب تواند بود که از تسخیر بودن تصرف در عنصر هوا

بوده باشد باین گونه که این افعال از تصرف در هوا ظاهر شده باشد وبانی
ضلالت نامستقیم و ترهات بی نظیم که برهم نهاده هو احسن الطامات
شیطانی است بیقین که از برکات زمان هدایت اقتران بادشاه بعزم
علیه صلوة الرحمن لوح اندیشه غافل ترین امه کریم از الایش زنگ انکه
مکدر نتوان داشت و خلل زلال ان در مزاج معقول صبیان و البهان
این فتح با تعظیم هویدا و روشن نماید بان تعرض نمی نماید که
الزام اقتضا اصل کتاب و ایقان بو علی مانع بیامدی از لوث این
اندیشهاء باطل دامن وقار این اسفار مطهر داشت و کرد کرد دون
این وهمهاء خلاف شعار رخسار اعزاز این کتاب میامن اثار نمی شاید
اما عاقل نکته دان داسیب مزید شکر و امتیاز میکرد که برین ترهات
با طغیان آستین طرح و ابعاد و افشاند ثبت بیان الحمد لله الذی جعلنا
فی لصفاء نور شمس اشرفت بنور هدایته ارجاء الحق المبین و انارت لنا
لوامع اشارته انجا الصدق و الیقین و اصمحل بیمن متابعته ظلال
الریب و التخمین صلی الله علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین و
الکل سایر الموقنین سزد اصل نظم کتاب بعد ازو برین ترهات جان
واقع شد که زردشت از انجائی که منصوص خویش مرقوم داشته است
که عالم را قوتی الهی مدبر است که جمیع اجزا در عالم هست در طبع تدبیر
ان قوه است و مبادی هر چیز بکمال رسانیدن در چیزها تواناست

این

این قوم تواند بود و ازبان صابیان می شناسید کویند بعضی مدبر اقرب
و بلسان فلاسفه عقل فعال گویند که مبدا فیض الهی و منشاء عنایت
ازلی است و بلسان مانویه ارواح طیبه گویند و بلسان عرب ملایکه خوانند
و بلسان شرع و کتاب الهی روح گویند تنزل الملائکة و الروح فیها
منها ثنویه طایفه اند که دو ازلی اثبات کنند که ایشان را اصحاب
الاثنین گویند زعم ایشان انست که نور و ظلمت دو ازلی اند قدیم بخلاف
مجوس که بحدوث ظلمت قایلند و سبب حدوثش ذکر نمیدارند و
این طایفه گویند نور و ظلمت در قدم متساوی اند و اختلافشان در
جوهر و طبع و فعل و حیز و مکان و اجناس و ابدان و ارواح می باشد
منها مانویه اصحاب مانی بن فاتک حکیم که در زمان شابور بن اردشیر
ظاهر شد و بهرام بن هرمز بن شابور او را مقتول کرده اند و بعد از
عیسی بود علی نبینا و علیه م دینی میان نصرانیه و مجوسیه فرا گرفت
و به نبوت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام قایل بود و نبی شد محمد بن هرمز
معروف بود بابن عیسی و ارث که مجوس بود و عارف بمذهب قوم
گوید مانی حکیم را زعم انست که عالم مصنوع است از دو اصل قدیم
یکی نور و یکی ظلمت که هر دو ازلی اند که ازلا و ابدا باشند و انکار کرد
از اصل قدیم چیزی موجود توان بود و زعم او انست که نور و ظلمت
لم یزال قدیم است و حساس و دراک و سمیع و بصیر با وجود در

نفس وصورة وفعل متضاد اند ودرحين متحادي اند جنانچه شمه ظل
متحادي با اند وفعل وجوهر هردو دربن جدول روشن مي شود

النور — الظلمة — الجوهر

جوهري سل فاضل الريح دشت نفسي شرير لئيم سفيه ضار جاهل
كريم پاك خوش بوي خوش منظر الفعل شر وفساد وضرر وعم و
النفس نفسي كريم نافع عالم ابتر بر واختلاف الخير جهت
فعلي كه متضمن صلاح باشد چنين ان سفل واكثر ايشان بر انند كه خط
ومستلزم سرور وترتيب نظام است وناحيه جنوب وزعم بعضي
اتفاق الخير جهت ان جهت آنست كه بحسب نور است اجناس
بال است واكثر ايشان بر انند ان پنج چهار ابدان حريف وظلمه
كه مرتفع است ارجانب شمال وزعم وسموم وضباب ودوح ودخان كه
بعضي انست كه بحسب ظلمه است حركت ميكند صفات مرده كريه
اجناس نور وعنصر چهار شراره بليدي چركي بعضي كويند
ابدانست ويكي از ارواح آن ابدان ظلمت بر مثال اين عالم است اورا سه
نور است ونار وباد وآب وروح هست هوايي زميني ظلمه است كه لا
آن نسيم كه درين ابدان حركت يزال كثيف است بغير صورت اين ... مي
ميكند صفات رنگي وپاكي و بلكه صلب تر وكثيف تر وبويهاي آن
نيكو كاري وبعض ايشان كه نور كريه تر از بويها ورنگش سياه وبعضي

كويند

لا يزال برمثال اين عالم است تا كويند ملك ان عالم روح ان عالم است و
هوايي وجوي هست زمين و دران عالم جمع اسف شي ودبيرو ظلمه
زميني نور لا يزال بر غير اين صورة
است بلكه بر صورة جرم شمس
است وشعاع ان مجو شعاع شمس
است بوي ان بهتر ين از بويها
است ورنكش بر منوال قوس و
قزح است وبعضي كويند غير از
جسم نيست وجسم بر سه نوع است زمين نور وجسمي ديكر الطف از انكه
نسيم است كه روح نور است وكويند لا يزال از نور ملايكه واله متولد
ميشود نه بر سبيل مناكحه چنانچه حكيم متولد شود ونطق از ناطق كويند
ملك از عالم روح ان عالم است وجميع است دران عالم اجزء وحد وفرد
مانويه اختلاف كرده اند در مزاج وسبب آن وخلاص ان بعضي
كويند نور وظلام ممتزج شدند امتزاجي بر سبيل اتفاق نه بقصد و
اختيار اكثر ايشان كويند كه سبب مزاج انكه ابدان ظلمت از ارواح خويش
مشاغل شدند بعض تشاغل ظلمه نظر بر روح كردو انوار مشاهده كرد
وابدان بهمان جهه نور منبعث شدند چون ملك برين حال مطلع كشت
ملكي از ملايكه خويش در پنج جزو خويش فرستاد وپنج جزو ظلماني ممتز ج

كشت وسموم با باد برانگيخت وضباب بآب مقترن شد هرچه درين عالم هست از
خير ومنفعت وبركت از اجناس نور است وهرچه مضرة است وشر و
فساد از اجناس ظلمه است چون ملك نور برين امتزاج مطلع كشت يكي
از ملايكه خويش را امر فرمود تا اين عالم را برين هيئت خلق فرمود
تا اجناس نور از ظلمت منصفي كردد وسير آفتاب وماه وستاركان
مبني بر انست كه اجزاء نور از ظلمت منصفي كرد آفتاب نوري كه ممتزج
است بشياطين هوا از ظلمت مصفي ميكرد اند وقمر نوري كه ممزوج
است بشياطين بر ها از ظلمت صافي ميدارد ونسيمي كه در زمين هست
لا يزال مرتفع ميشود زيراكه از شان ارتفاع است بعالم خويش و
همچنين جميع اجزاء نور دايما در صعود است وارتفاع اجزاء ظلمه
دايما در نزول است وتسفل تا اجزاء متخلص شود از اجزاء وامتزاج
باطل كردد وتركيب منحل شود وهر يك بعالم خويش برسند كويند
قيامت وميعاد انست كه از انها تخليص معين است تسبيح وتقديس
وكلام طيب است واعمال بر وباين سبب اجزاء نور در عمود صبح مرتفع
ميشود بفلك قمر ولا يزال قمر قبول انوار ميكرد تا نصف ماه ليس
ممتلي بد ميشود وبعد از ان نور متوجه آفتاب ميشود تا اجزاء ماه
وآفتاب نور بالاتر مرتفع ميدارد تا بنور اعلى خالص رسد ولا يزال
برين وتيرة جريان مي بايد تا از اجزاء نور بقيه درين عالم نماند الا

قدري

قدري محقر كه معتقد شده باشد وآفتاب وماه استصفا ان از ظلمه
نتواند كرد درين هنكام ملكي كه حامل زمين است بارتفاع وصعود
توجه نمايد وملكي كه حافظ سموات بود ان حفظ بكذارد هر آينه
سموات اعلى بر زمين اسفل افتد وبعد از ان آتشي مشتعل شود
تا اعلى واسفل مضطرم كردد ولا يزال باشد تا آنچه در اعلى واسفل
باشد از نور منحل كردد ومدة اين اضطرام هزار وچهار صد و
شصت سال باشد ماني در باب الف از كتاب جبله در سابر قان
آورده كه ملك عالم نور در هر سرزميني كه متعلق بااوست هيچ جزو از ان
ورجالي نيست الا از ان رو كه زمين او بر زمين عدو رسيده و
ديكر ماني كويد كه امتزاج قديم امتزاج حرارت وبرودت ورطوبت
ويبوست ومزاج محدث خير وشر است وماني فرض كرده است
بر اصحاب خويش عشر تمام اموال وچهار روزه ونماز فرض كرده و
دعا، وتوجه بحق وترك دروغ دزدي وزنا وبخل وسحر وعبادة
اوثان وترك انكه بخداوند روحي مكروه برسانند ودر شرايع و
ايمان بانبيا واعتقاد اوانكه اول كسي كه مبعوث شد از پيغمبران بعلم
وحكمت آدم بود اول بشر بعد از ان شيث بعد از ان نوح بعد از ان
ابراهيم على نبينا وعليهم وعلى جميع اخوانهم من الانبياء والمرسلين
افضل الصلوة والتسليم بعد از ان بردم بارض هند فرستاد

وزرادشت را بزمین فارس مسیح را بزمین روم ومغرب وبولس را بعد
از مسیح بروم ومغرب فرستاد بعد ازان خاتم النبیین علیه شرایف الصلوة
را بعرب مبعوث داد ابو سعید ماتوری ریش ازوی سماه ماتویه است
زعم او آنست که ابتدا امتزاج گذشته تا زمان او سنه احدی وسبعین
ماتین هجریه بود یازده هزار و هفتصد سالست وانچه باقیست تا وقت
خلاص از امتزاج سیصد سالست ومدة مزاج بر مذهب او دوازده هزار
سالست هرآینه از مدة مزاج پنجاه سال مانده بود در زمان قایل این
سخن که سنه احدی عشر وخمسمایة هجریه بود هرآینه از زمان ان
شخص تا انحلال ترکیب پنجاه سال باقی مانده بوده واز دلایل وهن
این کلمات متوهم واین اوهام زخرجه آنکه در زمان ترجمه این کتاب
که سنه اثنی واربعین وثمانمایة تا این تاریخ که قایل بدان تاریخ زعم آن
داشت که پنجاه سال مانده که ترکیب منحل شود سیصد وسی ویکسال
است چنانچه بعد از طرح آن پنجاه هزار سال ودویست وهشتاد و
یکسالست باشی که ترکیب بر زعم ایشان منحل گشتی ولا عزو اطلاع
برین نوع معیان بدستیاری این نوع وهم ضعیف که بدان سر از ه
وضوح آن توان رسید سراسر مخیلات فاسد است که در مبادی
ومقاطع این سخن محزون وخاطر آن حاکیم شد بیشتر از قبل خرافات
محالست چه در اثنای این نوع سخن زدن بی آنکه دست بنا بعز

در

در دامن هدایت انبیا مرسل زنند علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام بس
نمیشود بمجالب فکر کوتاه بین اصطبا دهمای تحقیق آن کردن این
گونه فضایح وخیم را ستلزم باشند هوشمند نکته دان داند که چراغ
پژمرده وهم پژمرده سعت فضاء هدایت را منکشف نتوان کرد ایند
ودرخت برومند اهتدا را بقوة جنبش بازوی سست نتوان ه
کند اینده آری بیت مشک بوی نه لاینو جیب است روستایی که
بیخرد عیب است اللهم ثبتنا علی النهج الحق بیم وایدنا بالتثبیت علی
منهاج شریعت النبی الکریم من ذلک مزدکیه ازمزدک بود
که در ایام اقبال وانوشروان ظاهر شد وقباد را بمذهب خویش دعوت
کرد وانوشیروان برخری واقرار او واقف شد وتتبع سیاستش
سر ش بر شاکر افراشت ورواق حکایت کنند که قول مزدک موافق
قول اکثر مانویه است در کونین را اصلین الا آنکه مزدک گوید که
افعال نور بقصد واختیارست وافعال ظلمت بحث واتفاق و
نور عالم حساست وظلمة جاهل اعمی است ومزاج برخبط واتفاق
است نه باختیار مزدک مردم را از مباغضه وقتال ومنازعه منع میکرد
چون بیشتر منازعت مردم را سبب مال ونسوان بود زنان را حلال ل
کرد اینده واموال مباح داشت وتمام مردم را در اموال ونسوان
شریک کرد اینده چنانچه در آب وآتش وعلف شریک می باشند و

ازو حکایت کنند که او گوید بعض نفوس تا از شر و مزاج ظلمة خلاص یابند
ومذهب او در اصول وارکان آنست که اصول سه است ماو راضی و
نار و چون مختلط شدند حادث شود از اختلاط مدبر خیر است و
آنچه از کدورات حاصل شود مدبر شر است واز وی مرویست که معبود
او بر کرسی نشسته در عالم اسفل بر شخص او چهار قوة حاضر است
قوة تمیز وحفظ وفهم وسرور چنانچه کار ملک خسروان مدار بر
چهار شخص است موبذان وهر بزاکبر واصهبذ ورامشک وآن چهار
شخص تدبیر عالم میکنند بمعنت شخص دیگر که هر وبرنده سالار وتش
کار وبالو دو بروان وکاردان ودستور وکودل واین هفت بر
دوازده روحانی وابرست خانده دهنده ستانده جرنده کشنده
آینده زننده شونده پاینده وهر شخصی را از اشخاص انسانی که دران
شخص این چهار قوة وآن دوازده سلیم گردد در عالم سفلی ثابت
باشد وتکلیف ازو برخیزد وگوید خسرو عالم اعلی تدبیر بحروف
میکند که مجموع اسم اعظم است وهر که ازین حروف چیزی او را منکشف
گردد بر او سر اعظم منفتح شود وهر که محروم ماند ازین در جهل
ونسیان وبلادة وغم بماند ودر مقابل چهار قوة روحانیه چهار فرقه
هستند کوذکیه وابو مسلمیه وماهانیه واسپیدجامکیه وکوذکیه در نواحی چ
اهواز وفارس وشهرزور بودند ودیگر طوایف بغداد وسمرقند

وساکن

وشاش وایلاق من ذلک دیصانیه اصحاب دیصان اثبات دو اصل
میکنند نور فعل خیر بقصد واختیار توجه نماید وظلام باضطرار
در فعل شر متوجه شود هرچه از خیر ونفع وطیب وحسن هست از نور
است وهرچه از شر وضر ونتن وقبح هست از ظلام است وزعم
ایشان است که نور حی عالم قادر حساس ادراکست وحرکت وحیوة
از دست وظلام میت وجاهل وعاجز وجماد است واو را فعل وتمیز
نیست وزعم کرده اند که نور جنسی ظلام که جنس واحد است وادراک
که نور را ادراک متفق است وسمع وبصر ودیگر حواس او یک چیز است
سمع او بصر است ودیگر حواس چرا گوییم سمیع وبصیر است از جهت
اختلاف ترکیب ذانکه این دو حاسه ودو جز مختلف است و
زعم او آنست که لون طعم است وطعم رایحه است ورایحه مجسم است و
ما در وجدان خویش لون می یابیم زیرا که ظلمة با و مختلط شده نو ع
مخالطی وکاه او را در مدرک ذوق بطعم در می یابیم زیرا که بنوعی
دیگر ظلمت بان ممتزج شد مثی سخن او در آنکه گوید لون طعم است
اصل لون هم نور است چنانچه ظلام است تمام شود وزعم کرد که نور
ظلام را در اسفل صنع خویش ودر مزاج اختلاف کرده اند وخلا ص
زعم بعضی ایشان آنست که نور در داخل ظلمة در آمده ونور در ظلمة
خشونت وغلظ دریافت وازان شادی شد وچنان خواست که

ظلمت را شک کنند تا خلاص یابد و این از جهت اختلاف نور و ظلمت
تواند بود چه اره با آنکه از آهن است صحیفه او نرم است و دندانهاء
درشت هر آینه در نور دیری است و درشتی در ظلمت است و هر دو
یک جنس است نرمی لطیف میشود تا در فرج ظلمت در تواند بود
هر آینه وصول بکمال وجود میسر نشود الا بلیس و خشونت و
بعضی گفته‌اند چون ظلام حیله کرد که مثبت شود و نور را صحیفه
فرو برد که بود و نور سعی کرد تا از مزاحمت او خلاص شود چنان تخمی
که خواهد که از وحل خلاص شود اعتمادی بر پای کند تا متمکن گردد
و بعضی گویند نور از این جهت بزمانی حاجت افتاد تا از ظلمت خلاص
یابد و بعالم خویش متفرد گردد و بعضی گویند نور از آن جهت
در ظلمت در آمد باختیار تا اصلاح ظلمت کند و اجزایی که صلاحیت
عالم نور داشته باشد از اجزاء ظلمت استخراج کند چون ظلمت در آمد و
بآن مشت شد زمانی افعال جود و فیض از او صادر میشد اضطرار
نه اختیار چه اگر عالم خویش متفرد از آن بغیر از خیر محض حاصل نشود
و طیب خالص و فرق است میانه فعل ضروری و فعل اختیاری

اثبات دو اصل ... یکی
نور و یکی ظلمت و اصلی دیگر اثبات میکنند که ... و جامع ...
که سبب مزاج نشود زیرا که متنافران و متضادان ممتزج نشوند

سماوی احداث یافت بتدبیر نفس مرکبات احداث پذیرفت از معادن و
نبات و حیوان و انسان و نفوس جزئیه با بدان متصل شدند و نوع انسان
از سایر موجودات عالم پذیرفت باستعداد خاص که قابل فیض این
انوار بود و عالم او مقابل کل عالم افتاد و چون در عالم علوی عقل
و نفس کلی بود واجبست که در عالم انسانی عقل شخص را شد که بجهتی
کلی است و حکمتش حکم شخص بالغ است کامل و او را ناطق میخوانند و
آن شخص نبی است و نفس شخص است و آن بجهتی کلی است و حکمش
حکم طفلی ناطق است که متوجه کمال باشد یا حکم نطفه دارد که متوجه
تمام باشد یا حکم انثی باشد بذکر و صاحب النفس شخص را که بجهتی
کلی است و حکمش حکم طفلی ناقص است که متوجه کمال باشد یا حکم
نطفه دارد که متوجه تمام باشد یا حکم انثی باشد بذکر انثی باشد بذکر
و صاحب النفس شخص را که بجهتی کلی است اساس گویند و وصی اسم
هر آینه زعم ایشان نبی صاحب عقل کلی باشد و وصی صاحب نفس کلی
گویند چنانچه افلاک بتحریک نفس و عقل و طبایع حرکت میکنند همچنین
اشخاص انسانی بتحریک نبی بحرکت میشود و وصی در هر زمانی بر
هفت شخص و برابر است تا منتهی شود بدور آخر و زمانی قیامت در
آید و تکالیف مرتفع شود و شرایع و سنن مضمحل شود چه انبعاث این
حرکات فلکی و التزام این سنن مضمحل شود چه انبعاث این حرکات

فلکی و التزام این سنن شرعی جهت وصول نفس است بکمال و کمال نفس انسانی
طی این فساد و رانست که بمرتبه عقل برسد و متحد شود با او و بمرتبه
او واصل شود فعل او طی این فساد در مقالات حکما بعد از این ذکر کرده
میشود این قیامت کبری است که ترکیب افلاک و عناصر و مرکبات
انحلال پذیرد و آسمان شکافته شود و کواکب متناثر شوند و
زمین مبدل شود بزمینی دیگر و آسمان همچو سجل نطوی کرده و
حساب کنند خلایق را نیکوکاران بدکاران جدا کنند و مطیع از عاصی
متفرق گردد و جزئیات حق بنفس کلی متصل گردد و جزئیات باطل
بشیطان باطل الا بوا... سکون تا بنهایت کمال و تکمیل هیچ
فرض و سنتی و حکمی از احکام شرع نیست الا تبع واجبات و هم و نکاح
و طلاق و جراح و قصاص و دیه الا که او را در این عالم هست عددی
در مقابل عددی و حکمتی در مقابل حکمی زیرا که شرایع عوالم روحانی
امری است چنانچه عوالم شرایع جسمانی خلقتست چنانچه ترکیبات حروف
و کلمه بر داران ترکیبات صور و اجسام است و حروف مفرده نسبت و
با مرکبات نسبت بسایط مجرده است در این عالم طبیعی که مخصوص است
این خاصیت در نفوس تاثیر میکند از دو علومی که از کلیات تعلیم
متقضی است غذاء نفوس چنانچه اغذیه که مستفادست از طبایع غذای
ابدانست و تقدیر کرده‌ای جسمانی بدان گونه جریان بود نزد قوه که غذا

گرد که طبع او اقتضاء کرد و سبب کون من و فساد طبع ما است و
نوع او اما علمی کرد کون و فساد بآن منظرف متواست در ملک تکلم
در مسند جلال روزی نشسته بود و هیچ سائلی دست حاجت
التماسی برنداشت نزد ملک در آن روز ملک گفت امروز از ایام
عمر گرامی عده نمیکنم و از کیفیت آن پرسیدند ملک فرمود
عمر آن فرمایند نیست الا بخشش بر سائل و اعانت ملهوفان
واعانت محتاجان و مکافات نمودند با اهل احسان و بر آورد
حاجات حکیم مقدم و فیلسوف اعظم ارسطالیس نام نوشت
بملک نامه ... در مکتوبی مطول و چنان افاضه فرمود ملک
داد و سیاست بیا... تا ... که نه از حد باشد و سکون
که نه از غفلت باشد جمع کن و هر امری را ... مبین
تا قوت و عزت تو زیاده شود و وعده را از خلف صیانت کن زیرا
که خلف شیء ظاهر است و وعید بعفو متعذر نه دار چه دنی فاجر
است و در هر حال بنده حق باش چه بنده حق آزاد است و فرزند
با آن ماند از تو با بد که احسان باشد بجمیع خلایق و از جمله
احسان است که بدی طایفه که استحقاق ... دارند رسانند و با اهل
خویش چنان ظاهر کن که از ایشانی و با اصحاب خویش چنان در قرار
نمای که بقا و ترا ایشان سعی میکنی و با رعیت چنان معیشت کن

کوان برای ایشان ومدایشانی وحکما دوادان حکومت ملک شورت کردند
که جهت تعظیم واجلال ملک را سجود کنند ملک فرمود سجود برای غرم
کردکار است نه برای ملک واجبست بر انکه مکسوت بهجه وفضایل از
خزانه وهب الهی مفتخر کشته که ساحت عزت خدای سجود مخصوص
دارد وبعضی از اهل انشیه در حضور ملک سخن درشت کفتند بعضی
ازمایلات سر بر ملک حق است که با ومقابله کند وقبح فعل را با ار
باب وجیع مقابل کند وقبح دارد ملک نامدار کفت اورا بحال روید
نات اومکن ولیکن اورا بشرف خویش بلند دار دیکر افاده فرمود
اکر بجر جیوتی جیوم باید که موت را بسبب موت تعظیم نکنی با ملک
نامدار کفتند که روشنک دختر دارا را حاجتمند است جرا ملک
بسیار مو انست ومقاربرا وسیل نکند ملک در جواب کفت که مکروه
شمارم که کویند اسکندر بر دارا غالب امد و روشنک اسکندر را
مغلوب کرد اینده بکر افاده فرمود که سلطان عقل را بر باطن
عاقل تسلط بیشتر است دیکر افاده فرمود که انکس که خواهد افعال
الهی را بمجرد ملاحظه کو از شهوات اجتناب کن دیکر افاده فرمود
که نظم جمیع انجه در فرض است شایه انست که بحق معادل بیکر
دیکر فرمود عقل تا سالم نمی شود در طلب معرفت اشیا ملکه بحسد
الم وشاست برسد دیکر افاده فرمود که نظر در مراه رسم وجرا

بنماید ودر اقاویل حکما آنست رسم نفس تا بد صحیفه بر بار روی ملک
نامدار رسته بود ومتضمن این نوع حکمت بود که مذکور میشود هنان
نوشته بود که قلت اشر سال بدنیا بسلامت نزدیک تر است ونیکو
بر قدر کردن براحت نزدیک تر باشد ونظر بر منظر حسن شب تاریکی
کی باشد وانجه واقع است بر هر کاری نافع نخواهد بود وکونه
در تضاعیف احوال خویش شیب را برداشته ملک نامدار فرمود
چه لطیف است این هیولی انفعال مرتا بثر این طبیعت در این از
اصلی روحانی از ترکیب بسیط ومرکب نفس را بان قفاحه تشیل
فرموده وبعد از ان فرمود مجموع این لطایف صنع دلیل است
بر سید کل واله کل دیکر افاده فرمود که الطف این قفاجه قبول نفس
انسانی است صور نهاد عقلی را از انفعال مرتا بثرات نفس کل
از علوم روحانی وتمام این اتفاق دلیل است بر ابداع مبدع
عظام الحق سائلی کلی سوال کرد از ملک که سه چیز در حق سید وکفر ما
ملک فرمود این عطیه فرا خود هم ملک نخواهد کلبی کفت صدق
بطل رغبت از رای فرما ملک فرمود این سواله قدر ومنزلت
کلی باشد از بعض معاصران ملک مرویست تخصیص سیر نجم که یکی از
منجمان زمان ملک حاضر بود که حکم ملک با و رسید که باستطلاع سیر
کواکب ونجوم سعی کند در میان شب تا راه در بستانی که داشته هر

برد

تا بر کیفیت سیر نجوم مطالع کرداند سیر نجم اشارت نجوم میکرد دو در
راه میرفت در اثنای این راه جاهی بود دران جاه افتاده جون ملک
بران مطلع شد فرمود انکس دانش علویات ارزو میکرد باوضاع
سفلی جاهل بود دیکر افاده فرمود که سعید کسی است که ما اورا
نشناسیم واو مارا نشناسد جه انکس که بمعرفة واشنای ما مخصوص
نکردد هر روز او در از شود وخواب او منغص کردد دیکر افاده فرمود
که اندک شمر هر جه بخشی جه بهجت کریم در بخشش است وبسیار
انکار اندک انجه از کسی فرا کیری جه مسرت لیم دران باشد که فرا
کیرد وبخیل را امین مکردان زیرا که وبخل با هم جمع نشود وکذاب را
با دوستی فرا مکیر زیرا که امانت با کذاب مجتمع نکردد دیکر فرمود
طمع نجوم نتواند بود وجزم بتعمق در رای بتحصین اسرار باشد
جون ملک نامدار اسکندر در روسیه مدایق بیمری شد وناامید
زندکانیش بدست کاسه امانی در نوشته شد ملک داد در تابوتی
از زر وبا اسکندریه آوردند ومدت اقامتش در جهان فانی سی
ودو سال بود دوازده سال بتقلید امور سلطنت وتصدی
عظام مهام ایالت ببعضی کار وکینزا بر نجاعتی از اقران ملک نامدار
وارجکار حقایق شعار در فنون هر یک بطریق بر ملک ندبه
کردند ودر ضمن هر ندبه لطیفه حکمی فرا خور مشرب ان حکیم درج

کردند مجموع آن بصحیفه اعلام انکاشت بطلیموس حکیم جان
افاده نمود که این روز باعتبار ذکر فتن لا بو بینما باید جرا بجز از
شراد باز داشت روی روز باد کرد وانجه از خیر که اقبال اداشته
پشت کرد هرک کوید بر انکه ملکش بزوال انجامید کو بکر بستان
وقیلاطیس فرمود بدنیا در امدیم جاهل واقامت کردیم درا
عاقل ومفارقت نمودیم از دنیا کاره وزیتون نا اصغر فرمود
ای ملک عظیم الشان تو سایه ابر بودی که مضمحل شده
اکنون از ملک خویش اثری نیابی وارالشلاد بان خبرداری
وافلاطون ثانی افاده فرمود که ای ملک متعصب جمع کردی
آنجه بجذلان وشقاوت تو مودی کشت وترتیب مهی
ساعی ابدی که بضبت بر تو کرد ونکایت او از ان بتو راجع شد
ولطایف عیش خوشکوارش واحتظاظ از نمارش بغریق رسید
ودیوطس افاده فرمود که عجب ندارد با نکسی که مدبر نشد
باختیار تا ما را ابتداد باضطرار دوسطور فرمود که ما دوش
قادر بودیم بر استماع وبر سخن قادر نبودیم وامروز قادریم
بر سخن ایا ملک را فوت هست ونا فون فرمود بکر بید بخواب
س نایم که جون منقضی شد وظل غمام که جون منجلی شد وسوا
فرمود این شخص جند در هلاک مردم سعی کرد تا عیز دو جون

وچون موت در رسید موت از نفس خویش دفع نکرد و حکیم دیگر
فرمود که ملک قطعه را طی کرد و بان قناعت نکرد تا بدو دراع
قانع نشد و دیگری فرمود که ملک اسکندر هیچ سفری بی آلات
واعوان وبی عدد واخوان نکرد الا این سفر و دیگری فرمود
که ملک ما را بکام خویش جنان بود که نکرد اینده که سکوت
و دیگری فرمود که هر که زوال این ملک با اهل و این ولی با نشو کت
ملاحظه کند باید که بجای تقوی کرا اید و بداند که دور کار
باین طریقه سپری میشود دوستی نا یکردی فرمود دوش طلعت
ملک ما را بهجت جیوه می افزود و امروز نظر بر آسمان میفرمود
وامروز نظر بر ابلک از پشتی برسیدی از حرش شنیدی
دیکر فرمود از عایت حرص که با انتفاع داشت تمام بحیرانشد
دیکری فرمود اکنون اقالیم را اضطراب باز دید ابد که
سکون اضطراب اقالیم ساکن گشت من ذلک برجاس دیکری حکیمی
فاضل مشفق بود و تنسک وانقطاع مشغول بودی و با دنجار
دجرم و زهد غزل التفات نشد و از فقد رد و لا انفقه
بود و در تصانیف کالاستوی با بقدر معلوم می شد چنانکه
افاده بود که حضرت کبرای الهی علت شر و دهست بلکه عدل
جرا است و فضایل و جود وعقل را فاضر فرمود بحلالی
هر آنچه کسب کند و مستملک شود این امور با انان خرات فایز کردد
و ملک نامدار اسکندر از حکیم پرسید اکتساب ثواب را طریق
چیست حکیم در جواب افاده فرمود که بفعل خرات ای ملک
با قتدار بزرگ قدرت آن هست که دیگر و زمان خرات را
چندان کسب کنی که تمام رغبت تو در روزگار دارا این مقدار
نتوانند و جمعی از اهل بطالت و جهل از حکیم پرسیدند
که ای حکیم ابچه طعام باشد حکیم فرمود ازان صنف که شما ازان
پرهیز کنید یعنی حکمت کفتند از چه پرهیز کنیم فرمود از انچه شما آن
لذیذ انکارید یعنی بطالت و جهل یکدیگر پرسیدند از حکیم
که شما را چند بنده باشد در جواب فرمود که خدا وند شما بندکان
یعنی غضب و شهوت و اخلاق چند رذیله کار بند و خلق بیدا
ایند و حکیم را بتیح صورة معین کردند در جواب فرمود که من مالک
قبح صورة خویش نیستم و باختیار من نیست تا مرا بدان ملامت کنید
و هم ما انیز مالک حسن صورة نیستید تا بدان ستایش نماید اما انچه
در حیطه اختیار ماست در تهذیب و ترتیب ان نهایت سعی بذول
داشته ام و لیز شما می پرسم که طریقها پسندیده در نظم ملک چه تواند
بود گفتند ما از حکیم می پرسیم که رتبه ملک چه تواند بود و تیز ان
چه باشد حکیم فرمود که زینت ملک آنست که ذهن را باستعمال حکمت
تموز داری عقل را باکتساب آداب جلا دهی و شهوت را بعفت قمع کنی
و غضب را بحلم مرتفع کردانی و جسد را بزهد منقطع داری و
طلب شر را بکون مندفع داری و برقت نفس را بمودت اری نا
مطیع باشد تو را ارام کرده که هر جا که سوار او را راند منقاد و مطیع
باشند تا بجانب معانی امور شتابد و از سیل بدیهیات امور انزا منع
کند و انچه شین ملکست تعطیل ذهن است از حکمت و توبیخ عقل
بفقدان ادب و اثار شهوت و متابعت هوا و افروختن آتش
غضب بانتقام و مدد حرص کردن ترک یکجا از احباب حکیم قدری
طعام بمجلس حکیم شکین طلب ان شخص باز فرمود که طعام آوردن
مر تو و عدالت رعایت کردن بر ما دیگر افاده فرمود که زمام عافیت
بدست بلاست و سبب بهجت و ملامت در زیر شحب محنتی است و در
استراحت امن برده بیم پوشیده است هر انسان متیقظ در حالی این
احوال از ظریان ضرر ایمن نباشد با حکیم گفتند چرا غضب را
ترک کردی جهت در جواب فرمود اما غضبی که مقتضی نفاست هم
انسانیت باشد از ما صادر شود اما غضب را ترک کردم جهت ترک
شهوت بهیمی در تضاعیف و حلال شهود و عوام ملک نامدار اسکندر
حکیم محقق تو شعار را بمجلس طلبید حکیم با فرستاده ملک گفت در جواب
ملک غرض و امری که انچه ملک را اید بمجلس انکسار این ضعیف مانع
آمد این ضعیف را بجز از آمدن بمحفل جلال ملک مانع می اید
ملک را استغنا بپادشاهی و التجا بحکم و ساهی مانع شده که
ترک لقا را این بی نوا حاصل آید یکی از یونانیان حکیم را
عیب کرد هیچ وجه و سوء منظر حکیم در جواب فرمود منظر
رجال بعد از مخبر باشد و مخبر نسا بعد از منظر ان زن نشوز
زده شد و از کفش خویش توبه کرد ملک نامدار اسکندر
حکیم را گفت از سیاست من ترسی حکیم در جواب فرمود
که ملک چراست یا شر ملک فرمود خیر حکیم فرمود از خیر خایف
بودن لایق نباشد گویند اهالی مدینه یونان امیر لشکری
جبار بود و طبیبی مشهور دیگر هیچکس را معالجه نکردی الا
بهلاک رسانیدی طایفه از عادی متوحر آن مدینه شدند
اهالی مدینه بجانب و رای حکیم التجا کردند حکیم فرمود لایق
آنست که طبیب خویش را امیر لشکر گردانی تا بهم رو جراحت
متعرض دفع اعادی شود و امیر لشکر را طبیب سازی تا در بعض
مواعظ نافع حکیم فرمود الیه موت ساحر احوال را متعرض
میشود سعی کنید که بعد از موت زنده باشید تا ان موت
موتی دیگر مستعقب نگردد دیگر افاده فرمود حیا که جسمی
حقیر در تکی اید بزرگ نماید همچنین گناه در هنگام غضب

بزرگ نماید کیفیت عشق از حکیم پرسیدند فرمود که سودا اختیار
است که مصادف نفس فارغ میشود حکیم غلامی را دید که چراغ
برافروخته بود از غلام پرسید که این آتش از کجا آید غلام
در جواب حکیم گفت اگر حکیم افاده فرماید که آتش بکجا رود
من آنکه از کجا می آید روشن دارم حکیم ازین سخن الزام
پذیرفت حکیم زنی را دید که ظرفی از آب برداشته بود فرمود
بر طبق این حال این مثل مشهور شد که گفت بگذار که سرش را
بشوید و زنی دیگر را دید که آتش پاره همراه می برد حکیم
فرمود که آتش را برداشته و حامل را محمول برتر است حکیم در
خلال ازمان زنی را دید که متفرجی بیرون آمده که نور را
نظاره کند حکیم فرمود که این نهار را دیدکه مشود نه بنگرد فر
مود که صاحب اژدهان افعی زهر را استفراغ میکند حکیم
جاریه را دید که کتابت می آموخت فرمود پیکان زهر آلوده را
روزی مینداز من ذلک شیخ یونانی ان حکیم رمز فرمود
وامثال است از جمله رموز است که فرمود مادری بطبع داری
اما فقیره رعناست و پدری ماده داری اما حرامزاده نقل
مراد مادر هیولانی است و پدر صورة و مراد بفقر مادر
احتیاج او است بصورة و برعنائی قلت ثبات نسبت بصورة

ایدحکمت پرورد مخاطر و سپهر ضمیر گشت بعض این مقدمات حاجت افتاد
تا لحظه دایعه قبول سازند که اطلاع بر حقیقت بعض حقائق فرا
جوی عظیمی است که شکوه نوبت جلالش صدای کوس بکریم شکسته
آری بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ رد تیغش نه
باندازه فضلیست هنرهرانیه اگر راقم این سطور رسمی برشرطی که در بی
تعلیق شده اماطه ادی شک از شارع یقین کند بسیار غریب نماید
اگر این لقمه که از مائده رحمت خدام آستان نبوة ارکان علیه صلوات
الرحمن گدائی کرده مذاق ایقان هوشمندان صاحب توفیق را
شکرین دار بجندان مستبعد ندانند بیت گدایی کرد در شان ما
حواله با فلاطون رساند صد نواله اللهم ادم علینا فواصل صدقاتک
ملعم ولا تقطع عنا رسایل الالتجا الی فناء جلالک وصل علی نبیک الهادی
وعلی جمیع اخوانه من النبیین والمرسلین وآله والکل کما صلیت علی
ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید چون از تقریر حقیقت این مسئله خاطر
را اماطه شکوک شک از شارع بتفتیش قلم انکشاف اسود کی یافت بان
سیاق اصل کتاب شفا مصنف اصل کتاب جان آورده که این
نکته از کلام حکیم مقدم و فیلسوف اعظم از مواضع مختلف استخراج کرده
واکثر آن شراح ثامسطیوس است واز ایضاحی که شیخ رئیس ابو علی
ابن سینا که منصب مذهب حکیم کامل است استنباط کرده شد و طریق

شیخ رئیس را اختصار کردیم و مصنف اصل کتاب بعد از آن که بیان کرده
کلام حکیم اقدم را کیفیت استخراج آن در سوال بوده گوید بعد از آن
بیت بعض کلمات حکمی که اصحاب ارسطاطالیس را هست ساخت
بیان مشغول داریم و اگرچه در مقاصد علمی خلافی میان اصحاب ار
سطالیس و آن حکیم نیست و بعضی فضول ارسطالیس که در کتب شیخ
مطالعه رسیده ثبت کنیم و اگرچه بعضی از فضول دلالت کند بر آنکه
حکیم بر خلاف آنست که ثامسطورس نقل کرده و این سینا بران اهتمام
کرده که بر حدوث عالم دلالت کند قول حکیم مقدم و فیلسوف اعظم
جنان افاده کرده در بعض فضول که اشیاء محمول بعضی صور
منشاء صدور دیگر نتواند بود بلکه باید که مقارن بعد از آن متضاد
دیگر باشد و هر دو متعاقب باشند بر ماده هر آینه صورة زوال
و فنا پذیر بود و هرچه زوال بان متطرق گردد البته مقرون با ابتدائی تواند
بود چه فنا غایت است البته تحقق جایی که ابتدا باشد اگر این معنی
تبیین گشت که کون حادث ابداع یافته زیرا که حاصل دادن از قول شیخ
نیست و حمل و چون محمول را ابتدا باشد حامل دایم بر داری علت خود
باشد و از لا شیء احداث یابد و این تمهید است دلالت بر آنکه محدث
که از ابداع و علیت باشد موجود است چه دو نوع وفنا آخر باشند هر
اخری البته اولی باشد و اگر جواهر و صور لایزال متحقق بوده